٣١٦٣

بحر السعادة

حاجي هراس

٢١٨
ب.ك

١٤٧
٢٤٦

كتاب بحر السعادة جلد اول

ألا لن تنال العلم إلا بستة
سأنبيك عن مجموعها ببيان
ذكاء وحرص واصطبار وبلغة
وإرشاد أستاذ وطول زمان

مما اشتراه الفقير إلى ربه سبحانه
وتعالى عثمان رئيس البوابين
السلطاني في بلدة تونس حفظها الله
في ١٩ ربيع الأول [illegible]

مكتبة جامعة الرياض – قسم المخطوطات
اسم الكتاب بحر السعادة الرقم ٣١٦٣
اسم المؤلف محمد بن بكر الكازروني
تاريخ النسخ عليه تمليك ١١٢٧ هـ
عدد الأوراق ج اول ٢٢٧ ق القياس ١٥×٢٤
ملاحظات
٢١٨
ب ب ا م

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ذي العظمة والكبرياء ٥ والطول
والآلاء ٥ الذي نبّه على معرفته بمواقع نعمته
وهدى الى ربوبيته بدلائل حكمته ٥ وارشد الى
وحدانيته بآثار قدرته فنطقت بحجته شواهد
صنعته احمده بجميع ما حمد عليه حمدا لا يحصى
عددا ولا يفنى ٥ واشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له ٥ واشهد ان محمدا عبده ورسوله
وامينه وصفيه افضل المرسلين وخاتم النبيين
صلى الله عليه وعلى آله واصحابه وازواجه امهات
المومنين واولاده الطاهرين وسلم تسليما
دائما ابدا كثيرا ٥ شکر و سپاس بی قیاس حضرة
پروردگاری را که اعلام علو علما را تا دامن قیامت
برافراخت و چراغ فهم در حجرات سینه ایشان
برافروخت تا جویندگان راه دین و پویندگان

طریق

ایشان بهره مند کردید تا بدین خبر شریف و حدیث صحیح
مشرف شد که حضرة رسالة پناه محمد صلی الله علیه
فرمود که آدمی چون ازین عالم فانی بدان عالم باقی رحلة
کند همه اعمال او منقطع شود الا سه چیز اول صدقه
جاریه دوم فرزند صالح سیوم علمی و کتابی که منفعة
آن به بندگان حق تعالی رسد این کمینه را باعث شد
تا هر فوایدی که در جمیع عمر از فیوض ربانی و تایید سبحانی
اخذ کرده بود در کتابی جمع کنم تا بعد از ما بندگان خدای
تعالی را از آن نفعی رسد و این کمینه را بدعایی یاد کنند
دیباجه چند حدیث اولا بیاوریم که باعث شد
بر جمع کردن این کتاب روایت میکند که امیر المومنین عمر
رضی الله عنه از حضرة بهترین عالمیان محمد مصطفی
صلی الله علیه که فرمود بلغوا عني ولو آية وحدثوا
عن بني اسرائيل ولا حرج ومن كذب علي متعمدا
فليتبوأ مقعده من النار صدق رسول الله معنی

حدیث آنست که برسانید از من اگر همه یک آیت باشد
وحکایت از بنی اسرائیل بگوئید که بر شما حرج نباشد
وهر کس که دروغی بر من بندد بقصد بگو جای خود فرا
گیرد در دوزخ **ودر حدیثی دیگر** فرمود صلی الله علیه وسلم که هیچ
میدانید که جود وکرم وبخشش از آن خداست وبعد از آن
هیچکس بجود وکرم وبخشش من نیست وبعد از من کرم
وجود وبخشش از آن کسی بود که علمی نیک وعلمی بیاموزد
پس آنرا نشر کند وبمردمان آموزد پس آنکس که چنین
باشد در روز قیامت که حاضر شود امیری بسر خود باشد
یعنی هر کس که خواهد با خود ببهشت برد **واین حدیث**
انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند در مسند امام
احمد وسنن بیهقی آورده اند وچنان میخواستیم
که این سه **هزار حدیث** که اینجا آورده ایم هم باسناد
روایت تا حضرة رسالة پناه **محمد** صلی الله علیه وسلم برسانیم
اما کتاب بغایت دراز میشود پس بر معنی حدیث

اختصار کردیم چون اصل کتاب فارسی خواهد بود بفهم
نزدیکتر باشد چون طبایع مختلف افتاده وعلوم را
نهایت نیست پس هر کس بقدر فهم خود آنرا دریابند
وهم از انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که
حضرة رسالة پناه **محمد** صلی الله علیه وسلم فرمود که مثل
من وآنچه مرا بآن بعث کرده اند ومیرسانم چون
آن باران ریزنده است که بر زمین می آید • وزمین
بر سه نوع میباشد • زمینی هست که نرم وبا صلاح
بود وآب را قبول کند ودر خود فرو برد واز آنجا
گندمها ومیوه های سبز بر آید • ونفع بآن خلایق رساند
این مثل آنکسی بود که علم بیاموزد وخود بعمل آورد
ودیگر انرا بر آن راه نماید **دوم** زمینی باشد سخت
وآب میل بآنجا کند وآنجا جمع شود ونگاه دارد تا بندگان
خدای تعالی از آن بهره مند میشوند • آن مثال مفتی بود
که تشنگان بسر چشمه حیوة رساند آن نیز بغایت نیکوست

سوم زمینی بود شوره یا سنگلاخ که قطعا نه آب
قبول کند و نه گیاه دهد آن مثال کسانی باشد که علم و حکمة
دارد و اثر نکند و از گوشی بشنود و از یکی بیرون کند پس
نه خود را از آن نفعی و نه دیگران بنا بر این احادیث بجمع این کتاب
مشغول شدیم و اول نیت خود را خالص کردیم از هم شوائب
ریا و حب جاه و مال و ریاسة و شهوة و عجب و آنچه
تعلق بمحبت دنیا داشته باشد دور باشیم چرا که
هر علمی که اندک غرضی از نهاد آن باشد هیچ نفعی نرساند
در دنیا و عقبی پس خالصا و مخلصا روی بجناب
حضرة الله تعالی آورده ایم باشد که اهل ایمان را از آن نفعی
رسد یا پند نامه باشد نفس بد فرمان خود را باشد
که بعمل آورد و از وعید آیت **كبر مقتا عند الله ان**
تقولوا ما لا تفعلون با خبر باشد که گفتار بی کردار
سبب خسران عظیم باشد ان شاء الله تعالی پس حضرة
عزت جل جلاله ثبات همه را از کدورة ریا و تکلف نگاه

دارد و خالص گرداناد و راه امید برحمة خود گشاده
گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان تقریر
و بقلم تحریر میرود بعمل وفا کرده شود و لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم **فهرست کتاب**
بدانکه این کتاب مشتمل است بر دوازده باب و در هر
بابی چند فصل هم مشتمل بر آیات قرآن و احادیث صحیح
و کلمات پر حکمت و حکایاتی چند که علما در کتب معتبره
آورده باشند هر یکی بمناسبت در ابواب و فصول
بیان کنیم توقع بجانب ارباب فضایل و کمالات
چنانست که عذر این شکسته بی بضاعت از روی لطف
بنهند و بپذیرند که هر کس بقدر فهم خود از علم
چیزی در می یابند و علوم نهایت ندارد **بیت**
بقدر خویشتن باید زدن لاف که نتوان دوزی زاندازه بیرون قبا
در روایت آمده که هر کس که یکباب از علم بمردمان
می آموزاند او را ثواب هفتاد پیغمبر بدهند و حضرة

رسالت پناه محمد صلی الله علیه فرمود بدرستی که حکمت
زیادت میکند شریف را شرف او یعنی اگر بزرگ است
بزرگی او زیاده میشود و اگرچه درم خریده باشد
بمقام پادشاهی رسد واز امیر المومنین علی کرم الله وجهه
نقلست که فرمود با کمیل بن زیاد که یا کمیل
بدانکه علم بهتر است از مال چراکه علم ترا نگاه
میدارد و ترا مال نگاه میباید داشت و علم حاکم است
بر تو و مال محکوم تست و مال نقصان پذیرد چون
خرج کنی و علم نقصان نپذیرد هر چند که خرج کنی
یعنی تعلیم مردمان کنی و فرمود خاموشی در علم
و گفتار در علم بغایت نیکوست بدانکه شرف آدمی
بعلم است و چون علم در دل جای گیرد حلم نیز قرین
او شود و عالمی که حلم ندارد آنست که حقیقت علم
در نیافته است که صفت عالم آنست که مهربان بود
بر بندگان خدای تعالی و همیشه در بند آن باشد که از

وی نفعی بخلایق رساند و قطعا طمع روا ندارد که
از یحیی بن معاذ روایت کرده اند که فرمود که علمای امت
محمد صلی الله علیه رحیم تر از پدران و مادران ایشانند
یعنی پدر و مادر ایشانرا از آتش دنیا نگاه میدارند و علما
ایشانرا از آتش دوزخ نگاه میدارند پس واجب بود که
هر کسی که علمی دانسته باشد البته باز رساند و اگر باز
پوشاند داخل آن حدیث بود که فردای قیامت لجامی
از آتش در دهان وی کنند و بدوزخ برند غرض ازین
ترغیب آنست که نیکخواه مسلمانان باشد و نصیحت
دریغ ندارد که فرمود الدین النصیحة و باید که نیت
خدا را گوید و خود را درمیان نبیند و اول بابی که
درین کتاب خواهد آمد در نیات خواهد بود
و اسم این کتاب بحر السعادة است
تا اهل سعادت در آن غواصی کنند و درهای
معانی بدست آورند و اعمال صالحات را بدان

زیب و زینت بخشند **بدانکه** اصل این کتاب دوازده
باب نهادیم از آنست که درین عدد یمنی عظیم است و شواهد
آن در قرآن مجید بسیارست اول **ان عدة الشهور**
عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله یعنی عدد ماهها
نزد خدای تعالی نوشته در قرآن دوازده ماه است در
لوح محفوظ پس سالک راه طریقة درین دوازده ماه
این دوازده باب بر خود بگشاید و قدم در بحر سعادت
نهد و بر متابعت سنت **محمدی** صلی الله علیه وسلم سیر نماید
همچنانکه موسی علیه السلام با قوم از آن دوازده راه
که در دریا پیدا شد و بسلامت بساحل نجاة رسیدند
و در قرآن مجید از آن خبر می فرماید **فاضرب بعصاك البحر**
یعنی امر آمد که عصی بدریا زن چون بزد دوازده راه
در آن دریا پیدا شد و دوازده سبط بنی اسرائیل بسلامة
بگذشتند و فرعون علیه اللعنة با قوم همه هلاک شدند
و بنی اسرائیل خلاص یافتند پس هر بنده زنده دل که قدم

درین

درین دوازده راه که درین بحر السعادة گشاده از سر صدق
بنهد ببرکة کتاب و سنت از شر فرعون نفس اماره
و فرعونیان شهوات و از مذاهب باطلة زایغه بکلی خلاص
یابد ان شاء الله و بسر چشمهٔ معرفة و ایمان و اسلام رسد
دیگر آنکه موسی علیه السلام عصی بر سنگ زد و دوازده
چشمهٔ آب از آن روان شد بفرمان خدای عز و جل **دیگر**
فرمود عز من قایله **تبارک الذی جعل في السماء بروجا**
و این اشارة است بدوازده برج که این کواکب در یکسال
در آن سیر میکنند و در دوازده ماه بمقام اول میرسند پس
معنی بروج نه معنی کواکب سیاره که در آسمانهاست که
والسماء ذات البروج دیگر آنکه فرزندان یعقوب پیغمبر
علیهم السلام دوازده بودند چنانکه از آن دوازده پسر
یعقوب این همه انبیا و مرسلین ظاهر شدند پس درین عدد
یمنی و برکتی عظیم هست چنانکه نقبای حضرة رسالة پناه
محمدی صلی الله علیه وسلم هم دوازده بوده اند **و کلمهٔ طیبة**

لا اله الا الله هم دوازده حرفست بنا بر این ابیات
این کتاب دوازده باب آمد **الهی** بحرمة صلوة بیست
و چهار هزار پیغمبر و بهر کتابی که بر پیغمبران فرود آمده
و بحرمة خلفاء راشدین و اهل البیت و الطیبین و الطاهرین
و بر همه صحابهٔ حضرة **محمدی** صلی الله علیه وسلم و همه تابعین و اولیاء
محققین و شهداء صالحین که بر کافهٔ مؤمنین و مؤمنات
مسلمین و مسلمات رحمة فرمای اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وسلم
اللهم انی اسالک الثبات فی الامر و العزیمة علی الرشد
و اسالک شکر نعمتک و حسن عبادتک و اسالک قلبا سلیما
صادقا و خلقا مستقیما و اسالک من خیر ما تعلم و اعوذ
بک من شر من شر ما تعلم و استغفرک لما لا نعلم انک انت
علام الغیوب برحمتک یا ارحم الراحمین
بدانکه این کمینه مؤلف این کتاب افقر اضعف عباد الله
الملک الکریم محمد بن محمد بن ابراهیم الملقب بحاجی
تاج الدین هراس الکازرونی غفر الله له و لجمیع

المسلمین

المسلمین و لمن قال آمین چنین نهاده است **باب اول**
این باب در بیان نیات نست و مشتمل است بر هشت فصل
همه دلیل از قرآن و احادیث و مسایل فقه دین و اخبار
و امثال و حکم و اسرار و حکایات **باب دوم**
در بیان فضیلت علم و درجات آن و این باب مشتمل است
بر هشت فصل همه بدلیل قرآن مجید و احادیث و اقوال
علماء ربانی و تقصیر خلایق در طلب آن **باب سیوم**
در بیان طهارت و این باب مشتمل است بر ده فصل همه احکام
شریعة محمدی صلی الله علیه وسلم بر دلیل قرآن و احادیث
و فقه که همه از مهمات دین است **باب چهارم**
در بیان نماز و ارکان و شرایط و فریضه و سنن و آداب
در آن و این باب مشتمل است بر ده فصل همه از مهمات دین
و آموختن آن بر همه اهل اسلام فریضه است **باب پنجم**
در بیان زکوة و این باب مشتمل است بر هشت فصل همه دلیل از قرآن
و احادیث مهتر عالمیان صلی الله علیه چه در صدقهٔ فرض و چه در صدقهٔ سنت
باب ششم

باب هفتم

در بیان روزهٔ فرض وسنت واین باب مشتمل است بر پنج فصل

در بیان حج وعمره ومناسک آن واین باب مشتمل است بر دوازده فصل

باب هشتم

در بیان توبه است واین باب مشتمل است بر ده فصل بدلیل قرآن وحدیث

باب نهم

در بیان خلق وخوی نیکو وفواید وخاصیت آن واین باب مشتمل است بر ده فصل هم بسبب نجاه ودرجاة

باب دهم

در بیان خوی بد واین باب مشتمل است بر هشتده فصل که هریکی عقبه ایست در راه دین که آن سبب هلاک تست در دنیا ودر آخرة

باب یازدهم

در بیان اخلاص وتقوی واین باب مشتمل است بر چهار فصل تا یکساعت ازین دو خصلت غافل نباشد

باب دوازدهم

در بیان ثواب قرآن خواندن ودعواة واذکار وصلواة واستغفار ومداومة بر وردها واین باب مشتمل است بر هشت فصل هم در سبب مثوبات ودرجات عالیات حق عز شانه توفیق ارزانی داراد تا در هم ساعات

لیل

لیل ونهار یک لحظه بلکه یک لمحه از یاد جان فزای حضرت عزت غافل نشویم واصل در هر عبادات اخلاص است وآنکه نظر وخاطر از غیر حق بکلی فرو گیرد وبر جادهٔ صبر وشکر ثابت قدم بود تا ان شاء الله تعالی نقد ایمان بسلامت از دروازهٔ مرگ بدان جهان رسانیم اللهم وفقنا لما تحب وترضی من القول والعمل

باب اول

در بیان نیات بدانکه خدای تعالی در کلام قدیم فرموده جل جلاله وعم نواله لله ما فی السموات وما فی الارض وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله یعنی خدای راست هرچه در آسمانهاست ودر زمین وآسمانرا جمع فرموده وزمین را مفرد آورده وعلما را درین چند قول است یعنی آسمانها اجناس مختلف است وزمین یک جنس است واین قول اصح است وهرچه در آنست چه علویات وچه سفلیات همه ملک وملک اوست وهر سری که در نفسهای شما پیدا شود میداند بلکه انچه سر از آن نیز خبر ندارد میداند

ومثقال ذرّة از حسنات وسيّآت پيش او ضايع نيست
وبر حضرت جلال او پوشيده نيست وجايي ديگر فرموده
إنّ الله لا يخفى عليه شيء في الأرض ولا في السماء يعني بدرستي
كه بر الله تعالى هيچ پوشيده نيست هرچه در زمين است وهر
چه در آسمانهاست وجايي ديگر فرمود يعلم السرّ وأخفى
يعني چه جاي پنهان كه نهان وپنهان هم ميداند وعلم
قديم بر آن محيط پس مرد مؤمن عارف چون بدانست كه هيچ
چيز بر حضرت الله تعالى پوشيده نيست در جميع احوال واقوال
واعمال يعني نيت خود را از همه كدورات پاك ومطهر سازد
ودر مقام احسان الله تعالى بر خود ناظر داند بلكه گويا
او را مي بيند بي شك وبا حضرت رسالت پناه محمد فرمود
فاصبر لحكم ربك بأعيننا يعني صبر كن بحكم پروردگار فانك
تو كه وبدرستي كه تو در نظر مايي وبا جميع بندگان خود
مي فرمايد كه يعلم خائنة الأعين وما تخفي الصدور
يعني ميدانم خيانة چشم تو وپوشيده نيست آنچه

درسينهاي

در سينهاي شماست يعني بر ظاهر وباطن تو چنان نگرانم كه
اگر نظر بجايي كني كه نبايد كرد واز شرم چشم ما نظر باخود
نگيري ما ميدانيم كه چرا كردي وچرا باز گرفتي پس اين
اشارت است به نيت تا در دل تو چيست پس اول اصل نيت
ببايد دانست وعلم آن البته ببايد آموخت والله اعلم

فصل

اول بدانكه استاد وپيشواي شريعت وطريقت وحقيقت
يعني حضرت بهترين عالميان محمد مصطفى صلى الله
كه مرشد وراه نماي كافه عالميانست چنين فرمود عن
عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
إنما الأعمال بالنيات وإنما لكل امرئ ما نوى فمن كانت
هجرته إلى الله وإلى رسوله فهجرته إلى الله ورسوله
ومن كانت هجرته إلى دنيا يصيبها أو امرأة يتزوجها
فهجرته إلى ما هاجر إليه صدق رسول الله معنى حديث
آنست كه عملها درست نيست الا به نيت ومرد را حاصل
نشود از ثواب الا آنكه نيت كرده باشد پس هر كس كه هجرة

او بخداي ورسول باشد ثواب او بخداي ورسول باشد
وهرکس که هجرة او از براي غرضي دنيوي باشد يا زني
که در نکاح آورد ثواب هجرة او بدان چيز وبدان کس باشد
که هجرة از براي آن کرده باشد پس دانستي که عمل به نيت
درست است وبي نيت عمل درست نيست ودر آن اخلاص
نگاه بايد داشت که عمل بي اخلاص جسدي بي روح است
وکسي که علم نداند اخلاص در آن چون نگاه دارد پس اول
معني نيت ببايد دانست ديگر حقيقة اخلاص وآن زمان
حقيقة صدق ودر حديث قدسي آمده که حق تعالی
مي فرمايد جل جلاله که نظر ما بر صورة ومال شما نيست بلکه
نظر ما بر دلها ونيتهاي شماست پس اول بدانکه هر عبادتي
از عضوي صادر ميشود الا بنيت که آن عمل دلست ونيت
عبارة از قصدي وعزيمتي باشد که در دل باز ديد آيد
از ين بود که حضرة رسالت پناه محمد صلی الله عليه وسلم فرمود
که شهيدان امت من بر بستر وبالين ميرند وبسياري

درميان

درميان دو صف کشته شده باشند وخداي تعالی نيت ايشان
داند ودر صحيح بخاري اين حديث آورده که سه طايفه
در روز قيامت حاضر کنند جمعي از شهيدان وبعضي از علما
وقومي از تجار اول از شهيدان سوال فرمايد که چه کرديد
گويند در راه تو غزا کرديم ودشمنان ترا کشتيم حق تعالی
فرمايد راست چنين کرديد اما نيت شما بر آن بود که بگويند مردي
بغاية دليرست پس ايشانرا بروي بدوزخ برند ديگر از آن
علما سوال کنند که شما چه کرديد گويند سعي کرديم وعلم حاصل
کرديم وباز به بندگان تو رسانيديم فرمايد راست چنين
کرديد اما نيت شما آن بود که مردمان بگويند که بزرگ عالمي است
ودر مجامع شمارا عزة دارند وبالاترتان نشانند پس فرمود
که ايشانرا بدوزخ برند سيوم تجار را حاضر کنند فرمايد
چه کرديد گويند مالي که روزي ما کرده بودي در آن تجارت کرديم
وحق درويشان گذارديم فرمايد راست اما نيت شما ومقصود
شما آن بود که مردمان گويند خواجه سخيست وآن در دنيا

کفتند پس امر فرماید تا ایشان نیز بروی بدوزخ کشند پس چون
ازین حدیث دانستی که هر عملی که نیت آن خالص نبود سبب
وبال میشود ودر حدیثی دیگر فرمود صلی الله علیه وسلم که بنده
بسیار عملهای نیکو کند وملائکه آنرا رفع کنند حق تعالی
فرماید که آنرا از صحیفهٔ او بکشید که نه از برای من کرده است
فلان عمل وفلان عمل در دیوان اعمال او بنویسید ملائکه
کویند بار خدایا او این اعمال نکرده است فرماید بلی اما نیت
داشت که بکند از بهر رضای ما چون نیت خالص بود
ما بکرم خود قبول کردیم دیگر حضرة رسالت پناه محمدی
صلی الله علیه وسلم فرموده که مردمان بر چهار قسم اند یکی مال
دارد وعلم دارد پس مال بحکم شرع ونیت نیکو خرج
میکند ویکی مال ندارد اما علم دارد نیت میکند که
اکر مرا این مال بودی چنین کردمی پس در ثواب ودرجات
یکسان باشند ودیکری مال دارد ودر فسق وفجور
صرف میکند دیکری مال ندارد ونیتش بر آن داشته

که اکر

که اکر مرا نیز مالی بودی همین عشرتها بکردمی پس هر دو در کناه
برابر ودر عذاب یکسان انس بن مالک رضی الله عنه روایت
میکند از حضرة رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم که در غزای
تبوک روزی از خیمه بیرون آمد فرمود که در مدینه بسیاری
هستند که در ثواب با ما شریک اند با هر رنجی وتشنکی
که ما میکشیم کفتیم یا رسول الله چون ایشان نه با ما اند
فرمود که بعذری باز مانده اند ونیت ایشان چون نیت ماست
پس معلوم شد که نیت قصد دلست ودل نظرکاه حق است
پس هر قصدی وعزیمتی که در آن باز دید آید او بر آن مطلع است
ودیکر فرموده وقتی که مسلمانان با کافران بمصاف جنک
در آیند فرشتکان نامهای ایشان مینویسند که فلان جنک
از برای خدای میکند تا کشته شود وفلان جنک از برای
غرضی میکند وفرمود که هر کس که نکاحی کند ونیت کند
که کاوین زن خود ندهد در مرتبه چنان بود که زنا با وی کرده باشد
وهر کس که قرضی بکند ونیت کند که باز ندهد دزدی کرده باشد

گویند یکی پیش عالمی ربانی رفت گفت مرا علمی بیاموز که
شب و روز طاعة کنم چنانکه هیچ وقت از من فوت نشود
فرمود که تو نیتهای خیر میکن بر دوام تا ترا ثواب آن
در دیوان عمل خود بیابی و ابو هریره رضی الله عنه میگوید
روز قیامت خلق را حشر بر نیتهای خود شان خواهد بود
و حسن بصری رضی الله عنه میگوید که بهشت جاوید
عوض نیت جاوید ست چرا که نیت مومن چنانست که اگر
جاوید در دنیا بودی ترک ایمان نکردی پس بهشت جاوید
عوض این چند ساله طاعة نیست بلکه عوض نیت جاوید است

فصل دوم

در بیان حدیثی چند است مطول که امم سالفه و قرون
ماضیه خبر داده اند و در صحیح بخاری و در صحیح مسلم
بصحت و ثبوت رسیده که فرمود حضرة رسالة پناه محمد
صلی الله علیه که در زمان بنی اسرائیل شخصی نیت کرد که
صدقه بدهد شب آن زر برگرفت و بیرون آمد و بشخصی

داد

داد روز دیگر مردمان میگفتند دوش صدقه بدزدی
داده اند آن مرد چون بشنید بغایت ملول شد شب دیگر
زری چند برگرفت و بیرون آمد و در دست عورتی نهاد
روز دیگر مردمان میگفتند که دوش صدقه بفاحشه داده اند
آن چون آن بشنید دیگر ملول شد شب دیگر زری چند
برداشت و بیرون آمد و در دست مردی نهاد روز دیگر
مردمان میگفتند که دوش صدقه بمالداری داده اند
آن مرد بغایة ملول و نا امید شد چرا که در آن عهد هر کسی
که عملی بکردی نیک یا بد روز دیگر در میان خلق فاش بودی
و چون دولت نبوت بحضرة رسالة پناه محمد صلی الله علیه
رسید حق تعالی پرده ستر بر امتان او بپوشید گفت
بار خدایا تو میدانی که نیت من خالص از بهر تو بود وحی
آمد به پیغمبر آن زمان که آن بنده را بشارت دهید که صدقات تو
قبول کردیم و به برکة نیت خالص تو از تو بپذیرفتیم و آن
هر سه تن را راه راست نمودیم اول آن دزد چون

آن زر بدست وی آمد با خود گفت که چون حق تعالی رزق چنین
ببند کان خود میدهد چرا دزدی کنم و مرتکب گناهی چنین
بزرگ شوم پس توبهٔ نصوح بکرد و ترک دزدی کرد **دوم**
آن زن فاحشه چون زر بدید با خود فکر کرد که حق تعالی امشب
رزقی حلال فرستاد تو امشب بخانه باز گرد پس چون بخانه باز
گشت ندامتی بروی دست داد و غسلی برآورد و بنماز مشغول
شد در اثنای نماز اورا گریهٔ بسیار دست داد و از کرده پشیمان
شد و توبهٔ نصوح بکرد و از جملهٔ صالحان و صالحات گشت **سوم**
مردی توانگر بود اما بغایت بخیل بود چنانچه نه زکوة دادی
و نه صدقه چون آن زر بدید ختم شد با خود فکری کرد که اگر
این فقیر هست بی نوایی دسیسه بودی چگونه شاد شدی و هیچ
طاعت بر آن نرسد که شادی بدلی رسانند پس ترک بخل کرد
و دست عطا بگشود و درویشانرا می نواخت پس ببرکت اخلاص
و نیت آن مرد حق تعالی بر هر چهار رحمت کرد و از فضلهایی
که حق عز شانه برین امت فرموده یکی اینست که طاعت و معصیت هم

ایشان

ایشان در پردهٔ ستر و صلاح خود نگاه داشته تا عبادت ایشان خالص ماند
و گناهشان در گذارد و توبهٔ امم سالفه قتل بودی یا مسخ
صورت یا خسف توبهٔ این امت ندامت است یعنی چون از گناه
پشیمان شوند حق تعالی ببخشاید بکمال کرم و اگر نجاستی عظیم
بجامهٔ ایشان رسیدی قطع بایستی کرد و از آن این امت بآب
پاک میشود و این دولتها همه ببرکت مقدم مبارک حضرت رسالت
پناه **محمدی** صلی الله علیه وسلم است **نقلست** که در بنی اسرائیل عابدی
بود که همیشه بعبادت بسر بردی تا روزی حضرت موسی علیه السلام
بمقام مناجات میرفت پس گذرش بر در صومعهٔ آن عابد افتاد
آن عابد بیرون آمد و موسی را سلام و زیارت کرد گفت یا نبی الله
توقعی دارم که مرا در آن حضرت یاد کنی و سلام این شکسته بر آن
حضرت رسانی موسی علیه السلام برفت تا بمقام قرب رسید
و حاجتی که داشت بر اتمام رسانید خواست تا مراجعت کند
حق تعالی فرمود که بندهٔ ما بتو پیغامی داد و اورا فراموش کردی
گفت یا رب العالمین تو خود واقف تری که بندهٔ تو چه گفت

حق تعالی فرمود که عابد را بگوی که تا چند جان به[illegible]ه کنی
طاعت تو شایستهٔ حضرت ما نیست هرچند که خواهی میکن
موسی چون باز گشت عابد بر در صومعه ایستاده بود
موسی علیه السلام آنچه از حضرت عزت جل وعلا شنیده بود
برسانید پس عابد زمانی سر در پیش افکند بعد از آن گفت
یا موسی من بنده ام و مرا بندگی میباید کرد و او خداوندی
هرکرا خواهد بخواند و هرکرا خواهد براند مرا تا نفسی
باقی بود از بندگی کردن باز نیایم چون مرا آفرید و راه معرفة
خود مرا نمود و امر کرد بعبادة که ما بندگی کنیم و او خدایی
پس موسی علیه السلام ازین جواب تعجب نمود و برفت تا روزی
دیگر در مقام مناجاة بود حق تعالی فرمود یا موسی پیغام ما
بدان بنده رسانیدی گفت بلی یا رب فرمود او چه گفت او
میگوید من بنده ام مرا بندگی میباید کرد و او خدایی
او علم و حکمت او داند حق تعالی فرمود ای موسی
ما بهشت جاوید و لقای باقی خود بعوض این نیت

جازم

جازم میدهیم با وجود دست رد ما بروی زدیم و او
قطعا از نیت خود برنگشت و ثبات قدم نمود پس اورا از من
سلام رسان که بدین نیت و ثبات قدم که نمودی ما جای تو در
بهشت کردیم بفضل خویش چون موسی علیه السلام مراجعة
فرمود آن عابد را دید هزار باره از اول در طاعة مجدتر و سر
مویی ملامة بخود راه نداده بود پس موسی فرمود که خدای تعالی
ترا سلام میرساند که بدین ثبات و نیت و عزیمت که نمودی ترا
قبول کردیم و در بهشت جای تو راست کردیم خاطر خوش داد
زاهد تبسمی کرد و گفت این نیت و ثبات هم عطای اوست من
مسکین بخود چه میتوانم کرد این بگفت و شهقه زد و روح
بحق تعالی تسلیم کرد موسی علیه السلام در بالین وی رفت دید
که وفات کرده بود بدانست که خدا را بندگان مشتاق هستند
پس بدفن او مشغول شد تا بدانی که در نیت ثابت قدم میباید
بود و در اوقات شریفه از خدای تعالی این میباید طلبید
و در معنی اهدنا الصراط المستقیم ثبات خواسته براه

راست و امیر المومنین علی کرّم الله وجهه بسیار این دعا
خواندی ثبّتنا علی نهج الاستقامة نقلست
که یکی از پادشاهان فارس بود و بانی مسجد عتیق شیراز
بوده روزی لشکریان بروی عرض میکردند و چون لشکر
خود بعظمة دید در خاطرش بگذشت که اگر من با این لشکر
در کربلا حاضر بودمی و خود او لشکریانرا فدای حسین
کردمی و دمار از ایشان برآوردمی پس هم در آن شب جمال
جهان آرای حضرة رسالة پناه محمد صلی الله علیه وسلم در خواب
دید فرمود جزاک الله خیرا بدانکه الله سبحانه وتعالی
بر تو رحمة فرمود بدین نیت نیکو که کردی و ترا عزیز گردانید
در دنیا و در آخرة حکایت در آثار البلاد آورده اند که
الله تعالی یکی از پیغمبران خود بقومی فرستاد هرچند که
دعوة آن قوم میکرد ایشان ترک بت پرستی نمیکردند
و ایشانرا در سالی عیدی میبود که آن همه خلایق ایشان
در یک موضع جمع میشدند و لباس همه زرد بود وحی آمد

بران

بر آن پیغمبر که امروز ایشانرا دعوة کن بخدای تعالی پس ندا
کرد و همه بروی جمع آمدند پس همه را دعوة بخدای کرد گفت
ای قوم باز گردید و پرستش خداوند خود کنید و ترک پرستش
این بتان کنید ایشان بیکبار اتفاق کردند گفتند درین
صحرا درختی هست که سالهاست تا خشک شده اگر تو دعا
کنی تا آن درخت سبز و بار آور شود و میوه آن هم رنگ جامهای
ما بود و چندان میوه بار آورد که ما همه بخوریم و از بهر اهل
و عیال خود ببریم آنزمان دعوة تو قبول میکنیم پس پیغمبر
بپای آن درخت رفت و دو رکعة نماز بگزارد و دعا کرد حق
تعالی بکمال و قدرة خود آن درخت سبز و بار آور شد و زرد آلو
بار آورد چندان که همه از آن بخوردند و آن نقدر که میخواستند
با خود برگرفتند پس آن قوم دو گروه شدند جمعی که در ایمان صادق
بودند میوه ایشان شیرین بود و مغز آن شیرین و بعضی که در
کفر مصر بودند میوه ایشان ترش و مغز آن تلخ بود بشومی
نیت بد ایشان نقلست که زاهدی در بنی اسرائیل بود پیش

وی کفتند که درفلان موضع درختی هست وخلق بسیار سجده
آن میکنند آن زاهد خشمناک شد برخواست وتبری برکرفت
ونیت کرد که من بنیت خدایرا آن درخت برکنم در راه شیطان
بوی رسید کفت ای زاهد کجا میروی کفت میروم که فلان درخت
برکنم کفت چه کار داری برو وبعبادة خود مشغول باش که
بهتر بود ازین کار کفت این نیز عبادة است شیطان کفت من
نکذارم پس باهم بجنک آمدند زاهد شیطانرا بر زمین زد
وبر سینه وی نشست ابلیس کفت مرا رها کن تا سخنی با تو
بکویم برخواست کفت ای زاهد خدایرا پیغمبرانی هست که
اکر این درخت بایستی کند ایشان برکندندی وترا به این
نفرموده اند زاهد کفت من نیتی کرده ام که البته آنرا بکنم دیکر
بهم بجنک آمدند وزاهد ابلیس را بر زمین زد کفت رها کن تا یک
سخن دیکر با تو بکویم اکر نیک بود بشنو والا تو دانی زاهد
برخواست کفت حال آنکه تو مردی درویشی ومردمان نفقه
بتو میدهند اکر ترا چیزی بود که نفقه خود کنی ودیکر
عابدانرا چیزی دهی ترا آن بهتر بود ازین درخت برکندن

وآن

وآن سجده دیکران ترا هیچ زیان ندارد تو از سر این بکذر
که من هر روز دو دینار طلا در شیب سجادهٔ تو نهم یکی خود
خرج میکنی ویکی دیکر بصدقه میدهی زاهد از برای رزق فریفته
شد باخود کفت این کار بمن نفرموده اند حالی چون درافتید
احتیاج برهانم پس بازکشت روز دیکر دو دینار بیافت
روز دوم همچنین سیوم روز هیچ نیافت در خشم شد
وتبر برکرفت ومیرفت تا آن درخت بکند دیکر ابلیس بوی
رسید کفت ای زاهد کجا میروی کفت میروم تا آن درخت
برکنم ابلیس کفت والله که این زمان نتوانی پس باهم بجنک آمدند
ابلیس زاهد را بر زمین زد چنانکه در دست او چون کنجشکی اسیر بود
کفت بازکرد واکرنه سرت ببرم زاهد کفت دست بدار که
دیکر نکنم چون رهاش کرد از ابلیس پرسید که آن دو نوبت چون
بود که من غالب شدم واین نوبت تو غالب شدی ابلیس کفت
اول نیت تو وخشم تو خالص از بهر خدای بود ومن با مخلصان
بر نیایم این نوبت چون خشم تو ونیت تو از برای مال است ومحبت
مال پس هر آینه دوستان دنیا اسیران ما اند صد هزار مثل تو

باما برنبا بند ازین قصه حصه تو آنست که چشم بصیرة
بکشایی و فضیلت نیت خالص بدانی که شیاطین با مخلصان
برنمی آیند و باید که قطعًا دوستی مال وجاه در دل خود راه
ندهد که عبادة کردن با فقر شخص را بمحل قرب میرساند
وار محبت دنیا اسیر قید شیطان میشوند **نقلست**
که شیخ ابوالحسن نوری رحمة الله علیه روزی بر کنار دجله
بغداد میکذشت تا بکشتی رسید برسید که درین کشتی چیست
ملاح کفت سی خم شراب سر بمهر است که فلانکس از برای
خلیفه بغداد فرستاده است شیخ با خود کفت نهی منکر
میباید کرد پس در اندرون کشتی رفت وآن چوبی که کشتی
بان میرانند بر کرفت و بیست و نه خم از آن بشکست ملاح
بان فریاد میکرد امیر حسن انجا رسید و شیخ ابوالحسن
بر کرفتند و به پیش خلیفه بردند خلیفه از شیخ پرسید که
چرا چنین کردی شیخ ابوالحسن فرمود حسبة لله چنین کردم
کفت که ترا محتسب کردانید کفت انکس که ترا خلیفه کردانید
کفت چون بود که بیست و نه خم شکستی و یکی رها کردی

فرمود

فرمود ان بیست و نه بنیت خدا برا شکستم چون باین یکی
رسیدم نفس با من کفت عجب دلیری کردی و خم خلیفه
شکستی و ریختی کفتم چون نفس در میان آمد آنرا ترک کردم
خلیفه عظیم متغیر شد بدانست که او یکی از اولیای خدای است
پس از تخت فرود آمد و در قدم شیخ ابوالحسن افتاد و توبه
نصوح بکرد که باقی عمر شراب نخورد اینست آثار نیت خالص
و خیرهای **نقلست** از ابن جوزی رحمة الله علیه در کتاب
منتظم حدیثی باسناد روایة کرده که در زمان پیش شخصی زنی
داشت و مادری پیر نابینا و همیشه رعایة مادر کردی و زنش را
نیز مادری پیر بود و همه وقت بر شوهر حجت کرفتی که تو رعایة
مادر خود میکنی و از ان مادر من نمیکنی و مادر این مرد زنی صالحه
بود و هرکز فال بد نزدی و نیتهای نیکو کردی و مادر زنش دایم
فال بد زدی و نیتهای بد کردی تا روزی زنش میکویدش با تو
بشرطی برم یا مادرة بفلان وادی بر یا مرا طلاق ده هرچند
مرد بر وی میکفت زنش نمیشنید و زنرا دوست میداشت

گفته بود
آخر مادر خود را در حوالی بنهاد و بآن وادی برد که زن
جوار
وبنهاد و باز آمد و در آن وادی شیر و پلنگ و کرگدن آدمی
بودند چون شب در آمد بهایمان بغریدند حق تعالی ببرکة
نیت آن نیک زن آواز ایشان در گوش آن زن چون آواز شتر
وگاو و گوسفند کرده اند و هیچ اذیت بوی نرسانیدند
بعد از نه روز یک روز بسر مادر آمد و طعامی آورد که
مادر من زنده باشد بخورد و الا استخوان وی جایی دفن
کنم دید مادرش زنده و بسلامت گفت ای مادر حالت چیست
گفت الحمد لله خوش طاعتی از سر حضور میکنم و هر شب آواز
شتر و گاو و گوسفند از این شعبه کوه میشنوم پس در آن
کوه و وادی نظر کرد چندان گله شتر و گاو و گوسفند
دید و هیچکس با آن نبود دانست که این رزقیست از جانب
الله تعالی که با در وی داده ببرکة نیت نیک مادر گلها در پیش
کرد و مادر بر شتری سوار کرد و بشهر باز آمدند و حال
باز نبگفت زنش گفت البته با مادر من نیز چنین کن او هم اجا

بزکه

بزکه مادر خود بودی پس ناچار مادر زن بر گرفت و هم
بر آن وادی برد و بنهاد و باز گشت آوازهای بهایم بر
آمد این زن بترسید و دختر و داماد را میخواند و ددان
روی بوی نهادند و او را بخوردند روز دیگر زنش گفت
برو و مادرم باز آور برفت دید که هر پاره استخوان او
بجایی افتاده گرد کرد و پیش دخترش آورد آن بدید فریادی
چند بکرد و جان بداد و آن نیک مرد از دست این هر دو
زن خلاصی یافت والسلام

فصل سیوم

در فضیلت نیاتست در شرح این حدیث که
حضرة رسالة پناه محمدی صلی الله علیه فرمود که نیة
المؤمن خیر من عمله یعنی نیت نیکه مومن بهتر است
از زیادتی عمل او که نیت عمل دلست پس اصل همه عبادات
از دل خیزد اما دل را چنین آفریده اند که خواستی و ارادتی
که در وی بدید آید چون تن بموافقت بر خیزد آن صفت
در دل محکمتر شود مثلا چون رحمی بر یتیمی در دل بدید آید

گردد
چون دست بر سر او فرود آرد آن رحم در دل اقوی تر
و آگاهی دل زیاده شود و چون معنی تواضع بدید آید سر
بین تواضع خویش بکند و بر زمین نزدیک شود آن تواضع
در آن موکدتر گردد پس نیت و عبادة هم از دل خیزد
بدین دلیل نیت از عمل بهتر است و عمل بی نیت درست نباشد
پس علم آن آموختن از مهمات دین است و ائمه و علما
دین در بیشتر تصانیف یکباب در نیاة آورده اند
چنانچه حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب احیاء علوم
یکباب معتبر آورده و در کیمیای سعادة یکباب آورده
و امام نواوی رحمة الله علیهم اجمعین در ریاض الصالحین
یکباب در نیاة آورده و شیخ شهاب الدین سهروردی
در آخر عوارف المعارف یکباب در نیاة آورده و در اول
کتب حدیث انما الاعمال بالنیاة آورده اند و شارحان
حدیث چندان در شرح کرده اند که نهایة ندارد و از جمله
طیبی رحمة الله علیه در شرح مشکوة بیان نیاة چنان
فرمو

فرموده که هر مؤمن عارف که از سر صدق و نیت خالص
اسرار نیاة بداند تواند که بیک عمل نیکو که نیاة در آن خالص
دارد و عمل بسیار بر آن کند بمحل قرب میرسد چنانچه کسی
در مسجد رود اول نیت اعتکاف کند تا در مسجد باشد
ثواب بروی می نویسند دوم نیت کند که این خانه خداست
جل جلاله یعنی بعبادة خدای تعالی میروم و فرمود صلی الله علیه و سلم
حق است مزور را که زایر را اکرام کند سیوم آنکه انتظار
نماز دیگر کند و فرمود صلی الله علیه و سلم که منتظر نماز در نماز است
چهارم نیت کند که بدین اعتکاف جوارح خود را از حرکات
بیهوده باز میدارم و این نوعی از روزه باشد که حضرة رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه و سلم فرموده که نشستن در مسجد رهبانیت
امت من است پنجم آنکه شغلها از خویشتن دور کند تا همگی
خود را بحق تعالی داده باشد و بذکر و فکر و مناجاة مشغول
شود ششم از مخالطت و شر مردمان بسلامة ماند هفتم
آنکه اگر منکری در مسجد بیند نهی آن بکند هشتم آنکه اقر

معروف کند که اگر کسی نماز نه بشرط گزارد او را تعلیم کند
نهم آنکه اهل دین و اولیاء حق در مساجد باشند ایشان را
دریابد و با ایشان برادری گیرد در دین دهم آنکه از خدای
تعالی شرم دارد که در بیت الله گناه کند اکنون ترا معلوم شد
که بیک عمل ده نیت میتوان کرد که هر یکی سبب درجات عالیات
میشود بنا برین همه فواید و متابعة این همه ائمة دین
این کمینه یکباب در باب نیات بیان کردیم نقلست
که فردای قیامت شخصی حاضر کنند و نامه اعمال بدست وی
دهند امر آید که اقرأ کتابک یعنی برخوان نامه اعمال
خود را و آن کس عملی نیک نکرده باشد ترسان و لرزان نامه
را بگشاید سراسر همه خیرات و حسنات نوشته باشد
که چندین مدرسه و مساجد و پول و رباط و سقایه
و کاروان سرای سبیل ساخته و چندین یتیمان نواخته
و نفقه داده و چندین حج و غزا کرده بنده گوید بار خدایا
من این عملها نکرده ام فرماید ای بنده من نیت همه وقت این

نیتهای

نیتهای خیر میکردی که اگر مرا توانایی باشد اینها بکنم
چون نیت تو خالص بود ما این از کمال فضل خود از تو
قبول کردیم و جزای آن بتو خواهیم داد که رحمة ما بی نهایة است
پس در همه حال نیت نیکو می باید کرد و امید برحمة خدای تعالی
میباید داشت و بدانکه بیشتر اعمال بنیت نیک و ثواب
نیکو که کرده باشد دستگیر وی خواهد بود و اگر نیت
بد باشد بزه کار و گناه کار باشد و خود یک عمل بود مثلا
شخصی با زن حلال خود جمع شود و نیت کرد که او را فرزندی
صالح پیدا شود تا عبادة حق تعالی بکند و دعا بر مادر و پدر
بکند یا آنکه شهوتی راند که کسر نفس خود و از زن حلال خود
بشکند هم آنرا احسان گویند تا در زنان نامحرم نگردد هم
او را ثواب بحساب بنویسند و اگر چون حیوانی بی نیت
نیک شهوتی راند او را ثوابی نباشد و جمعی باشند که با زن
حلال خود جمع شوند و در خیال ایشان امردی یا فاحشة
بود سبب عقوبة وی شود خود هر دو یک عمل است

دیگر کسی خانه میسازد و دریچه در آن خانه کند به نیت آنکه
بانگ نماز بشنود یا احتیاط اوقات کند از بهر نماز تهجد
یا آثار صبح یا آنکه نظر کند بخلق آسمان و آفریدن آن
فکر کند و این آیات برخواند که اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ
والارضِ واختلافِ اللَّیلِ والنَّهارِ لآیاتٍ لِاُولی
الالباب تا آخر سوره که در حدیث آمده که چون نظر
و نیت او برین عملها بود تا آن دریچه باشد ثواب از برای
وی می نویسند و روشنایی و هوای خوش نیز باشد و اگر
بی نیت بود او را ثوابی نباشد و اگر نعوذ بالله نیت بد کند
که در خانه همسایه نگرد و زنان ایشان ببیند یا در ملک
دیگران خاک انداز خود کند و این همه وبال آخرة او شود
پس دیدی که یک عمل هم سبب ثواب و هم سبب وبال شود
بسبب نیت نیک و بد دیگر کسی عزیمت حمام میکند تا جنابت
از خود غسلی بر آرد تا نماز تواند گزارد یا قرآن تواند خواند
خواه اگر نیز جمعه بود و غسل جمعه نیز کند بر هر نیتی

ازین ثواب بسیار بیابد و اگر از برای نظافة و تنعم بود
ثوابی در آن نبود و اگر نه به نیت آن بود که نظر با مردان
کند یا مباشر فسقی شود سبب عقوبة وی شود این همه نیت
بخیر و شر هر دو میگردد آورده اند که شخصی در بیابانی
منزلی ساخت و هیچ جایی نبود که اگر کسی از مرکبی فرود آید
و مرکب بر آن بندد پس چوبی تراشید و در زمین فرو کرد
تا اگر مسلمانی آنجا رسد مرکب در آن بندد بعد از مدتی شخصی
آنجا گذارش افتاد آن چوب را بر کند گفت مبادا اذیتی بکسی رسد
بحکم این حدیث که ایمان هفتاد و چند شاخ است اول
کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و آخر آنکه سنگی یا خاری
یا خاشاکی از راه مسلمانی بردارند تا اذیتی بمسلمانی نرسد
خدای تعالی ببرکة نیت خیر بر هر دو رحمة فرمود دیگر
اگر کسی روز جمعه جامه نیکو در پوشد و بوی خوش بکار برد
و نیت او آن باشد که سنت پیغمبر کند دوم آنکه تعظیم خانه
خدای تعالی میکند سیوم آنکه راحتی بهمسایگان خود رساند

چهارم آنکه بوی ناخوش از خود زایل کند تا رنجی بدیگران نرساند
پنجم آنکه تقویهٔ دماغ میکند تا صاف شود تا بر فکر و ذکر خدای
قادرتر بود پس بهر نیتی ازین ثوابی در آخرة بیابد و اگر برخلاف
این نیتها بود از بهر تفاخر و کبر و توانگری یا ریا و رعونت
تا در نظر زنان بیگانه خوش نماید تا در فسادی افتد تو
خود فکری بکن که ازین نیت تا آن نیت چند فرق است و هر دو
یک عملست یکی راه بهشت و یکی راه دوزخ دیگر در حدیثی
درست آمده که اگر شخصی چیزی خورد به نیت آنکه تا ویرا
قوة طاعة بود و یا از بهر اهل و عیال خرج میکند و داند
که نفقهٔ ایشان بروی فریضه است و اداء حکم خدای بجای
می آورد حق تعالی جل و علا اینها را بصدقه در دیوان آن بنده
مینویسد یا مال در رضای علما و عباد و فقرا صرف میکند
خاص از بهر رضای خدای تعالی آنرا بصدقه از وی قبول میکند
و ثواب بیحساب بوی رساند و اگر از بهر غرضی بود که اگر
روزی قضیئی بروی دست دهد علما و عباد وسیله شفاعت

خود

خود سازد و ایشانرا پیش امیر و وزیر فرستد و شفاعت کنند
پس ویرا هیچ ثوابی نباشد بلکه امید بغیر خدای تعالی بسته باشد
و بشرک نزدیک باشد دیگر آنکه کسی طرة دستار فرو گذارد
و نیت او سنت پیغمبر باشد ثواب بسیار بیابد و از علما چنین
رسیده که دو رکعة نماز با طرة فاضلتر از هفتاد رکعة نماز
بی طرة و علما حد آن بیان کرده اند یک قبضه است و غایة
آن چندانست که چون نشسته باشد تا کنار او بود و نیت او
آن باشد که موافقت با جناب حضرة رسالة پناه محمد صلی الله علیه
میکند که در روایت که آنروز موسی علیه السلام با سحرهٔ فرعون
معارضه میکرد استاد ساحران ازین پرسیدند که این مرد چه
وضع دارد گفتند نمدی پوشیده و کلاهی از نمد بر سر دارد
گفت شما هم وضع او شوید و تا با وی برآیید پس ایشان هر یکی
نمدی درپوشیدند و کلاهی از نمد بر سر نهادند و بصورة هم رنگ
موسی شدند حق تعالی نظری سوی ایشان کرد فرمود هر که
موافقة دوستان ما کند و هم رنگ او شود او را ضایع نباید کرد

وراه هدایت ایشانرا بنمود چون معجزهٔ موسی بدیدند بیکبار آواز
برآوردند وگفتند آمنّا بربّ العالمین ربّ موسی وهرون
وسحرهٔ فرعون هفتاد هزار بودند بام داد همه کافر وساحر
ودر آخر روز همه مسلمان ودر بهشت وشب معراج حضرة
رسالة پناه **محمدی** صلی الله علیه وسلم غلغله از بهشت می شنید
از جبریل علیه السلام پرسید که این چه آوازیست که از
بهشت می آید گفت آواز سحرهٔ فرعونست که آمنّا بربّ
العالمین میگویند اکنون دیدی که بیکموافقه که با موسی
بکردند بچه دولتها رسیدند اگر مرد مؤمن عارف متابعة وموافقت
حضرة رسالة پناه **محمدی** صلی الله علیه وسلم کند چه دولتها ابدی
سرمدی یابد پس مرد عاقل آن بود که همیشه تفحص احوال
واقوال آنحضرة کند وبدان قیام نماید وبمقتضای سنت او
رود تا در هردو جهان رستگار گردد **دیگر** جمعی جهّال
بینی که همه اوقات ایشان بناهی وتباهی گذرد جهت دعوی
آن طرّها فرو گذارند مثل حکّام ظالم وسپاهیان فاجر

وجمعی

وجمعی شبّادان متکبر که تستّر داند ونفرض که اگر از آن طرّها
سوال کنند هریکی تمحّلی در جواب گویند برخلاف یکدیگر اگرچه
صورتش یک عملست امّا چون نیت او درست نباشد وبال بود
دیگر نظرست وشخص میتواند که بهر نظری که بچیزی کند
ودر آن فکری کند دلیلی شود ویرا بر وحدانیت الله تعالی
وازانجا معرفتی حاصل کند ودر هر ذرّه از ذرّات کاینات این
معرفة حاصل میشود مثلاً نظر بر چهرهٔ صاحب جمالی کند تاملی
نماید ودیدهٔ دل بگشاید که از چند قطره آب منی که اگر بر جامهٔ
رسد تا نشوید تغیّر وکراهة از آن دارید پس در آن رحم تنگ
وتاریک بکمال قدرة صورتی بدین لطافت بنگارد که روح تو از
دریچه چشم بیرون می آید چون آن جمال مشاهده کنی که از قطرهٔ
آب منی صورتی چنین پس شکر خدای کند وبزبان که صوّرکم
فاحسن صورکم فتبارک الله احسن الخالقین
پس ازین دیدن سیر او متوجه قدرة صانع شود ودرهای
معارف گشاده گردد وروح خود متوجه صفات حق تعالی

کرده اند تا فتوحات غیبی روی نماید تا بجایی رسد که خودی خود
فراموش کند و در آن صفات وجودش نور الله گیرد و غرقهٔ
بحر الا الله شود پس این کس را نفس او بمقام طمأنینه رسیده
باشد و احوال المغیبات بروی کشف میگردد و شخص باشد
که همین نظر کند و نفس امارهٔ او حرکت کند و شیطان بوسوسه
بر خیزد و نیت بد در وی بدید آید و در فسق و فجور افتد
و تیر زهرآلود شیطان بر دل وی کارگر شود نعوذ بالله
و بعمل قوم لوط گرفتار شود پس اگر بی توبه ازین عالم برود
مستحق آن عقوبتها شود که در قرآن و حدیث آمده که جبرئیل
علیه السلام پنج شهر ایشان از هفت طبقهٔ زمین بر کند
و تا عنان آسمان ببرد و آنرا سرنگون کرد و همه را هلاک نمود
و نص قرآن از آن خبر داد فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا
سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ یعنی چون امر
ما در رسید آن شهرها زیر و زبر کردیم و سنگ دوزخ بر
ایشان بباریدیم آن تهدید که فرمود عقوبات دنیا بود آن

آخرة

آخرة از این سخت‌تر بود **نقلست** که شخصی در آن موضع میگذشت
و سنگی از آن سنگ که بر آن قوم باریده بود با خود بیاورد بخانه
و بر طاقچه نهاد و در آن خانه نامردی بود که وقتها بعمل قوم لوط
مشغول شدی و مادری داشت و او را نصیحت میکرد که توبه کن
ازین کار بد که من می بینم که هر وقت که تو بر آن عمل مشغولی
این سنگ حرکتی میکند هر چند که میگفت پسرش نمی شنید تا روزی
بدین عمل مشغول بود آن سنگ حرکتی کرد و بر سر آن نامرد
آمد و او را هلاک کرد تا بدانی که در معصیت دلیری نباید کرد
و از خشم و غضب و شرمساری از حق تعالی اندیشه باید کرد
که اگر اعتقاد کرده که خدای تعالی نمی بیند زهی کافری و اگر میداند
که می بیند زهی بی شرمی پس در هر باب نظر کردن این احوالها
گفته آمد غرض آنکه در یک عمل بسبب نیت نیکو و نیت بد هر یک شخص
از کجا بکجا میرساند عاقلان البته این دریابند و علما این نقل
در کتب معتبره آورده اند که پنج چیز است که در آن هیچ شک نیست
و همه آنرا بیقین میدانیم اما لازمهٔ آن معلوم نیست اول

مرگ بیقین که هست و بما خواهد رسید و در آمدن آن هیچ شک
نداریم و در آن دم که مرگ رسید یا بشارة ببهشت باشند
یا بدوزخ و این کس را ندانست پس جای خوف است **دوم**
گور است و در آن شک نیست و حضرة رسالة پناه **سوم**
فرموده که قبر روضه باشد از بهشت یا گوی باشد از دوزخ
آن نیز نمیدانیم **چهارم** در قیامة هیچ شک نداریم و حق تعالی
فرموده که چون خلایق را بر انگیزند بعضی سفید روی باشند
و بعضی سیاه روی و هیچکس را معلوم نیست که از کدام
طایفه خواهد بود پس جای خوف است **پنجم** در گذشتن
بر صراط هیچ شک نداریم و همه را بدان سیر خواهد بود جمعی
بسلامة ببهشت روند و جمعی در دوزخ افتند این میدانیم و نمی
دانیم که ما از کدام جمع خواهیم بود **دیگر** آنکه قرار
هر دو جای خواهد بود بیشک یا بهشت یا دوزخ و کس را آن
معلوم نیست که فرموده فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
پس جای آنست که دایم ازین اندیشه خالی نباشند و از گناهان

دوری جویند و زود بر توبه و انابة آیند و از کردها پشیمان
شوند و بدانند که رضای خدای تعالی در طاعة پنهانست
و خشم او در معصیت پنهانست و محققان بر آنند که شرمساری یک
حضرة عزة هزار بار از عذاب دوزخ عظیم تر است و امام
غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء علوم آورده که آتش دوزخ
بنسبت آتش حسرة سهلست چرا که آتش صوری جسد را می
سوزد و آتش معنوی جانرا میسوزاند الهی بحرمة معصومانی که
یک طرفة العین در معصیت نبوده اند که بر عاصیان امت
حضرة رسالة پناه **محمدی** صلی الله علیه وسلم رحمة فرمای و همه را پیش از
مرگ توبة نصوح کرامة فرمای برحمة خود که جماعتی بوده اند
از خاصان حضرة عزة که بمجرد نظری که کرده اند ایشانرا بعتابها
مبتلا کرده اند و بدانند که ذلتی از ایشان باز خواست عظیم کرده اند
نقلست که امام ابو عمرو یکی از علماء قرآءت بود روزی خواجه
از بصره پسری صاحب جمال پیش وی فرستاد و تا قرآن بخواند
چند روز آن پسر می آمد و قرآن میخواند و استاد ابو عمرو نظر

نظر بطرف آن پسر نمیکرد تا روزی بی اختیار چشم بر جمال
آن پسر افتاد از عالم بشریت تیز در روی وی نگریست چون
نظر با خود کرد قرآن بکلی از یادش رفته بود چنانچه یک
حرف باز یادش نمی آمد برخواست و پیش امام حسن
بصری رفت رحمة الله علیه گریان و نالان و حال خود با شیخ
حسن بگفت شیخ حسن زمانی تامل فرمود گفت ای ابو عمرو
کار تو از آن میرود که با قافله بیرون روی و حج بگزاری و توبه
کنی که حسنات الابرار سیئات المقربین چون از اعمال حج
فارغ شوی پسین روز دوم ایام التشریق بمسجد خیف
روی پیری بینی در محراب نشسته و مردمان بزیارة وی آیند
صبر کنی تا خالی شود پیش وی رو تا دعایی از برای تو بکند مگر
حق تعالی باز ذکر قرآن روزی تو گرداند پس ابو عمرو کار سازی
راه حج کرد و با قافله بیرون رفت و تا بحج رسید و مناسک حج
تمام بجای آورد آن روز که شیخ حسن بصری فرمود برفت بمسجد
خیف آن پیر را دید زمانی در گوشه بنشست تا خالی شد و دید

که شخصی

که شخصی بد و برقعی بسته پیر چون او را بدید برخواست و پیش باز
وی رفت و او را در بر گرفت و زمانی با هم بنشستند بعد از آن
برفت چون خالی شد ابو عمرو پیش او برفت و حال خود بگفت
پیر دعایی کرد و در حال هم قرآن باز یادش آمد پس اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بگفت و عشری از قرآن برخواند پیر را ذوقی پیدا شد پس پیر
گفت ای ابو عمرو بگو که نشان من بتو داد گفت شیخ حسن بصری
پیر گفت شیخ حسن بصری ستر ما فاش کرد ما نیز حال وی آشکارا
کنیم بدان ای ابو عمرو که این کس که برقع بسته بود شیخ حسن
بصری بود که نماز پیشین در بصره گزارد و آمد و عمره بجای آورد
و مرا دید و نماز شام دیگر در بصره گزارد جایی که وی باشد
ما که باشیم اما مردمان راه حق و اهل طریقة راه گم نکنند
و رجوع کارهای چنین بکس نکنند تا کسی بر حال ایشان مطلع شود
چرا که نیت ایشان خالص است از ریا و شهرة و ثنا سای خلایق
و بدانکه عملها به نیت میگردد پس اصل همه اعمال نیت است و معنی انما لکل امری ما نوی
اینست پس جای حیرت است

فصل چهارم

در بیان نیاتی است که تعلق بنماز و حج و روزه و زکوة و سایر
عبادات دارد و حرمان از طاعات و نیات بعضی از اصحاب
حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم و نیت جمعی از اولیاء
حق تعالی و نیت بعضی از پادشاهان عادل تا ثابت قدم شوند
که نیت عمل دل است و اصل همه معاملات است که ایمان
و ایمان عبارة از تصدیق دل است و قول زبان و بعمل آوردن
ارکان این همه ثمره نیت دل است چرا که منافقان قول زبان
داشتند و عمل بارکان ظاهر میکردند اما اصل ایمان که تصدیق
دل است منافقان آن نداشتند لاجرم حق عز شانه در قرآن قدیم
پرده ایشان بدرید و در دنیا رسوا شدند و در طبقه آخرین
دوزخ جای ایشان ساخت که ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار پس معلوم که اصل ایمان باور داشتن
بدلست و امام محمد بخاری رحمة الله علیه در اول صحیح بخاری
در باب ایمان بیانی چند فرموده و علما در شرح آن بسی کتب
پرداخته اند اما حاصل معنی با این آورده اند که ایمان بمثل

درختیست

درختیست که بیخ در دل بنده فرو برد و قول زبان چون شاخهای
آنست و عمل بارکان چون میوه و ثمرات آنست یعنی کمال ایمان
باین هر سه تمام میشود چنانچه فرمود خدای عز و جل
اصلها ثابت و فرعها فی السماء درحدیث سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم فرمود که الایمان بضع و سبعون شعبة یعنی
ایمان هفتاد و چند شاخ دارد و همه را ایمان گویند چرا که اصل
تصدیق دلست و باقی متممات آن باشد و در قرآن مجید فرمود
که ایمان نوشته ام بر دلهای شما که اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان و جای دیگر فرمود که من فرو می آوردم سکینة بر دل
مؤمنان و مراد حقیقت ایمانست تا زیاده کردانم ایمانی بعد از
ایمانی یعنی از عقب یکدیگر در می آید پس معلوم شد که محل نور
دلست دیگر صفت جمعی می فرماید که کافر شدند بعد از انکه
ایمان آورده بودند و بعضی دیگر هستند که کفر را کراهیة
میدانند و دل ایشان پر است از ایمان و چنان در آن رسیده اند
که اگر همه تیغ عالم و عالمیان بیارند سر موی دل ایشان از ایمان

میل نکند و نگردد اینست که فرمود مَنْ کَفَرَ بِاللهِ
مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ
پس دانستی که محل و مقر ایمان دلست و نیت عمل
دلست و قول بلسان و عمل بارکان و بزرگترین قول لسان
گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله است و فاضلترین
ارکان نمازست و اصل نماز نیت است و نیت عمل دلست
و نیت قصدی و عزیمتی و ارادتی باشد که در دل پدید
آید پس تن بموافقت برخیزد آنزمان زبانرا بعباده
آورد و اگر هزار نوبت بزبان بگوید که نیت کردم که نماز
میگزاردم و دل از آن غافل باشد نماز درست نباشد
و در نیت سه چیز شرطست اول نماز دوم فرض سوم
تعیین وقت این هر سه در دل نگاه و الله اکبر بزبان
بگوید چنانچه از الف الله تا را اکبر این سه معنی
در دل بگذراند اینرا مقارنه گویند و علم این از ضروریات
دین است و دانستن و بدان عمل کردن و اکثر علما بر آنند

که نماز

که نماز بی مقارنه درست نیست و بسیاری از بزرگان بوده اند
که چون این معنی معلوم کرده اند نمازی که بی مقارنه بوده
همه را قضا کرده اند و این مقارنه پیش بعضی بغایت
مشکل مینماید اما اگر نیک تامل کند بغایت آسانست
بر کسی که دل بشناسد و امام غزالی رحمة الله علیه در
باب مقارنه شرحی روشن فرموده و بر مردمان آسان کرده
و فرموده که هر کس که معنی در نمی یابد البته در علم او یا عقل
او خللی هست و معنی مقارنه هم اینست نماز یعنی نماز
میکنم نه کاری دیگر و فرضیت یعنی نماز فرض میگزاردم
نه سنت و وقت یعنی نماز پیشین است نه نمازی
دیگر و این هر سه برابر باشد یعنی در دل تو باشد
در وقت نیت نماز که الف الله بگویی و تا را اکبر بگویی
این هر سه معنی در دل بود و اگر امام بود یا ماموم
آن سه معنی با او بود بهتر باشد و اگر بعضی نیات
هم در خاطر آورد درست باشد و هیچ وسوسه بخود راه

ندهد که شیطان در هیچ وقت این ملازمت کند که در وقت
نیت نماز چرا که اگر در آن وقت دست یافت در همه نماز وسوسه
تواند کرد و اگر در آن وقت دل خود را حاضر دارد تا این
معنی در دل جمع شود همه نماز در حضور باشد و اگر در
دل او حضور نباشد نماز را کمال نبود که فرمود صلی الله علیه و سلم
لا صلوة الا بحضور القلب ٥ و این نیت نماز چون نیت
کارهای دیگر است یعنی آن رغبتی که ترا بر آن داشت
و روی دل بقبله آوردی که نماز فرض یا سنت بگزاری
با اینکه در دل تو باشد تا الله اکبر بگویی نیت همین است
و این علما زبانی بر تو آسان کرده اند رحمهم الله تعالی علیهم اجمعین
چنین آورده اند که اگر عالمی پیش تو آید و تو جهت علم او
برخیزی و او را تعظیم کنی و کسی با تو گوید جهت تعظیم
علم او برخواستی تو گویی آری این آری بزبان تو برجای
الله اکبر است و آن معنی بر دل تو بود اینست معنی مقارن
اگر فهم کردی و اگر فهم نکردی مثالی ازین روشن تر بگویم

باشند

باشد که فهم کنی و زمانی دل بر آن دهی و بکل دریاب که علما
بسی سعی کرده اند و بسی خون جگر خورده اند تا تحقیق
مسایلی چنین کرده اند و مثالهای چنین روشن با تو گفته اند
تا تو آن را دریابی مثلا با کسی گویند که دو رکعت نماز
بی نیت بگزار هرگز نتوانی گزارد چرا که بی قصدی و عزیمتی
نتواند کرد و تو خود فکری بکن که چون کند پس سعی کن
که بر خود آسان گیری و وسوسه بخود راه ندهی که صحابه را
این وسوسه نبود چرا که دل ایشان از تفرقه دنیا خالی
بوده و چون قامت نماز شنیدند غیر از نماز در دل ایشان
هیچ دگر نبوده و در هر حال نیت همین حکم و اگر کسی همه
مال خود بی نیت بدهد زکوة را ادا نکرده باشد و اگر به
نیت بود از دویست درهم پنج درهم بدهد و از بیست
دینار طلا نیم دینار بدهد زکوة داده باشد و از انعام
و از حبوبات همه همین حکم دارد که البته نیت باید کردن
و حاجت بزبان گفتن نیست و در روزه ماه رمضان

پیش از صبح باید که نیت بکند که اگر از اول شب تا صبح صادق
نیت در دل او نگذرد روزهٔ وی باطل بود و امسال و قضا
لازم آید و نیت روزه باین مقدار حاصل میشود که از اول
شب تا وقت صبح صادق در دل این کس در آید که ماه رمضانست
و فردا بروزه میباید بود و با اهل و عیال گوید که سحرگاه
چه خواهیم خوردن بهمین قدر نیت روزه حاصل آید چرا
که در هیچ ماه دیگر سحری نمیخورند و مراد ازین آنست
که نیت قصد دلست در همه اعمال اما نیت روزهٔ سنت
تا وقت زوال درست باشد و اگر کسی نیت حج کند اگر
یافت رکنی از ارکان مسلمانی بجای آورده و اگر در راه
وفات کند جهت نیت او را ثواب حج بود بلکه گفته اند
که هر سال ثواب حجی او را بدهند جهت حرمان او و درد
نایافتن که نقلست که شخصی عزیمت حج کرد و از قافله
باز ماند چون بمکه رسید حجاج از عرفات باز میگشتند
آن مرد از غایت حسرت و درد نایافت آهی بر آورد

وناله

وناله بکرد و در منا در پای دیواری سر بر زانوی حسرت نهاد
و چندان بگریست که رنجور شد و آنجا بیفتاد و از بیکسی روی
بر خاک نهاد و مینالید تا شیخ علی بن الموفق رحمة الله علیه
در خواب دید که دو ملک از آسمان فرود آمدند و با هم میگفتند
که امسال حج ششصد هزار آدمی در کار آن مرد کرده اند
که در پای آن دیوار رنجور افتاده است شیخ از خواب در
آمد برخاست و بپیش آن دیوار رفت جوانی دید میان خاک
خفته و چشمش بر مغاک افتاده شیخ بروی سلام و بر بالین
آن غریب غم زده نشست و دست شفقتی بر سر وی نهاد
او چشم برداشت و ویرا باز پرسید گفت مرا می شناسی گفت
خیر گفت من علی بن الموفق ام پس در حال در پای شیخ افتاد
و عذر قدم شیخ میخواست شیخ فرمود ای جوان میدانم که
از نایافت حج چنین رنجور افتاده گفت بلی یا شیخ پس شیخ گفت
من چندین حج کرده ام و امید میدارم که قبول کرده باشند
همه را بتو می بخشم تو ثواب این درد نایافت و حسرت کرد

دل داری ببن بخشش آن مرد بغایت خرم شد چنانکه
هیچ رنجی در خود نیافت پرسید که این چه معامله‌ست
که چندین حج مثل تو تیی بدان بدل میکنی شیخ فرمود
تا بشناسی یاد که حج این همه خلایق بتو بخشیده اند
و چندانکه درجه هماست ازان تو مثل آنست و همه
بطفیل تو قبول کرده اند آن مرد بغایة خرم شد
تا بدرجه ولایت برسید **حکایة آورده اند** که زنی
از خراسان عزم حجاز کرد و چهار پسر باوی بود
و چون بشهری که می رسید یک پسر وفاة میکرد و او
صبر میکرد و تسلیم میشد تا قدم در بادیه نهاد
در اثنای بیابان از قافله باز ماند بر آن نیز صبر کرد
و در گوشهٔ بنماز مشغول شد عربی شتر سوار بروی
ظاهر شد سلامی کرد و او را بر شتر نشاند و با
بقافله رسانید چون بدروازه حرم کعبه رسید او را
عذری ناشی دست داد بغایت شکسته در پای کوهی

سر بزانو

سر بزانو نهاده و همه خلایق باعمال حج مشغول و او
از سر حزن ناله میکرد و میگفت بار خدایا مرا بخانه خود
دعوت کردی و فرزندانم باز ستدی و مقصودم حاصل
نکردی و از آنچه مقصود است صورتا مرا محروم کردی
اگر تو برین بیچارگی و حزن من خشنودی بیت من رضای
تست پس شبی یکی از اولیاء حق در خواب دید که ملکی
با وی گفت که امسال حج هیچکس قبول نیست الا از آن
فلان زن که در پای کوه محزون نشسته است و بطفیل او
حج دیگران قبول کردند پس آن بزرگ بامداد بگشت و آن
زن را طلب کرد و او را بشارة داد و گفت من هفتاد حج
پیاده کرده ام بدل میکنم با این بلاها که پیش تو آمده زن
گفت یا شیخ ما هر نیتی که از بهر خدای کرده ایم بهیچ چیز
بدل نمیکنیم تا بدانی که نیت خالص چه اثر بها دارد و باید
که هرچه کند یا گوید طرف الله تعالی نگاه دارد که او بر ضمایر
و صغایر و کبایر مطلع است **حکایت در کتب معتبره**

آورده اند که شخصی در روز جمعه اورا سه قضیّه واقع شد
اوّل خرواری گندم در آسیاب داشت رفت تا بیاورد چون
بلب آسیاب رسید استری که داشت از دست وی بگریخت
وروی در بیابان نهاد ومتحیر شد واز عقب استرش
میبایست رفت دوم زرعی داشت وهم دران وقت
نوبهٔ آب یاری کردن بود ومیخواست که آب بان زرع
وکشته زار برد ووقت آن هم فوت میشد سیوم آنکه
تا دیر گفت وگوی که موذن در مسجد جمعه بانگ گفت پس سه
کار چنین سخت پیش وی آمد در یکساعة و وی درمیان
متحیر بماند چنانچه از پی هر مهمی که میرفت دو مهم
دیگر از وی فوت میشد در میان این وآن درمانده حیران چون کند
پس نیت خود جزم کرد که ازین مهم ضروری بود و فوت میشد
باری اوّل بنماز جمعه روم ونماز بگزارم وکار دنیا
حواله بخدای تعالی کنم پس گفت حسبنا الله تعالی
وروی در مسجد نهاد ونماز جمعه بگزارد چون بخانه

رفت استر دید که در پایگاه ایستاده وخرواری آرد در خانه
انداخته پس از زن پرسید که این خروار آرد که آورد
گفت آسیابان گفت این استر که آورد گفت چون خلایق
روی در مسجد نهادند وبنماز مشغول شدند وراهها
خالی شد گرگی دیدم که در پی استر افتاده بود واستر
روی بخانه نهاد ومن در بام خانه وضو میکردم دیدم
که بدر خانه آمد ومن در بگشودم ودر پایگاه رفت وگرگ
بازگشت پس آن شخص شکر خدای کرد وبیل بر گرفت وبرفت
تا آن زرع را آب دهد آنمقدار که تواند چون برفت بصحرا
وآن زرع را دید بتمامی آب شده بود از همسایه پرسید که که
این آب یاری کرد گفت آب در دست ما بود چون بانگ نماز
جمعه بر آمد آب میل بآن طرف کرد ومن هرچند که سعی کردم
که پیش آن بربندم نتوانستم تا آن زرع تو تمام شد آنزمان
باز توانستم بستن تا بدانی که هرکس که نیت او در خیر باشد
وکار آخرت بر کار دنیا مقدم دارد پس خدایش هر دو جهان

کار ساخته کرده اند واو خیر دهد را **حکایة** علما آورده اند
که منصور عمار رحمة الله علیه در کوچه از شهر بصره میگذشت
خانهٔ بغایت عالی دید ودر آن خانه آواز چنگ و چغانه
بر کشیده بود پرسید که این خانه از آن کیست گفتند
از آن پسر امیر بصره است واو ست که در بن عشره است
دین اورا باعث شد نیت خدایرا قدم در آن خانه نهاد
تا نهی منکر کند واو جوانی بغایت متکبر بود چون در رفت
جوانی دید در غایت جاه وتکبر ودر اسباب مناهی در
اقصی الغایة رسیده چنانچه مراد نفس وشیطانست
سلامی کرد جوان برخواست واحترام شیخ بجای آورد
وبفرمود تا آلات مناهی بیرون بردند وبادب برابر شیخ
بنشست شیخ اورا نصیحتی بلیغ فرمود القضا زن آن
جوان نیز خبردار شد بیامد ودر پس پرده استماع آن
نصایح میکرد تا که عنایت حق سبحانه وتعالی دررسید
وبدست شیخ توبه کرد وزنش نیز توبه کرد پس شیخ بیرون

رفت

رفت آن جوان همه اسباب دنیا که داشت در راه حق تعالی
صرف کرد وخود وزن عزم سفر حجاز کردند بعد از چهار
سال دیگر شیخ منصور عزیمة حجاز کرد چون در طواف قدوم
بود شخصی سلام بر شیخ کرد چون از طواف فارغ شد
آن جوانرا دید احوال وی باز پرسید گفت بحمد الله تعالی
یا شیخ پس شیخ گفت زنت بچه کشید گفت یا شیخ زنم در
پس کوه صفا نشسته وانتظار شما میکشد پس شیخ با وی
برفت آن زنرا دید بعبادة مشغول وچون فارغ شد
سلام بر شیخ کرد گفت یا شیخ مدتیست تا در انتظار مقدم
شریف شما بودیم پس زمانی حاضر وقت ما باش پس غسلی
بر آوردند ودو رکعت نماز بگزاردند ناگاه آوازی از آسمان
بشنیدند جوان گفت لبیک ودر حال جان بداد زن نیز همان
آواز شنید او نیز گفت لبیک وروح تسلیم بکردند پس مشایخ
حرم را خبر شد ودر پیش شیخ منصور جمع شدند وایشانرا
دفن کردند اینست ثمرات نیت نیکو وتوبهٔ نصوح واز

سرِ عشق جان داده و خود در راه عزة بیچون فدا کردند بیت
کو با تو شبی دست به پیمان بدهم ٥ بر مملکت دو کون فرمان بدهم
رخ بانمای کار در و مندِ توام ٥ تا در نکرم بخندم و جان بدهم
نقلست که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در خواب
چاشت بماند تا پیشین بکفتند چون وقت نماز در رسید ابلیس
بیامد و او را بیدار کرد کفت ای لعین با ما چکار داری
کفت برخیز که از جماعة حضرة رسالة پناه محمدی صلی الله علیه
باز مانده برخواست و وضو کرد و بمسجد در آمد دید که
صحابه صفها راست میکنند بغایت خرم شد و حمد خدای
تعالی کرد که آنکس که مردمان بد راه میکند مرا باین جماعة
رسانید چون نماز تمام کردند حضرة رسالة پناه محمدی صلی الله علیه
روی در ابو بکر کرد و تبسمی فرمود کفت میدانی که آنکس که ترا
بیدار کرد از دشمنی خالی نیست کفت یا رسول الله چون
پس فرمود که او میدانست که اکر این جماعة از تو فوت شدی
ترا غمی و حزنی عظیم دست دادی ترا چندان ثواب بودی

که حد

که حدّ آن خدای تعالی داند و آخر ترا معلوم است که هر چه
در خواب و فراموشی از بنده فوت شود مواخذه بر آن نباشد
میخواست تا ترا ازین ثواب بزرک محروم کند پس او دشمن است
چون کسی معصیتی نمیتواند انداخت از راه طاعة در می آید
وکویند که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه ابتدا
بسلام کمتر کردی سوال کردند از آن پس فرمود که نیت هر کس
خدای میداند فرمود که چون برادر مسلمان سلام بیکدیکر
میکنند صد رحمة بر ایشان فرود می آید نود و نه از آن آنکس است
که او ابتدا بسلام میکند ٥ و یکی از آن آنکس است که جواب کوید
و ما در مقام ایثاریم نیت من برانست که ثواب بحساب از آن
برادر مسلمان بود که حضرة رسالة پناه محمدی صلی الله علیه فرموده که
مسلمان نباشی تا آنچه خود را دوست میداری برای برادر
مسلمان دوست داری ٥ وکویند که یکی از بزرکان دین بیشتر
اوقات در صف آخرین نماز کردی یکی او را کفت که چرا فضیلة
صف اول در نمی یابی فرمود مراد و نیت است یکی آنکه ثواب

ازآن برادر مسلمان بود و باشد كه در صفهاي پيش يكي
از مقربان حضرة حق تعالى باشد و ببركة او غازيها
قبول كنند و اين هم عبادة به نيت تعلق دارد چنانچه
اگر كسي ثواب غازيان شنود و غزا اورا دست ندهد
بسبب آنكه كفار در آن ديار نبود و نيت دارد كه هرگاه
كه غزا دست دهد او غزا بكند تا شهيد شود ثواب
غازيان در ديوان اعمال او بنويسند و در حديثي درست
آمده است كه اگر كسي اسپي جهة غزا ببندد هر علفي
كه آن اسپ خورد و آبي كه آشامد و بول و سرگيني كه بيندازد
فرداي قيامت در ميزان اعمال خود بيابد بمجرد نيت خالص
كه اورا بوده و در حديث صحيح آمده كه هر مؤمني كه بامداد
صد بار بگويد الحمد لله چنان باشد كه صد اسپ در راه
خداي تعالى بسته باشد جهة غزا اين هم اشارة از براي آنست
اي برادر عزيز تا باز وقت خود افتي و در عالم بي اعتبار
معاملتي كني كه در آن عالم باقي ترا بكار آيد كه بهترين

عالميان

عالميان صلى الله عليه فرموده كه أنّ الدين النصيحة پس بشنو بيت
من آنچه شرط بلاغست با تو ميگويم تو خواه از سخنم پند گير و خواه ملال
نصيحت همه عالم چو باد در قفص است بگوش مردم نادان چو آب در غربال
ديگر اگر كسي خواهد كه از گناهان توبه كند و نيت خالص دل
با آن نبود توبه قبول نباشد چراكه آن تعلق بدل خالص
دارد كه توبه عبارة از گرديدن دلست كه در وي پشيماني
و ندامتي پديد آيد و نيت بر آن دارد كه ترك گناه كردم
و بتدارك ما فات مشغول شدم وقتي كه اين داعيه در
دل مقرر شود زبان نيز باستغفار گويا گردد و طلب
آمرزش كند آن وقت جوارح تابع دل شود توبه عبارة
از آن بود و نيت بر آن دارد كه هرگز باز سر گناه نرود
كه اگر نيت كند كه يكسال خمر نخورد يا گناه ديگر نكند و نيت او
بر آن باشد كه بعد از آن باز سر آن رود هم چنان در آن گناهست
چه جاي يكسال كه اگر سي سال چنين كند چنين باشد اينست
كه شيخ صفي الدين رحمة الله عليه در كتاب كنز الخفي آورده

که اگر سی سال خمر نخورد و نیت دارد که اگر دست دهد بخورد
او مدمن الخمر بود پس دانستی که عبادات و ترک از
منهیات همه تعلق به نیت دارد و در صحیح بخاری
آورده که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم فرموده که در
بنی اسرائیل شخصی بود که نود و نه خون ناحق کرده بود
وی را ندامتی دست داد و نیت توبه کرد پس پیش عابدی رفت
تا توبه کند و حال خود با عابد گفت پس عابد خشم گرفت
گفت برخیز از پیش من و از من دور شو که هرگز توبه
قبول نیست پس آن مرد چون نا امید شد آن عابد را
نیز بکشت تا صد باشد بعد از آن پشیمان شد و با هر کس
میگفت که پیش که روم و توبه کنم پس گفتند در فلان قریه
مردی هست بغایت عالم و زاهد پیش او رو آن مرد عزم کرد
و به نیت توبه از آن شهر بیرون رفت و در میانه راه او را
اجل برسید و بمرد و ملایکه رحمت و ملایکه عذاب بر بالین
وی حاضر شدند و هر یکی میخواستند که روح او را ببرند
دارند

دارند ملک رحمت میگفت او نیت توبه داشت پس مستحق
رحمت باشد و ملک عذاب میگفت او گناهکار است و مستحق
عذاب است پس الله سبحانه و تعالی فرمود که ای ملایکان
خصومت مکنید این زمین را پیمانه کنید تا بکدام ده
نزدیکتر است پس پیمانه کردند و بوی یک وجب بر آن ده
نزدیکتر بود که میرفت که توبه کند پس الله سبحانه و تعالی
فرمود تا ملک رحمت روح او را ببهشت برد درین حدیث
فضیلت نیات بدانستی و بشارت توبه کنندگان را پس تا توانی
وا از رحمت الله تعالی نومید نشوی شعر
بازا بازا ز هر چه هستی بازا ۵ گر کافر و گبر و بت پرستی بازا
کین درگه ما درگه نومیدی نیست ۵ صد بار اگر توبه شکستی بازا
و در حدیثی دیگر فرموده صلی الله علیه وسلم که اگر بنده از بندگان
خدای تعالی در روزی هفتاد بار گناه کنند و توبه کنند من که
حضرت خداوندم توبه او قبول کنم بشرط آنکه نیت جزم کند
دارد که باز سر گناه نرود پس دولتهای چنین بزرگ تابع نیت

خالص است **نقلست** که امیر المومنین علی کرم الله وجهه
روز در میدان مبارزت بر کافری متمرد غالب شد
و اورا بر زمین زد و بر سینه آن کافر نشست خواست تا
ویرا بکشد آن کافر آب دهن بروی مبارک امیر المومنین علی
انداخت امیر المومنین از روی سینه او برخواست و تیغ باز
جای کرد آن کافر گفت به این همه سختی مرا اسیر خود کردی
و دیگر مرا رها کردی سبب چه بود گفت من ترا بنیت خدا را
میکشتم چون تو آب دهن در روی من انداختی نفس من حرکتی
کرد پس چون خشم در خود بیافتم گفتم اگر این زمان اورا بکشم
از برای نفس کشته باشی پس ترا رها کردم تا باری دیگر
که نیت خالص بود پس چون آن کافر این سخن بشنید بالخود
گفت که دین بحق اینست این زمان مسلمان شوم پس کلمه
شهادتین بگفت و مسلمان شد بعد از آن روی در لشکر کفار
نهاد و غزا میکرد تا شهید شد یعنی مردمان خدای هیچ کاری
بی نیت خیری نکنند **نقلست** که در زمان امیر المومنین عمر خطاب

رضی الله عنه یکی از صحابه بحکومة حمص فرستاد که شهری
از شهرهای شام است و نام آن صحابه سعید بن عمیر بود
رضی الله عنه و مدتی در آن حکومة کرد و آن بلاد را بعدل بیاراست
بعد از چند روزی جمعی شکایت پیش امیر المومنین عمر رضی الله
آوردند که این سعید بن عمیر با وجود علم و صلاح که دارد
چند خصلة هم دارد که رعیت از آن عظیم در تنگ اند و امیر
المومنین عمر رضی الله عنه خود جهة شکوه آن جمع متوجه حمص
شد پس خبر در آن بلاد افتاد که امیر المومنین خود بنزدیک
حمص رسید پس سعید بن عمیر با اهل مملکة استقبال کردند
و چون ملاقاة شد امیر المومنین عمر با وی گفت جماعتی شکایة
از تو میکنند پس ایشانرا حاضر کرد فرمود که هرچه دارید
در حضور بیان کنید پس جماعه گفتند یا امیر المومنین عمر اورا
چهار عیب هست و کار مملکت بدان نقصان پذیرست **اول**
آنکه در شب هیچکس پیش خود رها نمیکند و بسیار مصالح میباشد
که در شب میتوان ساخت که در روز بعرض میتوان رسانید **دوم**

انکه تا چاشتگاه از خانه بیرون نمی آید و کار دهمان در توقف
میباشد **سیوم** انکه هر ماهی یکروز بکلی خودرا بهیچکس نمینماید
چهارم انکه در اثنای حکومت ناگاه بیخود میشود چون کسی که
اورا صرع باشد و بسی قصه در میانه بریده میشود
ما ازین چهار عیب او در زحمت ایم اما باقی همه اوقات او
بخیر آراسته است و اینها که شکایت کرده اند هم نوّاب
و داشتکانا و اند که این شکایت کردند پس امیر المومنین
عمر رضی الله گفت چرا چنین میکنی تا مسلمانان از تو شکایت
میکنند گفت یا امیر المومنین عمر این سریست میان من و خداوند
من اما چون ایشان شکایت میکنند و شما عتاب میکنید
بر من واجب است بیان آن کردن **اول** انکه چون روز صرف
صحبت خلق و حکومت کردم شب بجمله خالق خود می پردازم
باشد که جبر انچه در روز شده جبران حاصل شود و خدای
تعالی نیت این بنده میداند **دوم** انکه من هیچ غلامی و خدمتکاری
و کنیزکی ندارم و عیالی چند دارم تا چاشتگاه بکار سازی

ایشان

ایشان مشغولم و خودرا بحیله از دست ایشان خلاص میدهم
سیوم انکه هر ماهی یکروز با وقت خود می افتم و جامه و بدن
چرکین می بینم یکروز با آن مشغول میباشم و خودرا از دست
چندگان خلاص میکنم **چهارم** انکه در زمان جاهلیت که در
مکه می بودم روزی کفار قریش چیدینی از صحابه پیغمبر صلی الله
بگرفته بودند و میکشتند یکی ازان حبیب بود رضی الله عنه
و اورا بر دار آویخته بودند و کافران گرد وی بر آمده بودند
و من در میان ایشان بودم کافری با حبیب میگفت چون نی
با این هم الم‌ها ای حبیب راضی هستی که بجای تو محمد بودی
صلی الله تعالی و تو خلاصی یافتی حبیب گفت والله که هزار الم
بیش ازین و سختتر ازین بر خود روا دارم و نخواهم که یک
سر موی از وجود مبارک او بدرد آید درین سخن بود که کافری
خنجری بر تهیگاه حبیب زد رضی الله عنه و هلاک شد پس هر گاه
که مرا آن قضیه یاد می آید از خود میروم و متحیر میشوم که آیا در وقت
الله تعالی قهری بر آن قوم کرده باشد و من در میان ایشان بودم

ازان حالت است که خوفی عظیم بر من مستولی میشود و بیهوش
میشوم و حق تعالی بر نیات من هم مطلعست پس امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بگریست و هم خلایق بگریه درآمدند و آن مدعیان گریه کنان
در قدم سعید بن عمیر افتادند و توبه کردند و عذر میخواستند
سعید نیز خود میگریست و میگفت که اگر تقصیری کرده ام
مرا حلال کنید که کار من بسی خطرناکست پس امیر المومنین عمر رضی الله عنه
میگریست و میگفت ای وای بر عمر پس حال من چون خواهد بود
پس تو خود فکری بکن که کسانی که حق تعالی در قرآن مجید این
همه مدح ایشان کرده و حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم
ایشانرا بشارت بهشت فرموده و از عذاب قیامت چنین میترسند
پس حال آن ظالمان و فاسقان که این همه ظلم و ستم بر مسلمانان
میکنند ایشانرا چه خواهد بود الهی این جمع و جمیع مسلمانان
را راه رستگاری بنمای دیگر میگویند که یکی از اولیای
حق [illegible] بغزا میرفت و یکی از رفیقان محتاج بود و توبره
داشت و می فروخت آن اولیای حق بخرید تا اگر روزی برادری

مسلمان

مسلمان فروماند باز فروشد پس شب در خواب دید که دو شخص
از آسمان فرود آمدند یکی با یکی میگوید بنویس نام غازیان پس
یکی نوشت و یکی در من نگریست گفت این کس بتجارت آمده من
گفتم الله الله در کار من نظر کنید که من بازرگان نیستم
نیت من خالص از برای خداست یکی از آن دو گفت یا ولی الله
تو توبره خریدی که باز فروشی و سود کنی من گفتم والله
که من بازرگان نیستم و خاص از بهر غزا بیرون آمده ام و بگریستم
آن یکی دیگر میگوید بنویسیم که بغزا آمده اما در راه توبره
خریده تا باز فروشد و سود کند تا حق تعالی با وی چکند اینست
که فرموده صلی الله علیه وسلم که اگر نیتی اندک و با اخلاص باشد نجات
ابدیست ولیکن اخلاص گوهری عظیمست عزیزست و گفته اند
که علم بر مثال تخم است و عمل زرع آنست و آب آن
اخلاص است و عمل با اخلاص وسیلهٔ دعاست چنانچه در صحیح
بخاری این حدیث آورده که در زمان سالفه و قرون ماضیه
سه تن در صحرایی میرفتند و بارانی عظیم دستداد ایشان

بغار درفتند زمانی بنشستند القضا سنکی از کوه فرود آمد
و در آن غار سد کرد چنانچه راه بیرون شدن نبود و هیچ
تدبیر نداشتند یکی کفت چاره کار ما آنست که اکر درین مدة
عمر هیچ عملی با خلاص کرده ایم آنرا شفیع خود سازیم باشد
که الله سبحانه و تعالی مارا خلاصی کرامت فرماید و اکرنه وای بر حال ماست
یکی کفت من روزی کاری میکردم و مزدوری کرفته بودم شب
که اجرة بوی میدهم مضایقه میکرد من نشنیدم تا او خشم
کرفت و رفت و حق خود پیش من رها کرد و آن چند دینار بود
من بارزن دادم و چون زراعة خود میکاشتم حق وی
نیز در کوشه کاشتم حق تعالی چندان برکه داد و از آن وجه
کاوی ماده خریدم و چند کوسفند و نتایج بسیار از آن
پیدا شد تا صحرایی کاو و کوسفند بکرفت تا روزی آن مرد
بیامد کفت حقی پیش تو دارم بده کفتم بیا با من تا او را بصحرا
بردم کلهای کاو و کوسفند تسلیم وی کردم و او بسیار
خرم شد بار خدایا اکر من این عمل خاص از برای تو کردم

مارا

مارا خلاصی بده آوازی از آن سنک بر آمد و شکافی پیدا شد پس آن
یکی دیکر کفت من دختر عمی داشتم بغایة صاحب جمال
و من بروی عاشق بودم و او ملتفت من نمی شد تا که قحطی
دست داد و من قوة بسیار داشتم پس آن دختر روزی بخانه
من آمد و من او را ضیافت کردم و صد دینار طلا بوی دادم
و غله بسیار نیز قبول کردم تا راضی آن وقت که هنکام
مواصلت بود دختر با من میکوید شرم از خدا نداری
و مهری که الله تعالی نهاده است بی فرمان وی بر میداری
هیبتی بر من کار کرد و از وی در کذشتم نیت خدا را و آن
زر از وی باز نستدم و غله که قبول کرده بودم بوی دادم
بار خدایا اکر این کار نیت خدا را کردم مارا خلاصی ده
سنک پاره دیکر برخواست اما بیرون آمدن نمیتوانستند آن
یکی دیکر کفت من پدری و مادری پیر داشتم و عیالی چند نیز بود
و هر روز کوسفند میچرانیدم و شیری که پیدا میکردم می
آوردم تا پدر و مادرم میخوردند و بطفلان خود نمیدادم

شبی دیرتر آمدم و قدحی شیر آوردم و پدر و مادرم در خواب
بودند ایشانرا بیدار نکردم و آن قدح شیر بر دست گرفته
ایستادم تا صبح که ایشان بیدار شدند و شبی بغایة سرد بود
چون بیدار شدند سلام کردم و قدح شیر بدست ایشان دادم
تا بخوردند بار خدایا اگر این که کردم نیت خدا برا بود ما را
خلاصی ده آن سنگ حرکتی کرد و در غار کشاده شد و ایشان
هر سه بسلامت بیرون آمدند صدق رسول الله این همه نتیجه نیت
نیکو بود **حکایت** آورده اند که پادشاهی بود که
همیشه دلش متعلق زنان بودی و تفحص کردی که کجا
زنی صاحب جمال هست اورا بدست آوردی پیش وی گفتند
که فلان امیر تو زنی چنین جمیله دارد که مثل خود ندارد
پس پادشاه شوهر وی بتحصیلی فرستاد و شب در خانه وی
رفت و آن زن بدست فرو گرفت زن در دست درماند و هیچ
چاره نداشت در وقت مواصله و حاجة پادشاه را انکشترینی
در دست داشت که نام خدای بران نقش کرده بودند بیرون

کرد

کرد و در زیر بالش نهاد زن با خدای تعالی در مناجات بود چون
آن حرکة از پادشاه بدید قوتی در خود یافت ملک گفت که
الله تعالی در قرآن مجید می فرماید که الم یعلم بان الله یری
یعنی آنکس که نامش بر نگین است میداند و می بیند تو شرم
از آن حضرة نداری و از قهر او نمی ترسی پس پادشاه ازین
درهم بلرزید و بند در بندش بلرزید و روز آن زن را رها کرد
و از خانه بیرون رفت و از غایت خوف انکشترین از یادش
برفت روز دیگر شوهرش از تحصیل بیامد چون بنشست
بالش را برداشت انکشترین پادشاه دید با خود گفت این
نشانه بد است فی الحال زن را بخانه پدر فرستاد این سخن
بسمع پادشاه رسید پدر زن و شوهرش پیش خود حاضر
گردانید سوال کرد که بچه سبب زن را از خانه بدر کرده شوهرش
گفت یا ایها الملک در خانه خود پی شیری دیدم و نتوانستم
بودن پادشاه گفت راست است که شیر بخانه تو آمد و اما
شکار نکرد دل خود فارغ و نیت خود با زن بد مکن که بیرکة

نیت خالص زن تو خدای تعالی توبه نصوح روزی من کرد و بشکرانه
انگشترین من حق شما باشد بیاورد وبه پنجاه هزار دینار
بفروش تا بدانی که ببرکت نیت آن نیک زن پادشاهی چنان
ظالم فاسق توبه نصوح کرد وایشان نیز غنی شدند ونام
نیک ایشان تا قیامت بماند پس باید که مردان راه طریقت
از زنی کمتر نباشند چنانچه کسی از رابعه پرسید که
سر رشته این طلب از کجا دست داد گفت من هفت ساله
بودم وقحطی در بصره دست داد وپدر ومادرم وفات
کردند وخواهرانم متفرق شدند ومرا رابعه از آن
میگویند که سه خواهر دیگر داشتم ومن رابع ایشان بودم
پس بدست ظالمی افتادم ومرا بشش درم بفروخت وخواجه
مرا کارهای سخت میفرمود تا روزی بیفتادم ودستم
بشکست روی بر خاک نهادم گفتم بارخدایا بر من غریب یتیم
شکسته بی کس رحمت فرمای بارخدایا راضی ام من برضای تو
واگر تو راضی مرا چباک ناگاه آوازی شنیدم که ای ضعیفه

غم مخور

غم مخور که فردای قیامت ترا جاهی خواهد بود که مقربان آسمان
بتو نازند چون بخانه خواجه باز آمدم وپیوسته روزه گرفتی
کردم وشب بگوشه میرفتم وبعبادت مشغول میشدم در نیمه
شبی خواجه از خواب درآمد وچیزی از من مشاهده کرد و من
با حق تعالی مناجات میکردم ومیگفتم الهی تو دانی که هوای
دل من در موافقت تست وروشنایی چشم من در خدمت تست
وبر نیت من تو مطلعی که اگر کار بدست من بودی یکساعت
از عبادت تو نیاسودمی ولیکن تو مرا در دست مخلوقی اسیر
کرده که خواجه این مناجات شنیده بود وقندیلی دید از نور
که در سر من آویخته بی سلسله وهمه خانه از آن روشن بود
روز دیگر مرا بخواند وبنواخت وآزاد کرد پس دستوری خواستم
واز آنجا بیرون آمدم ودر ویرانه رفتم که کس ندانست وبعبادت
مشغول شدم چنانچه در شبی هزار رکعت نماز میگزاردم
وگاه گاهی بوعظ شیخ حسن بصری میرفتم تا الله مرا روزی
گردانید عزم سفر حجاز کردم ودر آن راه کرامتهای عظیم

ظاهر شد و آن در تذکره مسطورست ابتدا احوال او این بوده
وقتی که بمقام کشف رسید بسی از مشایخ از وی استفاده
میبافتند مبتدی باوی گفت تو عورتی ای برو و در گوشه
بنشین چکار با کار مردان داری گفت رسول الله صلی الله علیه
فرموده ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم الی آخره الحدیث
یعنی بدرستی که نظر الله تعالی بر صورة و مال شما نیست بلکه
نظر او بر دلهای و نیتهای شماست و فرمود صلی الله علیه که حشر
مردمان بر نیات ایشان خواهد بود و دیگر فرمود صلی الله علیه
که دو ثلث دین از عایشه رضی الله عنها فرا گیرید پس این
تعلق بصورة ندارد بلکه اصل نیت شماست که پرتو نور ولایت
انجا افتد که غایة است و باید که اعتقاد کنی که ولایت اولیا
ثابت و حق است و طالب آن انوار میبایید بود اللهم ارزقنا
چراکه مقصد طالبان این طریق آنست و چون این دولت بنشتر
میسر شود او اظهار نکند مگر بوقت ضرورة یا باکسی گوید که محرم بود
درین معامله چراکه همچنین که بر نبی الله فرض است اظهار نبوت و معجز

پس بر ولی نیز واجب است که کرامات پنهان دارد چراکه انبیا
و رسولان از عاقبت خود آمنند و ولی گاه باشد که ولایت
از وی باز ستانند اما مکاشفات قلوب جهة ارشاد مریدان
شمه ظاهر کنند تا مریدان صادق پیدا و دل دریابند و تا بمقام فنا
نرسند این معانی در نیابند چنانچه شیخ حسن بصری رحمة الله علیه
از رابعه سوال کرد که رغبت داری که با تو نکاح کنم رابعه گفت
عقد نکاح بر وجودی فرود آید که انجا وجود برخواسته است
و از خود نیست شده ام و بدوست خود هست شده ام و همه
از آن دوست خطبه باید خواست شیخ گفت ای رابعه این
مقام بچه یافتی گفت بانکه هر یافتهای خود گم کردم پس جواب
شیخ ابو الحسن بصری رحمة الله علیه چنین گفت پس شیخ فرمود
تو او را چون دانی گفت ما او بیچون ندانیم یا شیخ تو مردانه باش

بیت

زن صفت هرگز نه بیند آستانش ... مرد جان در آستین میبایدش
آن امانت کان دو عالم بر نتافت ... هشت عالم امین میبایدش
میکشند هر روز عاشق صد هزار ... اینچه باشد بیش ازین میبایدش

شادمانی از غرور رست از غرور   دایما اندوه کین میبایدش
کنج عشقش کر بربینی کور شو   تا که کودی راه بین میبایدش

فصل پنجم

در بیان احوال اولیاء حق تعالی وحقیقة آن واثبات ولایة
ایشان که بوده اند وتا انقراض عالم باشند ومدار عالم
بر کاه معدم ایشان باشند وایشانرا اوتاد از بهر این میکویند
که ایشان میخ زمین اند وحق تعالی در کلام مجید در شان
دوستان خود میفرماید نحن اولیاؤکم فی الحیوة
الدنیا وفی الآخرة وجایی دیکر فرموده الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ومثل این آیات در
قرآن بسیارست وبدانکه محبان خدای تعالی پیش الله تعالی
بغایة عزیز ومحبوب اند وآخر معلوم شده که بعد از وفات
حضرة رسالة پناه محمد صلی الله علیه پیش امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله آمدند کفتند توقع داریم که امسال زکوة از
ما نطلبی واین در آن وقت بود که حضرة رسالة پناه محمد صلی الله علیه

وفاة کرد

وفاة کرده بود پس امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود
که هرکز این بجایی نرسد پس ایشان بخشم بر فتند ومرتد شدند
پس امیر المومنین عمر خطاب وباصحابه رضی الله عنهم پیش
امیر المومنین ابوبکر آمدند کفتند ایشان قومی غلبه اند اکر امسال
در زکوة مساهله فرمایید مناسب باشد پس امیر المومنین
ابوبکر در غضب رفت از غیرة دین کفت والله که اکر یک پای
بند شتر از زکوة پیش ایشان بماند من با ایشان جنک بکنم
در راه خدای تعالی پس برخواست وبر سر منبر رفت وکفت
ای عزیزان اکر شما خدا پرستید خدای تعالی باقیست واکر
شما محمد پرست بودید پس محمد بعالم بقا فرمود واین
بحکم خداست وفرض است اکر امسال در زکوة مساهله کنیم
سال دیکر در نماز وروزه وغیره مساهله طلبند واین کفت
واز منبر فرود آمد ودر خانه رفت وخود زین بر اسب
خود نهاد وتنک اسپ چندان کشید از غایت دین که مرکب را
از زمین بر کرفت پس تنها بر نشست وروی بر آن قوم نهاد

پس صحابه چون غضب او مشاهده کردند از عقب او سوار شدند
و برفتند و بسیاری جنگ کردند و بسیاری از ایشان هلاک
کردند و زکوة تمام بگرفتند و باقی مسلمان شدند و ملتزم
احکام دین حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم گشتند
پس روی بصحابه کرد و گفت اگر بسخن هر یکی ازین طایفه رخصتی
بدهیم جمعی گویند نماز نمیگزاریم جمعی گویند حج نمیرویم
بعضی گویند بغزا نمیرویم آنزمان امور دین منحط شود
و در شجاعت ابوبکر علما آورده که چون او ایمان بخدای تعالی
و برسول او آورد از شرق عالم تا غرب عالم همه کافر و بت
پرست بودند و یهود و ترسا بودند و همه دشمن محمد
صلی الله علیه وسلم بودند پس امیر المومنین ابوبکر نترسید و تنها
ایمان آورد و با همه اهل عالم تیغ مخالفت برکشید و از
ملامت ملامت کنندگان باک نداشت لاجرم الله سبحانه وتعالی
در شان او فرموده که ۵ یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ ۵ یعنی بر کافران درشت خوی است

وبا مومنان

وبا مومنان رحیم ذکر دیگر آنکه صحابه همه مجتهد اند وهم
اولیاء حق اند که الصَّحَابَةُ كُلُّهُمْ أَوْلِيَاءُ اللهِ وکرامات صحابه
بسیارست اما آنچه از احادیث صحیح استماع کرده باشیم از
هر یکی شمه بیان کنیم و احادیث بسیار در شان خلفاء راشدین
آمده و ما چند حدیث از آن بگوییم ان شاء الله تعالی در فضیلة
ابوبکر صدیق رضی الله عنه انس بن مالک رضی الله عنه روایت
میکند که حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم را دیدم که مصافحه
امیر المومنین ابوبکر کردی دیگر فرمود صلی الله علیه وسلم که بشارت
باد ترا ای ابوبکر که حق تعالی جل جلاله فرمود که یک تجلی کنم
همه خلایق را و یک تجلی کنم ترا یعنی تو که ابوبکری خاصه
و امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت میکند که پرسیدم از
حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم که از مردمان که دوست میداری
فرمود عایشه گفتم یا رسول الله نه از عورتان سوال میکنم فرمود
پدر او ابوبکر هم از امیر المومنین علی کرم الله روایت است
که از بهترین عالیان که فرمود یا علی من گفتم لبیک یا رسول الله

فرمود این دو مقبلانند که سید اهل جنت اند از اولیا
و آخریان بعد از پیغمبران و رسولان یعنی امیر المومنین ابوبکر
صدیق و یکی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنهما دیگر
فرمود صلی الله علیه بلهشتی که در آسمان دنیا هشتاد هزار
ملک استغفار میکنند از بهر دوستان یعنی ابوبکر و عمر
ونقلست از امیر المومنین علی کرم الله وجهه که قریش میکفتند
که محمد دروغ میکوید و ابوبکر میکفت محمد صلی الله علیه راست
میکوید پس ازین است خدای تعالی در قرآن مجید نام او صدیق
نها و فرمود وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ یعنی بمحمد وَصَدَّقَ بِهِ
یعنی ابوبکر صدیق الله است صدق رسول الله نقلست از عائشه
رضی الله عنها که شبی حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
سر مبارک در کنار من داشت و در آن شب نه ابر بود و نه
ماه من نظر باسمان کردم همه آسمان بنور کواکب مزین بود
کفتم یا رسول الله کسی باشد که مثل این ستارکان او را حسنات
باشد فرمود بلی کفتم آن کیست فرمود عمر خطاب رضی الله عنه

کفتم

کفتم یا رسول الله پس از آن ابوبکر چه قدر باشد فرمود این همه
حسنات عمر همچند یک حسنه ابوبکر است و امام صفی الدین
در کتاب کنز الخفی حدیثی معنعن روایت کرده که چون
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه از مکه بیرون آمدند و سه شبانه
روز در غار بودند با ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوراخی در بالین
سر ایشان بود و ابوبکر نظر از آن سوراخ بر نمیداشت حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه پرسید که در چه می نکری کفت
یا رسول الله سه شبانروز است تا ما اینجاییم و مرغی درین
سرکوه نشسته و قطعا بیرون نرفت و دانه و آبی نخورد درین
حیرتم پس در حال جبرئیل علیه السلام آمد کفت یا رسول الله خدایت
سلام میرساند که ابوبکر را بکوی تا خود سوال کند ازین مرغ
که رزق و روزی تو از کجاست این پیغام از حضرت رب العالمین
با بوبکر رسانید ابوبکر کفت ای آفریده خدای بکوی که چون
ازین غار بیرون نمیروی روزی تو از کجا تو میرسد جواب داد بامر
خدای تعالی که بهزار سال پیش از آنکه پدر شما آدم صفی صلوات الله
وسلامه علیه

بیافریند مرا وعلم فرمود خداوند تو جل جلاله وعم نواله
که روزی پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم درین غار نزول
خواهد کرد و من هفت هزار سالست که انتظار مقدم شریف
شما میکشم تا امروز این دولت بیافته ام پس الله سبحانه وتعالی
از محبت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم روزی من
در آن نهاده که چون گرسنه میشوم رضوان بر تو می فرستم
که یار غار اوی و سیر میشوم و چون تشنه میشوم
لعنت بر دشمنان تو که یار غاری میکنم و سیراب میشوم
پس این همه معجزات حضرت رسالت پناه محمدی بود صلی الله علیه وسلم
وهم از کرامات امیر المومنین ابوبکر بود رضی الله عنه
پس در آن شب از غار بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند
و در مناقب ابوبکر در کتب صحاح بسیار آمده اما اینجا
اختصار برین چند حدیث کردیم در فضیلت
امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
یروی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال اللهم اعز

الاسلام بعمر یعنی فرمود که بار خدایا غالب گردان اسلام
بعمر وعبد الله مسعود رضی الله عنه فرمود بدرستی
اسلام عمر فتح بود در اسلام و هجرة او نصرة بود و خلافة
او رحمة بود در دین عمار یاسر روایت کرد از حضرة
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه که یا من گفت ای عمار یاسر
بدانکه جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد اگر از هزار سال
از فضیلت امیر المومنین عمر بگویم تمام نگفته باشم با وجود چنین
فضیلتی که داشت یک نیکویی از نیکوییهای ابوبکر صدیق باشد
وحضرة رسالت پناه محمدی صلی الله علیه فرمود که عمر خطاب
رضی الله عنه چراغ اهل بهشت است یعنی روشنایی او
مر اهل بهشت همچون روشنایی آفتاب بود مر اهل دنیا را رضی الله عنه
آورده اند که در زمان خلافت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
زلزله در مدینه دست داده که قطعا ساکن نمیشد پس خلایق بیکبار
مضطر شدند پس خبر پیش امیر المومنین عمر بردند پس بیامد
و چند دره بر زمین زد فرمود اسکنی یا ارض بامر الله تعالی

درحال آن زلزله فرو نشست **در فضیلت امیر**
المومنین عثمان رضی الله عنه روایت میکند ابن عمر
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود از قول الله سبحانه وتعالی
که آیت ۵ أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا
يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ ۵ در شان امیر المومنین عثمان
نازل شد و فرمود صلی الله علیه وسلم که بر عرش خدای تعالی نوشته است
که لا اله الا الله ۵ محمد رسول الله ۵ ابوبکر صدیق ۵
و عمر فاروق ۵ و عثمان ذی النورین ۵ و علی مرتضی ۵
و فرمود پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم که مرا باسمان بردند پس در بهشت
رفتم حوری دیدم در غایت زیبایی پرسیدم از آن حور که تو
از آن کیستی گفت از آن خلیفه تو امیر المومنین عثمان که اورا
بظلم بکشند و دیگر فرمود صلی الله علیه وسلم که ملایکه آسمانها
از و شرم میکنند و او بود که مسجد مرا فراخ کرد و بزرگ کرد
و چاه رومه از بهر مسلمانان خرید و جیش عسره را جهاز
پس این دعا در شان او فرمود که اللهم لا تنس لعثمان هذا

الیوم و فرمود صلی الله علیه وسلم که او را دو نور است یعنی دو
دختر من در نکاح او بود یکی رقیه و یکی ام کلثوم رضی الله عنهما
و فضیلت او بسیار است **نقلست** که شخصی عصایی از دست او
بستد و بر زانو گرفت و بشکست پس در دست و پای آن
مرد خوره افتاد تا در آن رنج هلاک شد اما بدین قدر اختصار
کردیم **در فضیلت امیر المومنین علی کرم الله وجهه**
و فرموده صلی الله علیه وسلم که در شان او این آیه باعیانه نازل
شده که الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا
وَعَلَانِيَةً الآیة و حضرت رسالت پناه **محمد** صلی الله علیه وسلم
که اگر همه آسمانها در کفه نهند و با ایمان امیر المومنین علی
وزن کنند ایمان او زیاده آید و فرمود صلی الله علیه وسلم که اگر
میخواهید که در بهشت عدن درختها از برای شما بنشانند بر شما
باد که دست در دوستی امیر المومنین علی زنید که چندان آیات
و احادیث در شان اوست که اگر نویسیم کتاب بغایت دراز میشود
نقلست که روزی مرغی پخته پیش حضرت رسالت پناه **محمد** صلی الله علیه وسلم

نهاده بود فرمود که بارخدایا کسی بفرست که ترا دوست دارد
و تو اورا دوست داری تا این مرغ با او بخوریم پس در حال
امیر المومنین علی درآمد و با هم بخوردند **دیگر نقلست** که روزی در
نماز بود و درویشی بیامد پس در رکوع اشارة فرمود که تا درویش
انگشترین از انگشت او بکند آورد پس درویش فهم کرد و بکند
آورد پس چون بیرون میرفت از مسجد و حضرة رسالت پناه محمد
صلی الله علیه وسلم بمسجد میرفت آثار شادی در روی درویش دید
پرسید که ترا چه رسیده گفت آن جوان قریشی در نماز انگشترین
خود بمن داد و من عظیم محتاج بودم و خرمی من از آنست **بیت**

عاقل انجا بادب باش که سلطان و ملک — همه از بندگی حضرة درویشانست
انچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه — کیمیاییست که در صحبت درویشانست
گنج قارون که فرو میبرد از قهر هنوز — شمه از اثر همت درویشانست
جهره بخت که دلمی برد از شاه و گدا — منظرش آینه طلعت درویشانست
حافظ از آب حیوة ابدی میخواهی — منبعش خاک در خلوة درویشانست

یکی درویش ذکرش بود و این نقلش مرهم نهادند پس انگشترین

درویش

درویش نانوایی برد و آن نانوا یهود بود گفت این انگشترین
بگیر و مرا نان بده پس یهود گفت من برابر انگشترین نان
میدهم پس درویش صادق گفت بده پس انگشترین در کفه
نهاد و هرچند نان که در دکان او بود در کفه دیگر نهاد فرود
نمی آمد پس آن جهود بیخود شد و بر در مسجد بگوید و بدست
امیر المومنین علی کرم الله مسلمان شد و هفتاد تن دیگر از
قوم آن جهود مسلمان شدند ببرکة نیت خالص و ولایت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه **دیگر** فرموده صلی الله علیه وسلم
که آیت انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین الآیة
در شان علی بوده رضی الله عنه و فرود آمده **و دیگر** فرموده صلی الله علیه وسلم
که من فردا در جنگ خیبر علم بدست کسی دهم که خدا را
دوست و خدای تعالی اورا هم دوست دارد و این قلعه مسخر کنم
ان شاء الله پس بامداد فرمود که علی کجاست گفتند اورا درد
چشم میکند پس فرمود اورا بطلبید و چون بیامد اورا
آب دهان مبارک خود در چشم او کرد بکلی صحت یافت پس علم

بدست وی داد وبالشکر برفت وآن قلعه را خراب کرد و صحابه
غنیمت بسیار بیافتند وبا فتح ونصرة باز کشتند چون در
همه تصانیف یک فصل در مناقب صحابه آورده اند ما نیز درین کتاب
تیمنا وتبرکا از هر یکی شمه در فضایل ایشان در سلک بیان آوردیم
ودر تفسیر کبیر این نقل آورده که در زمان خلافت امیر
المومنین علی کرم الله وجهه سیاهی چند بودند که ایشان
دزدی کردندی یکی پیش امیر رفت وشکوه کرد پس بفرمود
تا ایشانرا بکرفتند ودست وپای ایشان ببریدند آن دزدان
دست وپای خود برکرفتند ومیرفتند وثنای نیکو بر امیر المومنین علی
میکفتند سلمان فارسی با ایشان رسید کفت چون دست شما
بریدند این همه دعا از بهر چه میکنید کفتند او ما را از کناه
پاک کرداند واز عذاب آخرة برهانید پس سلمان این سخن
بامیر المومنین علی رسانید پس ایشانرا بطلبید ودست وپای
بریده ایشان باز جای خود نهاد وردای خود بر آن افکند
وتضرع بالله تعالی کرد ودر حال دست وپای ایشان درست شد

بامر

بامر خدای وعقیده اهل سنت وجماعة در شان صحابه همچنین باید
چون درین فصل حقیقة وکرامات اولیا بود پس بدانکه ایشان
سر اولیا اند اول بدانکه فضلی که خدای تعالی برین امة فرموده
بر هیچ امة نکرده وتا دامان قیامة در میان این امة اولیا حق
باشند ومدار دین ودنیا بوجود ایشان بود وحق تعالی محافظة
دین واسلام خود میفرماید واین معلوم ومحقق است که موسی
علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت تا کتاب توریة
از حق تعالی بیاورد وپیغمبری چون هرون علیه السلام در میان قوم
خلیفه خود کرده اند چون باز آمد همه قوم کوساله پرست شده
بودند تو عنایة حق تعالی ببین ومشاهده کن که در شان این امة
ببرکة معجزه حضرة رسالة پناه **محمدی** صلی الله علیه وسلم وولایت
خلفاء راشدین رضی الله عنهم چندین مملکت بعظمت در خلافة
ایشان دولت اسلام یافتند وتا این کمینه خاکی این کتاب مبارک جمع کردم
تاریخ آن هفتصد وهشتاد وهشت سال از هجرت کذشته
ودین متین هر روز قوی تر وهر قطری از اقطار جهان مسلمانان

دين
غزا میکنند وکافرانیست میکنند ودر هیچ قرن فرقه ازین
برنگشتند که عبادة غیر خدای تعالی کنند وبر نیت وعزیمة دین
ثابت قدم اند چرا که بر دل این امت خدای تعالی نوشته است
که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان چون او نوشته کسی
آنرا محو نتواند کرد ودر فضیلة این امت فرموده که کنتم
خیر امة اخرجت للناس ٥ ودر جایی دیگر فرموده هو
سمیکم المسلمین یعنی در همه کتب منزل است وپیش از
فرود آمدن قرآن در جمله کتب نوشته نام این امت مسلمان
دیگر فرموده که امت محمد صلی الله علیه بهترین همه امم اند
وفرموده که این امت من سه طایفه باشند اول ظالم لنفسه
ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله
یعنی سابقان بی حساب در بهشت روند ومقتصدان
حساب ایشان آسان کنند ٥ وظالم بر نفس خود چندان
بدارند که گناهان خود بشناسند پس همه را بفضل ورحمة
در بهشت عنبر سرشت فرود آورد ٥ وگویند الحمد لله

الذی

الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور یعنی گویند سپا مر آمرزید
گناهان بزرگ ما وقبول کرد عمل اندک ما وحضرة رسالت پناه محمد
صلی الله علیه فرموده که ظالمان امت من سابقان هم امت باشند
ومقتصدان ناجی ٥ وظالمان مغفور ودیگر از فضلهایی
که بر این امت فرموده یکی روز جمعه است ویکی ماه رمضان ویکی شب قدر
که بهتر از هزار ماه هست که طاعة کنند ویکی آنست که توبة
این امت استغفار کرد وتوبه بنی اسرائیل قتل یکدیگر بوده
ویکی آنست که چون یاری یا دوستی یا پدر یا مادر وفاة کند ایشان
گویند انا لله وانا الیه راجعون ویکی دیگر آنست که هرگاه
که محتاج شوند بگویند ادعونی استجب لکم یعنی هرچه
بخواهید از من اجابة کنم شمارا وبسیاری دیگر از امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه منقولست اما حضرة رسالت پناه محمد صلی الله علیه
فرمود که پرسیدم از جبرئیل علیه السلام از حال امت خود
پس برفت ووحی آورد پس گفت بشارة باد ای حبیب خدای
که من نستانم جان امت تو تا اول بشارة ایشانرا بهشت وزود تر
دهم صح

ایشانرا از زمین بیرون آورم و بزرگ باشند بر جمیع اُمَم و بلند سنتی
که حرامست بهشت بر همه امتها تا اول امت تو انجا فرود آورم وفرمود
صلی الله علیه که اهل بهشت یکصد و بیست صف باشند هشتاد
از امت من باشند و چهل صف باقی از ان پیغمبران باشند صلوات الله وسلام
وقتاده میگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب در الواح
امتی میبینم که در آخر باشند و در قیامت سابق باشند ایشانرا
امت من گردان الله سبحانه وتعالی فرمود این امت محمد رسول الله
دیگر گفت یا رب امتی میبینم که بهترین همه امتها اند و امر معروف
و نهی منکر کنند ایشانرا امت من گردان فرمود این امت محمد است
صلی الله علیه پس چندان سوال کرد که آخر گفت یا رب مرا نیز
از امت محمد رسول الله گردان صلی الله علیه پس شکر این نعمت
و دولت واجب و لازم بود اول از کرامات صحابه شمهٔ بیاورم
نقلست که شبی ابو بکر صدیق رضی الله عنه را مهمانی چند رسیدند
پس زن او پسر را گفت تا طعام پیش مهمان برند و خود
بملازمت حضرت نبوی صلی الله علیه رفت و دیر آمد مهمانانرا گفتند

صبر کنیم

صبر کنیم تا صدیق بیاید چون او بیامد طعام حاضر کردند گفت
چرا تا این وقت طعام پیش مهمانان نبردید پس از زن و پسر خشم
گرفت گفت والله که من این طعام نخورم زن نیز سوگند خورد
و مهمانان نیز سوگند خوردند که ما نیز نخوریم پس امیر المومنین ابوبکر
از آن سوگند خوردن پشیمان شد فرمود که این سوگندها همه شیطانی
بود کفارهٔ آن بر من بباید تا همه طعام بخوریم و همه از یک کاسه
چیزی خوردند گوییا طعام از شیب کاسه برمی آمد تا همه سیر
بخوردند و کاسه همچنان پر بود و انچه مانده بود بحضرت محمدی
صلی الله علیه فرستادند و جمعی نیز از صحابه حاضر بودند هم از آن
بخوردند و همچنان کاسه پر بود پس فرمود که انچه مانده بمسجد بردند
فرمود که بیایید و از برکهٔ ابو بکر بهره بردارید پس هر کس که
در مسجد بود خوردند و هم بخانهای بردند و همچنان پر بود
اگر متعرض کرامات او شویم کتاب صرف آن شود دیگر
از کرامات امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه شمهٔ هم بیاوریم
اگرچه پیش اهل دین معروف و مشهور است که بسیاری از

از احکام قرآن اول بر دل پاک عمر در آمدی و بر زبان او بکذشتی
بعد از آن آیت قرآن فرود آمدی و او ملهم بالصواب ازین کویند
و هیچ کرامت بالاتر ازین نبود که حضرة رسالت پناه **محمد** صلی الله علیه
فرمود که اکر بعد از من پیغمبر بودی هر آینه امیر المومنین عمر بودی
که او محدثین این امت است که بسیار چیزها بخاطر او آمده قرآن
فرود آمده **ونقلست** که لشکری بطرف روم فرستاده بود
تا غزا کنند پس جمعی از کفار در پس کوهی بکمین لشکر اسلام کرده
بودند و از آن خبر نداشتند و بجنک مشغول بودند و امیر
المومنین عمر رضی الله عنه در مدینه بر سر منبر بود و خطبه
جمعه میخواند پس بنور ولایت این مشاهده کرد و در اثنای
خطبه کفت یا ساریة فی الجبل و این ساریه از امیران لشکر
امیر المومنین عمر بود و او مقدم لشکر بود و آواز امیر المومنین عمر بشنید
که میکفت ای ساریه پناه بر جبل بر و غافل از پس کوه مباش
پس جمعی روی باز پس کوه کردند و لشکری دیدند و روی بر ایشان
نهادند و همه را بکشتند و از آن پیش هزیمت کرفتند و چه

کریختند

کریختند و چه کشتند و آن مملکت مسخر کردند **دیکر نقلست**
که سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه با لشکری عظیم بطرف مداین
فرستاد که در آنجا پادشاهی بزرک بود که در عجم مشهور بود نامش کسری
و او بجهان مغرور بود که با وی میکفتند که لشکر اسلام بکنار
فرات رسیدند و او را هیچ مشکل نبود و کوش بآن نمیکرد و در حوالی آن
فراتی بود که بغیر زورق یا جهاز کذشتن ممکن نبود پس ابی وقاص
کفت یا امیر المومنین عمر و مرکب در فرات راند و بر روی آب برفت
پس لشکریان چون آن کرامت بدیدند ایشان نیز یکبار در آب راندند
و همه بسلامة بکذشتند و سم اسب ایشان تر نشد خبر بکسری بردند
که لشکر اسلام بر روی آب کذشت و اینک رسید پس خوفی عظیم
بر ایشان دست داد و بکریختند و بعضی از لشکر اسلام از عقب
ایشان برفتند و در جزیره رفتند و ایشانرا بکشتند و پادشاه را
نیز مقتول کردند و آتش کده که چندین هزار سال بود که می افروختند
باز نشاندند و آنچه مانده بودند زنهار طلب کردند و مسلمان شدند
و کنجهای کسری بدست مسلمانان افتاد و همه پیش امیر المومنین عمر

رضي الله عنه بردند و در میان صحابه قسمت کردند یکی از لشکریان عجم
بیامد و صندوقی بزرگ پیش امیر المومنین نهاد و امیر المومنین عمر رضی الله
سر آن باز کرد چندان جواهر در انجا بود که کس قیمت آن نمیدانست
همه صحابه در آن متحیر بودند پس امیر المومنین عمر پرسید از آن
که غیر از تو دیگری این صندوق دید گفت نه گفت بار خدایی
که محمد را براستی بخلق فرستاد که بر یافتن این صندوق و جواهر هیچکس
بر من اطلاع نبود از ترس خدای سبحانه و تعالی خیانت نکردم و در پیش
تو آوردم پس امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که والله
یا امیر المومنین عمر که این نیست الا برکت عدل تو و راستی تو
در راه خدای تعالی پس همه آن اموال و اسباب در میان صحابه
و لشکر اسلام بسویت قسمت کردند و همه مسلمانان توانگر شدند
که هرگز روی فقر ندیدند **و دیگر منقولست** که هم در آن غزا
پردهٔ زر بفت یافته بودند که قیمت آن خدای تعالی میدانست
و قسمت کردند چنانچه یک وجب بدست امیر المومنین علی کرم الله وجهه
رسیده بود و بچهار صد هزار درم بفروخت پس لشکر اسلام

چنان قوة گرفتند که ملک روم و فارس و عراق و ملک مغرب
همه فتح کردند چنانچه بیشتر بلادها در خلافت امیر المومنین عمر
رضی الله عنه مسخر شد و اسلام یافتند **در فضیلت**
کرامات امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بسیار گفته اند
اما از هر یکی شمهٔ بیان باید کرد گویند شبی در خاطر مبارک
او گذشت که از مسلمانان مرتد شده اند و لشکری میباید که
بسر ایشان روند و ایشانرا بر اندازند پس در همان چهارصد
شتر آماده کرد و یراق و اسباب آن مهیا ساخت و کار سازی
بتمام و کمال کرد تا روز دیگر بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت
و بیشتر صحابه جمع بودند پس حضرة رسالت پناه **محمدی**
صلی الله علیه و سلم فرمود که ای یاران من مرا احتیاجی افتاده بچندینی
شتر و یراق و اسباب و نفر و معاش آن میباید و هر کسی
آن مقدار که تواند مدد کند پس امیر المومنین عثمان گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد من کار سازی آن بتمامی کرده ام فرمود
صلی الله علیه و سلم که یا عثمان چهارصد شتر و چهارصد نفر مع

پس جماعت فهم آن سخن نکردند تا روز دیگر همه را معلوم شد
باقی ولایة او در اثنای ابواب و فصول بحسب مکان بیان
کرده شود ان شاء الله **حکایت** از یکی محدثان بزرگ
این نقل بما رسیده که در تبریز خواجه بود که او را خواجه
خواجگان میگفتند و از جمله اولیاء الله بود و از اهل زهد
و تقوی بود و حق تعالی در نعمتی ظاهر و باطن بروی کشاده
بود چنانچه بسی نعمت پاک حلال داشت و دایم خانهٔ او
از اولیا و فقرا و مساکین خالی نبودی و همیشه بطاعت و عبادة
بود و خدمت درویشان همی کردی و از اهل غیب نیز بروی
ظاهر میشدند تا روزی درویشی آمد و گفت که در فلان محل
هفت تن مرا طلب کردند گفتند چون بشهر روی خواجهٔ
خواجگان را بگوی که آن یاران هفتگانه در فلان محل و فلان
موضع انتظار تو میکشند که بدست خود رشته پلاوی
بپز و خود بردار و بیا پس بخانه رفت و بکار سازی آن
مشغول شد و هیچ غلام و کنیز با خود شریک نکرد تا طعام

بخته کرد

بخته کرد و آن طشت با اسباب بر سر خود نهاد و بآن محل
برد و ایشانرا بدید و سلام کرد و پیش ایشان بنهاد و خود
اندور بادب بایستاد تا ایشان بچیزی خوردن مشغول
شدند ناگاه در دل این خواجه این معنی بگذشت که لله الحمد
که حق تعالی این دولت بمن داده تا من خدمة دولتان میکنم
همین که این در دل او بگذشت آن هفت تن دست از طعام باز
کشیدند و نظر تیز در خواجه کردند گفتند پا و بردار و پیش
آن سگ بنه که ما نمیخواهیم پس خواجه تیز رسید و برگرفت
و پیش سگ بنهاد و سگ ایشان نیز در آن طعام نگاه نکرد پس
خواجه بغایت ملول شد و منفعل هر چند که فکر کرد که مگر
شبهه در این طعام یا مال او هست هیچ شبهه ندید با خود گفت
مگر این از این نیت است که در دل گذرانیدی پس خواجه در دل
خود توبه کرد از آنچه در خاطرش بگذشته بود پس در حال ایشان
نیز تبسمی کردند گفتند این زمان طعام بیار تا بخوریم پس خواجه
سر برهنه کرد و در پای ماچان بایستاد و ایشان هم عفو کردند

گفتند که چون خودرا درمیان آوردی ودر طعام افگندی پس ما
ازان نخوردیم تا توبه کردی پس بدانید که جمعی بندگان حق تعالی
هست اند که کاشف قلوب اند وبر دلهای مردم مشرف اند
ونیتهای خلایق میدانند وبیقین باید دانست که انکه عالم
السر والخفیات است سری که هنوز دردل بنده نیامده میداند
وشبانه روزی سیصد وشصت نوبت نظر بردل بندهٔ مؤمن
خود میکند پس ضرورة بود که هم نیت جود و عزیمت خودرا
ازهمه کدوراتی صافی سازند تا هم اعمال شایسته آن حضرت شود
دیگر همین بزرگ دین روایت میکند که برسیدم بشهر
اردویل روزی بعزم زیارتی بیرون رفتم و مشایخ آن
دیار زیارت میکردم تا جایی بدو قبر رسیدم بهم متصل
بود واز روح ایشان فیضی عظیم بمن رسید واز مشایخ آن
دیار سوال کردم که آن دو قبر ازان چه کسانند گفتند این دو
از اولیا بوده اند یکی پیر آهنگر ویکی پیر مغل میگفتند ودر
صحرا می نشست وعمارت وزراعتی میکرده تا روزی پیر مغل

پاره آهن

پاره آهن شکسته ازخانه برمیدارد وبه پیش پیر آهنگر میرود
وسلام میکند گفت این پاره آهن شکسته ازبرای من سرخیشی راست
کن گفت خوش باشد تو برو درشهر کاری که داری بگزار چون
باز آیی راست کرده باشم بدهم وسلامت برو پس پیر مغل در شهر
رفت وکاری کرد وبیامد پس پیر آهنگر آنرا نساخته بود پس پیر مغل
گفت مردان خلاف وعده کنند گفت معذور فرمای بایست تا تمام کنم
پس پیر آهنگر دست درمیان کوره آتش کرد وپاره آهن سرخ بیرون
آورد ودو سه مشت بران آهن کم زد وراست کرد وگفت
بگیر وبرو اما صبر کن تا سرد شود پس پیر مغل مردی صاحب کمال
بود درولایت آن پیر آهنگر برنجید ودکان او برکنار رود خانه
بود پس پیر مغل بزبان ترکی اشارة بدکان آهنگر کرد که برو پس
دکان واسباب وآلات وهرکس که دردکان بود روی برود خانه نهاد
وروان شد پس پیر آهنگر دید که درمیان آب میرود وغرق میشود
پیر آهنگر بترسید ودرپای پیر مغل افتاد وبوسه برپای آن پیر مغل
میداد که بد کردم وتوبه کردم پس پیر مغل رحمی کرد واشارة بدکان

کرد و باز جای خود آمد پس پیر مغل گفت نیتی بکن که بعد از این
چنین حرکتی نکنی و بدین مقام راضی نشوی ای بیچاره تو نمیدانی
که این در راه طریقه بزرگان کراهت داشته اند تو آنرا در بازار
میکنی و میفروشی پس پیر آهنگر بدست وی توبه کرد و میان
ایشان عقد برادری رفت و گاه گاهی بهم میرسیدند و صحبتی
میداشتند و پیر آهنگر نیز بمنزل او میرفت و میگفت که میخواهم
که ملازم تو باشم پیر مغل میگفت تو حالی بکاری یا کسبی که داری
مشغول باش و لقمه حلال کسب میکن و باش تا من پیش تو آیم
تا روزی پیر مغل پیش وی آمد و گفت هر معامله که با کسی داری
آخر کن که نیت سفری داریم تا با هم باشیم پس پیر آهنگر
هر حسابی که با کسی داشت آخر کرد پس هر دو باین اندرون
رفتند و با او گفت من بسفر آخرة میروم پس پیر آهنگر گفت
من نیز با تو می آیم اول پیر مغل کلمه شهادة بگفت و روح تسلیم
کرد بعده پیر آهنگر نیز کلمه شهادة بگفت و هم روح تسلیم کرد
پس ایشانرا هر دو انجا دفن کردند رحمة الله علیهما پس این

زمان

زمان هر کس که انجا میرسد روحی و فرحی از ارواح ایشان میابد
و هر کس بهر نیت و حاجت بخدای تعالی داشته که بزیارة ایشان
بکند مقصود خود طلب کند بر آید بامر خدای تعالی پس هر کس
ببرکت نیت نیک بحاجت برسد **حکایت** در کتب معتبره آورده اند
که شخصی بود که همیشه از وی بوی خوش می آمد که مثل آن بوی
کس نشنیده بود چنانچه اگر جایی بگذشتی تا چند روز انجا معطر
بودی کسی از وی پرسید که این بوی خوش از کجا میخوری که
تا ما نیز بخوریم گفت من هرگز بوی خوش نخوردم ایشان تعجب
کرد گفت البته احوال خود با من بگوی گفت قصه من عجایب قصه ایست
و با هر کس نمیتوانم گفت پس او مبالغه کرد گفت من وقتی بزازی
میکردم تا روزی زنی با کنیزکی بدکان من آمدند و متاعی چند طلب
کرد پس من حاضر کردم و قیمت آن معین شد پس آن زن گفت بیا
با ما در خانه خواجه بستان من با وی برفتم او در خانه رفت گفت
باندرون آی من برفتم اول ضیافتی بکرد دیگر زنی دیدم که در
غایت حسن و جمال و خود را بانواع جواهر مزین کرده بساط

و پیش من بنشست و طمع در من کرد پس گفت ما ترا امتحان ستیم
و الا در خانهٔ ما ازین متاع بسیارست پس دانستم که طمع در من کرده است
و نفس نیز میل بوی کرد بیم بود که در فتنه افتم از عالم غیب
الهامی بدل من رسید که حق تعالی حاضر و ناظرست و فرموده
که وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى
پس نیت خود جزم کردم که قطعاً سر بدین معامله فرو
نیاوردم پس بدست بازی با من بدرآمد و بسخنان خوش مرا
می فریفت من ملتفت وی نمیشدم پس سخنان درشت آغاز
کرد من هم ازین حق تجاوز نکردم کنیزانرا طلب کرد و مرا
بگرفتند و محکم دربستند و چوب آوردند گفتند اگر مطیع
من نشوی ترا بچوب هلاک کنیم من عاشق توام تو با من
سرکشی میکنی و چند چوب سخت بمن زدند چنانچه خون از اندام
من روان شد با خود گفتم درین نیت ثابت باش اما تدبیر خلاص
فرو مگذار گفتم مزنید که راضی شدم در حال بگشادند من آبی
طلب کردم و راه مستراح پرسیدم چون در رفتم و قضای حاجت

کردم

[illegible] کردم و در سر تا پای خود مالیدم و هر دو دست خود پر از
نجاست کردم و بیرون آمدم و بر ایشان افشاندم همه از من بگریختند
من از آن خانه بدر دویدم و زود بکنار آبی رفتم و خود را پاک بشستم
چون از آب بیرون آمدم شخصی بر من ظاهر شد و چیزی در من مالید
و جامهٔ در من پوشید گفت خوش باش که جزای عمل ایشان و نیت
خالص تو در آن عالم از برای تو مهیا کرده اند این بگفت و ناپدید شد
پس از آن وقت باز این بوی خوش از من می آید و هرگز زائل نمیشود
این نعمت ظاهرست حق سبحانه و تعالی عوض آن نیت نیکو چندان
نعمت پنهانی مرا داده که احصار آن نتوان کرد و آن نعمتهارا شکر
میگزاردم و هر روز زیاده میشود پس بنده باید که همیشه خدا را
بر خود ناظر گرداند در ظاهر و باطن و رعایت ادب نگاه دارد
که آن مقام احسانست و سر این آیة بدانکه فرموده وَنَحْنُ
أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ یعنی از رگ جان تو بتو نزدیکترم
یعنی آشکارا و نهان پیش وی یکسانست که اگر سخن بلند گویی و اگر
مشورت کنی میداند چنانچه در کلام مجید خود فرموده

که مَا یَکُونُ مِنْ نَجْوَی ثَلَاثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ اِلَّا
هُوَ سَادِسُهُمْ یعنی نباشد سه تن از شما که مشورت کنید الا آنکه
مَنْ چهارم شما ام • وهیچ پنج تن نباشد از شما الا آنکه من ششم
شما باشم • و خواه ازین کمتر و خواه بیشتر الا آنکه من با شما ام
که هیچ چیز بر جلال و عظمت ما پوشیده نیست • و همه را میداند
قوله تعالی وَاللّٰهُ یَعْلَمُ اَعْمَالَکُمْ پس مرد عاقل دایم باز حال خود
افتد و نیتهای خود خالص کرداند • و از شر شیطان رجیم با پناه
حق تعالی رود و از وسوسهٔ او کریزد **نقلست** که شیخ
کبیر یعنی ابی عبد الله الخفیف رحمة الله علیه بیشتر اوقات
نماز تهجد در مسجد جامع عتیق شیراز کزاردی • و شبی بیکاه عزم
مسجد کرد • پس در راه زنی دید بزر و زیور آراسته و از خود رفته
شیخ چون او را بدید کفت بر من واجب شد که محافظت او بکنم
مبادا که کسی آن رختهای ببرد پس در کوشه رفت و بنماز مشغول
شد تا که از خواب در آمد و از کنیزان خود میکند پنداشت
که در خانه خود است پس شیخ فرمود که اینجا میان راه است

برخیز

برخیز و بخانهٔ خود رو • پس زن باز خود آمد برخواست و راه خانه
کرفت و برفت پس شیخ کبیر بمسجد رفت و نماز صبح بکزارد و چهل
سال بر آن بکذشت • شبی شیطان در خاطر شیخ آورد که تو آن زن
دیدی و ترا هیچکس ندید و کس ندانست که اکر نفس تو از وی حظی
یافته بودی چه بودی • پس چون این وسوسه در نفس شیخ باز
دید آمد شیخ فریاد برآورد و بر سر میزد و کریه میکرد و میکفت
وای بر محمد خفیف تا چه کرده که شیطان چنین فرصتی یافته
پس چشم برهم نهاد که حضرت پناه **محمد** صلی الله علیه وسلم
در خواب دید کفت یا رسول الله چه کرده ام که شیطان بر من دست یافت
فرمود که غم مخور و اندوه مبر که تو از اولیاء حضرت حقی و حق تعالی
با تو نظر عنایت دارد • اما بدانکه که از بعثت من دورتر میشود
ابلیس بر مردمان بیشتر مستولی میشود • پس ازین بیشتر وای
بر حال مای بیچارکان چون بود که پانصد سال دیکر ازان تاریخ
که شیخ کبیر این خواب دیده کذشته است • و بیشتر علامت قیامت
ظاهر شده • و هوای نفس بر مردم غالب شده • مکر لطف حق

تعالی یاد شود تا ایمان بسلامت بآخرة بریم ان شاء الله تعالی
ودر حدیث صحیح آمده که جمعی صحابه از آن حضرة سوال
کردند که یا رسول الله بفرمای که فلاح ورستکاری امت تو در چه
باشد فرمود که در سه خصلت اول آنکه زبان شما در حکم شما باشد
ودایم خاموش باشد دوم اگر خلوة وعزلة اختیار کنید
شیطانرا مجال مدهید تا وسوسه بخاطر شما راه دهد تا ایمان
شما باسلام وسلامة باشد سوم آنکه در خلوة گناهان خود
یاد آورید وگریه بسیار بکنید وباندکی از حلال قناعت کنید
ونفس خودرا بآن راضی کنید باشد که از رستکاران باشید
ان شاء الله تعالی

فصل ششم

درین فصل حکایتی چند مناسب نکاة بیاوریم از ابو اللیث
رحمة الله علیه که در کتاب تنبیه الغافلین آورده اند
ودر بعضی از اخبار آورده اند که مردی صاحب یقین بود
وزنی صالحه داشت وچندین طفل کوچک وسعی کردی
وانمال حلال چیزی بدست آوردی ورعایت اهل وعیال

کردی

کردی ویک لحظه از یاد حق تعالی غافل نشدی وسپتی نان
بر سر نهادی ودر کوچها طوافی کردی تا اندک معاشی جهة عیال
بدست آوردی وبدان قناعة کردی وباقی بطاعة بسر بردی
تا روزی در طوافی بود وبدر خانه رسید وکنزکی اورا بخانه برد
تا نان خاتون خرد پس خاتونی در آنخانه بود نظرش
بروی افتاد وشیفته جمال آن جوان شد کنزک را گفت تا نان
اورا برگرفت ودر اندرون برد ونهاد آن جوان گفت نان من
باز دهید تا از پی معاشی بروم که عیالانم منتظر اند کنزک
گفت چه جای این سخن است که تو میگویی خاتون با تو
میلی دارد واین خاتون من سر بهیچکس فرو نمی آورد لیس
با تو نظری دارد وبا تو صحبتی وخلوتی میخواهد وچندان
ترا مال بدهد که دیگر محتاج اینکارها نباشی وهم عمر بنعمة
وناز بسر بری این جوان بغایت متحیر شد پس جمعی کنیزان
صاحب جمال آمدند واورا در حجره بردند نظر کرد خاتونی
بر تخت نشسته در غایت حسن وجمال وآنخانه چنان

معطّر ساخته که بیم بود که بیهوش شوم پس کنیزی آمد
و یک دستاعلی آورد در غایة تکلف گفت این را در پوشش
و بر آن تخت رو و از بخت خود کامی بردار پس این مرد
مردانه در دل خود با خدای خود راز میگفت و نیت خود
جزم میکرد که اگر او را پاره پاره کنند دست بر آن خاتون
ننهد از ترس خدای تعالی و توکلی تمام بحضرة عزه کرد
پس گفت من مردی دست و پای چرکن ام اول مرا آبی
دهید تا نظافتی حاصل کنم آنزمان این جامها در پوشم
پس خاتون را این سخن خوش آمد و محبت او یکی هزار
شد کنیزکی آب تابه آورد و او را بام خانه طلب کرد
راه بر و نمودند پس در راه نردبان نفس با وی در سخن
آمد که این زمان چه توان کرد چون افتادی روی تازه
دادن پس بهر حال یک امشب با وی بستر بر بعد از آن توبه کن
که خدای تعالی میداند که تو گرفتاری و باین قضیه راضی
نیستی درین اندیشه ببام خانه رسید آواز بانگ خفتن

شنید

شنید پس گریه بروی دست داد با نفس خود گفت آری مرا ابلیس
میدهی تا زنا کنم گیرم که توبه با شرمساری آنحضرة چکنم والله
که پیش چنان جزم که ترا هلاک کنم و آرزوی بد تو هرگز ندهم
پس گرد بام برآمد از هیچ طرف راه گریز ندید قصری بود
معلّق سر در آن کشیده با خود گفت بهتر ازین نیست که خود را
ازین بام برتاب کنم تا کجا افتم و حال بچه رسد نه از آن که
بمعصیتی چنان گرفتار شوم پس نفس خود را قربان حق تعالی ساخت
و توکل بر خدای کرد و خود را برتاب کرد پس حق تعالی ملکی را
امر فرمود که بنده مخلص مرا بگیرید و مگذارید که او را المی رسد
پس او را در راه گرفتند و بر زمین نشاندند پس راه مسجد طلبید
و بنماز خفتن رفت و نماز بجماعة گزارد و بخانه رفت اهل و عیال
او همه گرسنه و منتظر وی نشسته تا پدر رسید پس زن را گفت
که این طفلان را در خواب کن که امروز مرا چیزی بدست نیفتاد
باشد که تعالی دری بگشاید پس آن نیک زن آتشی در تنور کرد
گفت جان مادر شما بخفتید که من نان از برای شما بپزم طفلان را

مشغول
در خواب کرد و خود نیز بخفت پس آن مرد در گوشه بنماز
شد پس از همسایه زنی آمد تا آتشی بر دارد زنش گفت برو
و خود برگیر پس آن زن بسر تنور رفت دید که همه تنور پر از
نان لطیف سفید گفت ای زن چرا در تنور این همه نان رها
کرده و خود خفته زن برخواست و بر سر تنور رفت
شوهرش
نان بسیار دید همه برگرفت و در پیش شوهر آورد پس شو
سجده شکر الله تعالی بکرد زنش گفت ای شوهر من هیچ شک
ندانم که تو پیش خدای تعالی آب روی داری پس دعایی کن
تا حق تعالی در رزقی بر ما بکشاید و از ین فقر و نامرادی
برهیم مرد گفت صبر کن که هرآینه این چند روز ایام دنیا
بسر آید پس زن الحاح کرد گفت تو برو و بخفت تا هنگام
دعا برسد پس وضوی دیگر تازه کرد و در نماز ایستاد
تا ثلث آخر شب که وقت اجابت دعاست که **در حدیث وارد است**
که الله سبحانه و تعالی در هر شبی در دو دانکه آخر شب نزول
باسمان دنیا میکند به بی چگونگی و تا صبح صادق این ندا
می فرماید هل من سایل هل من تایب هل من مستغفر
یعنی

یعنی
~~کند و لو نیز~~ که نجاست خواهنده یا نجاست توبه کننده یا نجاست
کسی که آمرزش خود طلب کند که الله تعالی قبول فرماید پس ~~حاضر~~ ضیق
~~نیا~~ پس نجاست هر زنده دلی که در آن وقت خالق بیچون را
بخواند و دعا کند که البته اجابت کند در بیان این حدیث صاحب دلی
چند بیت مناسب فرموده **بیت** هر نیم شب نزول کند بر طریق لطف
کین بنده ضعیف ستمکار تا بچند • از حضرت مقدس ما میکنی ابا
آمد ز ماه مژده و بیدار شو ز خواب • کز ما اجابت است ز تو ناله و دعا
میسوز و میگداز و مجو یاری از کسی • زانجا که خسته هم از انجا طلب شفا
دل بر کن از جهان و امید بهی طراز • همت بلند دار و ابا کن ازین ابا
پس هر بنده ای زنده دل که درین ساعت آخرین شب دعایی کند البته
قبول میشود ان شاء الله تعالی پس آن مرد مردانه دعا کرد گفت
بارخدایا تو این ضعیف دلانرا چیزی بده تا ایشانرا رفاهیت
پیدا شود و مرا حضوری در طاعت پدید آید تا که این سخن گفت
دید که از زمین لعلی چهار سوی شفاف بوی داد که همه خانه را
نورانی کرد پس شکر خدای کرد و پای بر زن نهاد پس زنش بیدار شد

ز بعد شیطان مسلمان همه هند نام

کفت چه کردی با من که من خوابی خوش میدیدم پس شوهرش کفت
چه خواب میدیدی کفت در بهشت برده بودند وقصری بمن
نمودند که ازان قصر خوشتر جایی نبود پرسیدم که این قصر ازان
کیست کفتند این قصر ازان تست وشوهر تو وتختی دیدم زده
همه بلعل وجواهر آراسته من در آن نکاه کردم از پیشکاه
آن تخت لعلی چهار سوی برکنده بودند کفتم چرا این پیشکاه
تخت ناقص کرده اند کفتند این تخت هم ازان تست وشوهره
پس شوهر تو ازانجا چیزی طلبید آن لعل را بوی دادند تا در
دنیا خرج کند پس ما درین کفت وکوی بودیم که تو پای من زدی
ومرا بیدار کردی پس شوهرم آن لعل چهار سوی تخت
نمود همان بود که ازانجا برکنده بودند پس زن کفت زنهار
ای مرد که دکر دعا نکنی که این لایق هم انجاست ما از سر این
برخواستیم واین نعمة فانی بکذاشتیم

بیت

دلا از کردش کردون چه میطلبی ٭ درین سراچهٔ فانی بقا چه میطلبی
ترا که مسکن اصلی سرای آخرة است ٭ ازین اقامة دار فنا چه میطلبی

صفاو

صفا وعیش مجو زدنیا مجو که سرتاسر ٭ نبوده است درانجا صفا چه میطلبی ٭
در انتظار جمالت نشسته چون العین ٭ تورا آشنایی همشی دعا چه مطلبی ٭
دمی شریف وزمانی مبارکست جنید ٭ برون ز دستی در جواه تاج میطلبی ٭
پس آن مرد دعا کرد وکفت بار خدایا این را باز جای نه
در حال ازدست وی غایب شد وحق تعالی روز بروز از حلال
روزی ایشان میرسانید لاجرم چون نیت با خداوند خودش
راست بود وازان تخت ابلیس اجتناب کرد وترک لذة این
جهانی کرد پس حق تعالی تختی جنان اورا کرامة فرمود ٭ پس ازین قصه
چند چیز معلوم میشود اول مرتبه نیت نیکو که مرد از بی
راهی با راه راست می آورد دیکر برکة تقوی وپرهیزکاری
که شخص را بسعادتها میرساند ابدی دیکر آنکه هرچند که در
دنیا نعمة بیشتر بود ونعمة آخرة کمتر میشود ٭ لاجرم این بود که همه
انبیا علیهم الصلوة والسلام درویشی اختیار کردند درین جهان
پس بدولتهای باقی رسیدند دیکر آنکه صبر کردن در طاعة
ومخالفت با نفس خود وفرمان شیطان نابردن ٭ پس حق تعالی بعوض

آن بهشت باقی کرامة می فرماید **حکایت** در اخبار آمده
که روزی جبرئیل علیه السلام بحضرة رسالت پناه **محمد**
صلی الله علیه آمد وچون اداء وحی بجای آورد پس گفت یا رسول الله
مردی از بنی اسرائیل بر سر کوهی پانصد سال عبادة حق تعالی میکرد
وهمه اطراف او کوه ودریا بود وهیچ آفریده مزاحم وقت
او نشدی وچشمه آب ویک درخت انار در آن کوه آفریده بود
وهر روز یک انار از آن درخت قسمة او بود واز آن چشمه آبی
می آشامید وغسل ووضو میکرد وهمه عمر صرف عبادة الله تعالی
کرده بود تا مستجاب الدعوة شده بود چون عمرش بآخر رسید
دعا کرد که بارخدایا مرا پیش از مرگ خبر ده پس الله تعالی یکروز
پیشتر خبر مرگ وی کرد آنروز طاعتی بجای بکرد گفت بارخدایا
روح مرا در سجود قبض کن ومگذار که زمین در من تصرف کند
پس تا روز قیامت اسرافیل علیه السلام صور بدمد من از سجود
سر بردارم ودر عرصات حاضر شوم حق تعالی جل جلاله دعای
او اجابت فرمود واو همچنان در سجود است چنانکه هر وقت که من بزمین
می آیم

می آیم اورا می بینم که در سجود است پس فرمود یا اخی جبرئیل
حق تعالی با وی چه کرد پس گفت جبرئیل علیه السلام که الله تعالی
روح اورا در حضرة عزت حاضر کردند فرمود برو بفضل ما
در بهشت گفت بارخدایا پس طاعة پانصد ساله من کجا رفت
پس ملایکه را فرمود تا حساب کنند چون حساب کردند هنوز طاعة او
مقابل آن چشمه آب ودرخت انار نبود واز سر خجالة در پیش
افکند حق تعالی فرمود که طاعة تو برابر آن آب ودرخت انار نیست
که رزق تو کرده بودم پس این ارکان وجوارح که بتو داد این عقل
وفهم ومعرفة که بتو داد وهدایة از کجا بتو دادم تا مرا بشناختی
وتوفیق عبادة از کجا حاصل کردی وتو هنوز شکر یک نعمة نکرده
وهر چه از ما خواستی بتو دادیم این زمان نام طاعت می بری
پس ویرا حوالة بدوزخ فرمود چون نظرش بدوزخ افتاد وهول
وسختی آن مشاهده کرد خودرا وطاعت فراموش کرد وپشیمان شد
از نام طاعة بردن خود پس از سر عجز وتضرع بنالید بخدای تعالی
پس فرمود که ویرا باز گردانید فرمود ای بنده من معاملة ما با ذل

ونیت است در اول که هیچ طاعة نکرده بودی ونیت وعزیمة تو
باما چنان بود که اگر تا ابد بمانی از بندگی ما بر نگردی وعبادة
غیر ما نکنی ما بدین نیت بهشت ابد مزد تو کردیم پس چون نظر
بطاعة خود کردی ما ترا وطاعة ترا بتو باز نمودیم اکنون که نیستی
آوردی بر تو رحم کردیم وترا بخشیدیم اکنون بدانید که بهشت
جاوید بعوض نیت جاوید میدهند وعبادة شما پیداست که چیست
پس اگر نه وعده بهشت بودی ونه ترس از دوزخ این بندگیها
بندگی کردی پس ازین خبر چندین نکته پند بگیر اول آنکه نیت
را خالص گردانی دوم آنکه بطاعة خود مغرور نشوی سوم
آنکه بی نیازی حق تعالی بدانی عجز ومسکنت وبیچارگی پیش آری
که در آن حضرة آب دیده وسوز سینه میخرند **بیت**

پادشاها بر در لطفت پناه آورده ایم ٭ دیده گریان زبان عذرخواه آورده ایم
چار چیز آورده ام یارب که در گنج تو نیست ٭ نیستی وحاجة وعجز وگناه آورده ام

پس بندگی میباید کرد واز قهاری وجباری او بباید ترسید
وامید بفضل ورحمة او باید داشت که هرکس که او بخواند

ذلک

ذلک الفوز العظیم واگر براند یفعل الله ما یشاء چنانکه بزرگی
چند بیت فرموده ودر اینجا مناسب است **بیت**

لطف آنرا که بخواند که تواند که براند ٭ هر کرا ملک تو بخشی که ازو باز ستاند
تا ز هوی اگر طرة بتخانه نرستی ٭ گبر زنار ضلالة ز میان در گسلاند
تا ز خود راه نیابی بخدا راه نیابی ٭ واصل آنست که خود را ز خودی باز رهاند
تا هدایة نبود سعی کسی سود ندارد ٭ بندهٔ عاجز بیچاره خود این راه نداند
هرکس این راه بپایان نرساند بسلامت ٭ ای بسا ره رو مردانه که در راه بماند
در بیابان طلب کعبه مقصود نیابند ٭ با مغیلان بلا هر که تحمل نتواند
گر ز گلزار عنایت بوزد نفحهٔ لطفی ٭ از دل خانهٔ کافر گل ایمان بدماند
ای جنید آنکس ازین عرصه برد گوی سعادة ٭ کز جهان مرکب ایمان بسلامة بجهاند

حکایت اول بدانکه طالب بی شیخ مرشد کامل بجایی
نرسد واگر بی پیر راه دیده قدم درین راه نهد البته راه
گم کند چرا که آفات طریق بسیارست وشناختن آن دشوار
پس اگر نه پیر مرشد باشد که مشرف باشد بر دل مرید تا ویرا از عقبات
بگذراند پس درین راه بهرزه هلاک شود چنانکه **منقولست**

که سید الطایفه شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه
جمعی مریدان در خلوة نشانده بود روزی بیرون آمدند از خلوة و شیخ
تفحص احوال ایشان میفرمود و ایشان بیان احوال خود
میکردند پس در عالم کشف نوع عجبی در نفس بدید پس بغایة
متحیر شد و ایشانرا از آن مرض مهلک بیرون آوردن مشکل
می نمود در دل با خدای خود مناجاة میکرد که بار خدایا
مرا امیدست که هر یکی از ایشان مرشد عالمی باشند بکرمت
که ایشانرا ضایع مکردار بعد از دعا زمانی شد پس آن زمان
و بیرون رفت و مریدان در عقب او میرفتند پس خبر بهلول
پرسید مریدان گفتند او دیوانه ایست او را چه تفحص میکنید
فرمود که او را طلب کنید که مرا با وی کاریست پس تفحص کردند
او را در ویرانه بیافتند شیخ پیش وی دید که نیم خشتی زیر
نهاده بود و در مقام حیرة مانده بود پس شیخ بر بهلول سلام
کرد گفت علیک السلام تو چه کسی گفت جنید گفت تو یی ابو
القاسم بغدادی گفت بلی گفت تو یی شیخ بغداد که ارشاد خلق
میکنی

میکنی گفت بلی گفت باری نان خوردن میدانی گفت بلی
گفت بگو که چون میخوری گفت اول بسم الله میگویم و از پیش
خود میخورم و لقمه کوچک بر میدارم و بطرف راست می نهم
و در لقمه دیگر نمینگرم و در خوردن نان از حق تعالی غافل نمیشوم
و در هر لقمه بسم الله و در آخر الحمد لله رب العالمین میگویم و در
اول و آخر دست میشویم و نصیب خویش بدیگران میکذارم
و هم آداب و سنت بیان فرمود بهلول برخواست و دامن بر شیخ
افشاند گفت تو مرشد خلق باشی و نان خوردن ندانی این بگفت
و بیرون رفت پس شیخ جنید دیگر از عقب او برفت مریدان
گفتند او دیوانه ایست فرمود مرا با وی کاریست پس در ویرانه
دیگر شیخ نیز از عقب وی آنجا رفت و پیش بهلول بنشست
گفت چه کسی گفت جنید بغدادی گفت تو شیخ بغدادی و نان خوردن
نمیدانی چه از من میخواهی دیگر گفت باری سخن گفتن میدانی
گفت بلی گفت چون سخن میگویی گفت در وقت حاجة میگویم
و بقدر فهم مستمعان میگویم و دعوة خلق بخدای تعالی میکنم

وچندان نمیگویم که ملول شوند وبقدر رغبت مستمعان میگویم
ودقایق علوم ظاهر وباطن در آن رعایت میکنم وهرچه تعلق
بآداب کلام داشته بود بیان کرد گفت چه جای نان خوردن
که سخن گفتن نیز نمیدانی وبر خواست ودامن بر شیخ افشاند
وبرفت پس دیگر مریدان گفتند بگذارید که او دیوانه است
دیگر از عقب بهلول برفت واورا در دیگر ویرانه دید
سلام کرد گفت کیستی گفت جنید گفت نان خوردن نمیدانی
وسخن گفتن نمیدانی باری خواب کردن میدانی گفت بلی گفت
چون از نماز فارغ شدم وهر اورادی که از پیغمبر صلی الله علیه
بما رسیده همه بجای می آوریم چنانچه آخر سخن من آن دعایی
که حضرت رساله خوانده وبخواب رفته گفت دانستم که خواب
کردن نیز نمیدانی پس قصد کرد که برود وشیخ دامنش بگرفت
گفت که میدانی مرا بیاموز پس بهلول گفت تا این زمان که دعوی
دانایی میکردی از تو اعراض میکردم این زمان که بنادانی
معترف شدی ترا بیاموزانم اینها که تو گفتی هم فرع است

اصل

اصل آنست که لقمه حلال باشد که اگر از حرام بود وچندین هزار
آداب رعایة کنی سبب تاریکی دل بود پس شیخ گفت جزاک الله خیرا
پس دیگر سخن گفتن باید که نیت خدا را باشد بهر عبارة که
باشد گوباش که اگر از بهر غرضی بود بهر وضع که بگویی وبال
باشد ودر خواب کردن اینها که گفتی نیکوست
اما اصل آنست که در دل تو کینه هیچ برادر مسلمان نبود که در
خواب روی پس شیخ جنید رحمه الله بر دست بهلول رحمة الله
علیه بوسه داد ودعا در خیر بهلول میکرد پس آن مریدان که در
خود عجب آورده بودند چون آن حالة مشاهده کردند خود را
وعمل خود را هیچ مقدار ندانستند وآن نخوة وعجب از نفس
ایشان بکلی زایل شد پس چون بخلوتها باز رفتند وکار از سر گرفتند
پس چون شیخ رحمه الله علیه رنج ایشان بچشم معنی بدید مداوای
ایشان بدین طریق بکرد وببرکت نیت شیخ این عقبه از راه
مریدان خود برداشت پس چون دانستی که مریدان را از شیخ
مرشد گزیر نیست واز این نقل ما را چندین چیز معلوم شد

پس چون همه جمع کنیم هشت چیز شود اول آنکه عُجب خصلتی
نا راست دوم آنکه مرید بی شیخ مرشد بجایی نمیرسد
سیوم باید که شیخ نیت و احوال مریدان خود داند تا ملازم
او تواند بود چهارم آنکه اگر فهم بود پس از دو مرشد
چنان آداب نان خوردن ٥ و سخن گفتن ٥ و خواب کردن بیاموزد
پنجم آنکه از آموختن ننگ و عار ندارند چون شیخ جنید رحمة الله علیه
که از بهلول دیوانه آموخت ششم آنکه بچشم حقارة
و عُجب در هیچکس ننگرد چنانچه مریدان شیخ جنید اورا
دیوانه میگفتند هفتم آنکه مریدان باید که مطیع
امر پیر باشند که وقتی باشد که اورا کاری فرماید که ظاهراً
منکر نماید پیش مریدان و حقیقة آن محض امر معروف و صواب
باشد هشتم آنست که راه راست پیش گیرد و در عزلت
بذکر و فکر مشغول باشد و احتراز از لقمه [illegible] حرام کند
و از لقمه چرب و شیرین پرهیز و معده خالی و خلوة تاریک و ذکر
چهارضرب ٥ شعر طالبا دانی که شرط راه چیست
دایما با نفس خود بودن بحرب ٥

قوة خود از خون دل کردن مدام ٥ ترک کردن لقمه شیرین و چرب ٥
معده خالی و بیداری شب ٥ خلوة تاریک و ذکر چارضرب ٥
کر سلوک اینچنین دست دهد ٥ کس نباشد مثل تو در شرق و غرب ٥
حکایت در کتاب تنبیه الغافلین آورده اند که خواجه
بغایة صالح بود چنانچه بصلاح مشهور بود پس پیش یکی از
مشایخ رفت و توبه کرد و قدم در راه نهاد پس شیخ اورا
در خلوة نشاند تا چند اربعین بداشت پس شبی آن خواجه را
عجبی روی نمود نفس باوی میگوید که من پیش ازین درین
شهر بصلاح مشهور بودم این زمان که توبه کرده ام از دست
شیخ حال من دگرگونست شیخ بنور ولایة آنرا از نفس وی
معلوم کرد و اورا طلب کرد فرمود از آن مال حلال که پیش تو
بود چیزی مانده گفت فرمود بعضی از آن بردار و بفلان محلت
رو و مشکی خمر بخر و در پشت حمالی کن و همراه خود کن
تا باز بفلان محلت رسی و چهار فاحشه خوب روی
اجره بده و با خود بیاورد و در فلان گوشه شان بنشان

ومشکِ شراب نیز در محلی بنه تا امشب بگویم پس خواجه
متحیر شد امّا ناچار امر شیخ میبایست کرد پس خواجه نقره
وزری چند برگرفت وبکوچه خرابات رفت ومشکی پر از شراب
بخرید وبر پشت حمّال نهاد وهمراه خود کرد تا بمحله فاحشها
رفت وچهار فاحشه خوب روی اجرة بداد وبا خود همراه
کرد ودرمیان شهر میگشت ومردمان بروی می خندیدند
تا بیاورد ودر محلی که شیخ فرموده بنشاند وخود بپیش شیخ
آمد گفت انچه فرمودی کردم گفت برو وسفره نیکو پیش
این زنان بنه تا بخورند از قضا شب جمعه بود شیخ چون
از نماز عشا فارغ شد خواجه طلب کرد ودر پیش زنان بنشست
گفت امشب را اجرة ما اید گفتند بلی پس شیخ فرمود توقعی
بشما دارم گفتند تو حاکمی گفت امشب غسلی بر آورید وبنماز
مشغول شوید ونماز عشا بگذارید وبعد نمازی دیگر قضا
کنید وخوش بسر حضور دل بخفتید پس عظیم خرم شدند
وبرخواستند وغسل بر آوردند وبنماز مشغول شدند

پس از خواجه

پس از خواجه پرسید که آن مشک خمر کجاست گفت اینست گفت
بیار پس بفرمود که انجا کوی بکن واین خمر در بن گو ریز وخاک
وخاک بر سر آن کن خواجه را طاقت نماند گفت یا شیخ چون
این خمر میریختی وزنان را بطاعة میفرمودی این رسوایی
که بر من رفت چه بود وچه حکمة بود شیخ فرمود کسی باز
وقت تو افتاد گفت بلی همه خلق این شهر بر من خنده میکردند
فرمود آن پارسایی وتجبر در نظر تو چون مینمود گفت
چگویم یا شیخ اوّل مردی پارسا بودم وبصلاح مشهور
ومعروف این زمان از همه فاسقان این مملکت بدترم
وقطعًا نام صلاحیت بر من نماند شیخ فرمود الحمد لله
دوش بعد از نماز خفتن که ریش بشانه میکردی چه در خاطرة
میگذشت گفت بفرمای گفت در خاطر تو این میگذشت که تا سالهاست
که درمیان خلق طاعة میکنم چون ازین اربعین بیرون آیم همه
خلق این شهر بدیدن من آیند ومرا بپسند وزیارة کنند وبلکه
سلاطین واکابر بزیارة من آیند من تا این [illegible] بر نیت تو

واقف بودم بعد ازان اكر ترا رها كنم واز تو اعراض كنم
وترا بحال خوده واكذارم فرداى قيامة بر چهار پايان حسد
مى برى اين ابتلا از براى آن كردم تا ترا از خود پرستى
باز آوردم واين زمان اكر تو توبه كنى وراه نيستى وعجز
وبيچاركى پيش كيرى تا بجايى برسى پس بدان كه مرا اين ورد است
وقاعده است كه هر مدتى پاره جمر بر نرم تا آن مقدار معصيت
كم شود وامشب اين زنانرا از زنا باز خريدم ونيت ما
برين بود ونيت بزركتر آن بود تا ترا از سوداى بى حاصل
خلاص دهم پس چون نيت شيخ بر آن بود آن زنانرا
ذوق طاعة فرو كرفت ونيت خود جزم كردند كه فردا
همه بدست شيخ توبه كنند چون بامداد شد آمدند وبدست
شيخ توبه كردند ودر خلوة رفتند وچندان طاعة كردند
كه از جمله عباد كشتند وآن خمر فروشان چون آن زر بستدند
كفتند اين وجهى حلالست اين را مايه قوة خود سازيم
پس آن لذان بخوردند ببركه آن لقمه حلال سحركاه ندامتى

دردل

در دل ايشان پديد آمد وتوبه كردند واز جمله صلحاء آن زمان
شدند پس ازين فعل وقول ترا چند چيز معلوم شد اول آنكه
شيخ ميبايد كه كاشف باشد ودوم آنكه ثمره نيت نيكوى
وعيب مريد بداند ديكر آنچه شيخ بفرمايد اكرچه
ظاهرا بد مينمايد آن مريد بر آن عمل كند وكار بر كفتن شيخ
كند كه اين همه چيزهاى نيكو در تحت آن پنهان بود چنانكه درين
هيچ معصيتى وطامتى با ونرسيد وانجا قياس كن كه چند عاصى
بيراه براه آمدند وديكر جمعى جاهلان هستند كه
درجامه درويشان باشند • وخرابات كردند وخمر خورند
وزنا كنند • وكويند كه ما اهل ملامة ايم • بدانكه ايشان
ملحدانند ومرتدان راه شريعة اند • وخداى ورسول از ايشان
بيزارند • پس اهل ملامة آنها باشند كه خود را بچيزى بخلق
نمايند وخلق منكر خود سازند ونه سر موى خلاف شرع
وطريقه نكرده باشند • چنانچه شيخ شهاب الدين
سهروردى رحمة الله عليه در عوارف المعارف

یک باب در احوال طالب اهل ملامة بیان فرموده مرد عارف
چون آنرا برخواند این ملحدان بی راه البته بشناسد
چنانچه سلطان بایزید رحمة الله علیه نیم روزی
در ماه رمضان بشهری رسید و خلق اورا بشناختند
و در پی او افتادند و زیارة وی میکردند و مشوش وقت او
میشدند چون او مسافر بود دست کرد و نانی برگرفت
و میخورد خلق جاهل گفتند شیخی که روزه فرض ماه مبارک
رمضان خورد بچه کار آید پس بیکبار خلق از پی او وا شدند
ونشانه اهل الله یکی اینست که از شهرة گریزان باشند

بیت

گر شهره شوی بشهر شر الناسی ور گوشه گرفته تو در وسواسی
به زان نبود گر خضر و الیاسی کس تو نشناسد و تو کس نشناسی

نقلست از سید الامام شیخ ابا الحسن شاذلی مغربی
قدس الله سره از وی پرسیدند که کمال عقل چیست زمانی
توقف فرمود گفت حق تعالی بندگان خود را از برای کاری
آفریده است و از ایشان چیزی میطلبد و آن چهار قسم است

وان

ابتلای اول

وان حاصل نمیشود الا بعقل کامل **اول** آنکه بنده را مبتلا
میکند بنعمة تمام در دنیا اگر چنانچه شکر آن بجای آورند
پس برکات آن در دنیا و در آخرة مییابد و اگر قدر آن نداند
و بکفران در آید و در معصیت صرف کند در عذاب گرفتار شود
آنزمان گوید کاشکی هرگز این نبودی و از همه کس فقیرتر بودمی

ابتلای دوم

دوم آنکه ویرا در دنیا فقیر کند و در آن صبر کند بلکه
یک نعمة داند از حضرة عزت جل جلاله پس ثمره آن در دنیا و آخرة
بیابد و اگر به بی عقلی بدر آید و شکایة و ناسپاسی کند در دنیا
آن بلای مقدر بکشد و در آخرة عقوبة و شرمساری حق تعالی باشد
ابتلای سیوم آنکه ویرا بگناه مبتلا کند و اگر عقل کامل
بود زود توبه کند و نادم شود و از آن باز گردد پس سعید
ابد گردد و اگر عقل ناقص بود اصرار بدان کند و از آن باز
نگردد شقی ازل و ابد شود **ابتلای** چهارم آنکه در طاعة
بود چنانکه هم امور دین بمقتضای فرموده الله تعالی بجای
آورد و در متابعة سنت محمدی صلی الله علیه هیچ اهمال

روا ندارد پس اگر عمل کامل بود آن طاعتهای کرده ناکرده انگارد
وبا نظر خود نیاورد وبا نفس خود گوید که این چه لایق بارگاه
عزة وعظمة وجلال او بود جایی که طاعة ملائکه وانبیا
وشهدا وصدیقان باشد طاعة من چه باشد پس دایم خودرا
مقصر داند وگریه کند وآمرزش خواهد واگر در عمل او
نقصان بود در خود نخوتی وعجبی پیدا کند وخودرا از همه
خلایق بهتر داند ومشابه ابلیس شود ودر دوزخ هم قرین او
باشد واین امور نیز هم تعلق بنیات میدارد پس هر بنده
که ازین چهار ابتلا بسلامة بیرون آید سعادة ابدی یابد ان شاء الله
اما اگر چه عمل مجرد باصل دین نیست اما دین از وی نصرة
میباید در حدیث صحیح آمده که دو شخص در
پهلوی همدیگر نماز میگزاردند ودرکوع وسجود ایشان
یکی باشد در صورة ومیان نماز ایشان چندان تفاوة باشد
که میان آسمان وزمین وعلما در شرح این حدیث گفته اند که
تفاوة بسبب عمل ونیت ایشان بود که آنرا عمل معاد گویند

و مراد

ومراد ازین عمل نیت خالص خواهند که تمییز کند آفات طاعة
امید که او نگه دارد ان شاء الله

فصل هفتم

در دوستی ودشمنی کردن از بهر خدای ودلیل بر این از قران
وحدیث بسیارست وهم تعلق بدین باب نیات دارد وآنکه
اصل نیت عمل دل است ومحل محبت نیز دارد ومحبت ثمره معرفت است
وشوق نیز ثمرة معرفتست وسلسلة همه اشیا بر محبت
منوط ومربوطست که اگر نه سلسلة شوق بودی افلاک
دوران نکردی واز سیر باز ماندی وسر یحبهم ویحبونه
پوشیده نیست وحق تعالی جل جلاله از غایت مهربانی بر بندگان
خود فرموده والله رؤف بالعباد بزبان مهتر وبهتر
عالمیان محمد مصطفی صلی الله علیه این پیغام به بندگان
با ایمان فرستاد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم والله
غفور رحیم یعنی میفرماید که بگوی ای محمد
که اگر شما دوست دارید خدای تعالی وپی روی او میکنید

وانچه من بشما آورده ام یعنی قرآن دوست میدارد ید حق سبحانه وتعالی
شمارا نیز دوست میدارد واکرنه خدای ورسول او وانچه
از شما بیزارند ودوست ندارند شمارا وبکوی که اکر فرمان
خدای ورسول خدای برید هرآینه کناهان شما بیامرزم که او ست
آمرزنده وبسیار رحم کننده پس اکر بشنت توبه کنند وفرمان
نبرند ترا بکوی بدرستی وراستی که الله تعالی دوست نمیدارد
کافرانرا پس ازین آیات چنین معلوم میشود که هربنده مومن
که خدای تعالی ورسول او دوست دارد واهل دین ومتابعت
کند ویرا دوست دارد واکر خطایی ازوی صادر شود
ببخشد پس این هم نتیجه محبت است پس محبت الله تعالی
بر کافه مخلوقات فرض عین است واصل همه سعادتهاست
بعدازان هرچه دوست دارند ازبرای حق تعالی دوست دارند
واکر کسی دشمن دارند لله را دشمن دارند چنانچه
معاذ رضی الله عنه میکوید پرسیدم از حضرة رسالة پناه
صلی الله علیه وسلم که کمال ایمان در چیست وبچه حاصل میشود

فرمود

فرمود در پنج خصلت اول آنکه خدایرا دوست داری وهر کس
وهرچیز که دوست داری از بهر خدای دوست داری دوم
آنکه هرکس وهرچیز که دشمن داری از بهر خدای دشمن دار
سیوم آنکه زبان تو دایم بذکر خدای تعالی بود چهارم آنکه
هرچه از برای نفس خود دوست میداری آن نیز از برای برادر مسلمان
دوست داری پنجم آنکه هرچه بر خود نپسندی بر هیچ
مسلمان پسند مکن تا ایمان بکمال ترا حاصل شود پس ازین
حدیث صحیح معلوم شد که کمال ایمان نیز تعلق بمحبت میدارد
وجای آن در دلست وخدای اسرار بر دلهاست وسر دلها
میداند واین نیز محض نیت باشد وانچه در دل پیدا
نشده میداند وفرمود ربکم اعلم بما فی نفوسکم
یعنی پروردکار شما میداند آنچه در نفسهای شماست اکر
صلاحیت جزای آن عاید میشود واکر فساد است جزای
آن هم عاید میشود پس باید که در همه احوال حاضر دل خود
خود باشی تا هم حرکات تو بی نیت نیکی نباشد واصلهم

سعادة و شقاوة به نیت میگردد چه در طاعت و چه در
معصیت و در خوردنی و پوشیدنی و عماراة و زراعاة
و شهواة و مرافعاة و مخالفاة و مجالساة و طلب علم کردن
و کسب حلال بلکه بهر قدمی که در راه می نهی باید دانست
که بکجا میرود و کرا میرود و البته مبادا بلکه بی فکری و نیتی
نیکو نبود تا در آن روز که نامه اعمال بدست وی دهند
که برخوان چون نامه خود به بیند همه گناه و عصیان نوشته
باشند و نفس ترا از ترس و هیبت آن نامه زبان لال و گوش
کر باشد پس این زمان باید که باز وقت خود افتی و با حساب
نفس خود مشغول شوی تا آن روز حساب نفس تو بر تو
آسان کنند و اگر از حال خود غافل شوی بسا حسرتها
که ترا باشد و هیچ فایده نباشد ای برادر عزیز من بر خود
رحمی بکن و این نصیحتها از روی برادری بشنو که این کمینه
خاکی اول با نفس خود معامله میکنم آن زمان می نویسم
چنانچه مداد از قلم میرود خون از دل این کمینه میچکد

که مبادا

که مبادا این اقوال سر موی واقع نشود و خود را بدست شیطان
دهی و بوسوسه شیطان از راه بروی و در شهوت و معصیت افتی
گر بره شهوت و هوای رفت ● از مات خبر که بی نوا خواهی رفت
بنگر که کیی و از کجا آمده ● بنگر که چه میکنی کجا خواهی رفت
پس نعوذ بالله کرا طاقت است که نامه اعمال بدست او
دهند و خطاب که بخوان قوله تعالی اقرأ کتابک کفی
بنفسک الیوم علیک حسیبا پس گویند بخوانید یعنی
نامه خود و همه بدیها ببیند کرا طاقت آن عذابها باشد
قوله تعالی لم تقولون ما لا تفعلون امیدوارم
که بکرم عمیم و لطف جسیم خود ببخشاید ● و لا حول و لا
و لا قوة الا بالله العلی العظیم ● و باید که فرصت و غنیمت
داند ● و همه عمر خود صرف مال دنیا نکند ● چنانچه عمر چیزی
فانی دارد ● غم چیزی که باقی باشد هم بخورد ● که در اخبار
آمده که شخصی بود که هر شب زمانی باز حال خود افتادی
و حساب روز خود بکردی که اگر تقصیری کرده بودی

بجبر آن تقصیر چندان ملامة نفس خود کردی و بعد از آن
مشغول شدی و استغفار بسیار کردی و در ازای آن
طاعتی بجای آوردی پس چون وفاة کرد روح در آن حضرة
بی نیاز حاضر کردند حق تعالی فرمود که او حساب خود در دنیا
کرده روح او را ببهشت برید • اگرچه در بیشتر کتب
بابی در نیات آورده اند • اما کمینه را چیزی روی نمود که
بقدر فهم چنین روشن کردیم • تا بفهم همه طالبان رسد
و بدانکه تا اول پای بر سر نفس و هوا ننهی ازین بحر سعادة
گوهری نیابی • پس مردان راه حق آنچه دانسته اند
سعی کرده اند که مسلمانان ازان با نصیب شوند صورتا و معنا
که اگر نه این نیت بودی این همه خون جگر نخوردندی و این همه کتب
نساختندی • پس در فواید نیاة گفته اند که اگر کسی مسواک
کند تا دندان او سفید شود او را ثوابی نباشد اما اگر نیت
او آن باشد که سنت محمدی صلی الله علیه وسلم بجای آورد یعنی تا راه
گذر ذکر خدای تعالی پاک شود تا خشنودی خدای تعالی بود

پس نو

پس بهر نیتی ازین ثوابی حاصل شود • گویند که شیخ ابو الخیر
رحمه الله علیه هیچ دندان نداشت بعد از طعام خلال کردی
و در هر نماز مسواک کردی جهة سنت • دیگر آنکه اگر نان میخورد
تا سیر شود او را ثوابی نباشد • اما اگر به نیت آن خورد که تا او را
در طاعة و عبادة قوتی باشد او را ثواب باشد • و نان را سببی
داند که الله تعالی سیری میدهد • و آب نیز همین سبیل که حق تعالی
قادر است که هر چند چیزی خورد سیر نشود اما عادة اینست
که اگر چیزی بخورند سیر شوند • و اگر آب بنوشند تشنگی
بشکند و حق تعالی قادر است که باران بی ابر بیارد اما
عادة اینست که باران از ابر ببارد • و هر چه پوشد باید که
به نیت ستر عورة پوشد تا ثواب یابد • و اگر کسی حمامی سازد
تا اجرة ازان بستاند او را ثوابی نبود اما اگر به نیت آن سازد که
مسلمانان از جنابت پاک شوند و بیاسایند یا کسی آنجا وضوی
بسازد او را ثواب بیحساب باشد • و اگر کسی زراعتی کند و نیت
بر آن دارد که ازان تمتعی بخلق خدای رسد از آدمی و مرغان

باخود

وموران و دیکر حیوانات و آنکه زکوة بمستحقان رساند
از قبل احتیاج خلاص بخشد • پس این همه نیتها ثواب یابد • واکر
از برای جمع مال و دوستی دنیا و تفاخر بر مردمان وبال آخرة
بود دیکر کسی بطلب کسب حلال میرود بر نیت آنکه اهل و عیال
اورا مشکل نباشد پس در آن کار هر قطرهٔ عرق که ازوی بچکد
اورا ثوابی بنویسند • و در حدیث آمده که قطره عرق که کسی
در راه خدای یا برای بنده مسلمان بریزد آن نزد الله تعالی
قدری و منزلتی عظیم دارد • دیکر قطرهٔ خون شهدا
• و دیکر آن قطرهٔ که از قلم مفتی فرو چکد چون جواب فتوی
نویسد • دیکر آن قطرهٔ که از ترس الله تعالی از دیده بنده
کنه کار بریزد و چکد • دیکر آن قطرهٔ که از مرد کسب کننده
فرو چکد ثواب بسیار بر ایشان نمی نویسند الا بچند شرط
اول آنکه نماز پنجکانه بکزارد و دروغ نکوید و انصاف نکاه
دارد • و دیکر مرد باشد که همین کسبها کند و در فسق
صرف نکند و کناه حاصل کند • و بدانکه اکر کسی از خانه خود

بیرون آید که بمسجد رود و نماز بجماعة کزارد باید که در دل
او نیت چنان بود که من بمسجد میروم تا ملایکه هر قدمهای
بنویسد و اورا ثواب باشد • و دیکر اکر با کسی دوستی
کند و از بهر خدای کند و بهر مسلمان که رسد سلام کند بشرط
آنکه کینه هیچ مومن در دل او نباشد و چون مصافحه کنند
دست بر همدیکر دهند و چون سخن کویند روی بهمدیکر کنند
که حضرة رسالة پناه **محمد** صلی الله علیه و سلم با مسلمانان چنین
کردی دیکر فرمود چون دو کس از امت من که با هم بنشینند
از بهر خدای چون از هم جدا شوند خدای تعالی بر ایشان رحم
فرماید و از کناهان پاک شوند **و در** حدیث صحیح آمده که
هفت طایفه فردای قیامة که هیچ سایه نباشد الا سایه
عنایت حق تعالی در آن سایه باشند **اول** پادشاهان عادل
دوم جوانی که در عبادة خدای تعالی بر آمده باشد **سیوم**
دو برادر مسلمان که با هم دیکر دوستی کنند از بهر خدای تعالی
چهارم کسی که در خلوة از ترس خدای تعالی کریه کرده باشد

پنجم کسی که زنی بزرگ قلبا ورا بخود دعوه کند و از ترس خدای تعالی
از وی در گذرد ششم کسی که چون از مسجد بدر آید
و دیگر دلش متعلق بمسجد باشد هفتم آنکه صدقه
بدست راست بدهد که دست چپ او نداند این مراد
از صدقه پنهانست پس غرض دوستی که از بهر خدای تعالی
بود پس اصل دوستی محبت حضرة عزة باشد که فرض
عین است دیگر همه ملایکه دوست دارند بخلاف
یهود و نصاری که جبرئیل علیه السلام و چند ملک دیگر
دشمن میدارند و جمعی احمقان نیز هستند که عزرائیل
علیه السلام دشمن میدارند پس ایشان کافر باشند ه
و جمعی را این عادة است که اگر دشمنی از آن خود بینند گویند
فلانه کس را دیدم گوییا ملک موت دیدم درحال کافر شود
و زنش بحرام بود ونداند پس همه ملایکه دوست دارند
و همه انبیا صلوات الله وعلیهم اجمعین دوست باید داشت
و حق تعالی در قرآن مجید فرموده که مؤمن نباشد تا حضرة رسالت

پناه

پناه محمدی صلی الله علیه را از پدر و مادر و از فرزندان
و از همه خلایق دوستتر داری بعد از آن اهل بیت او و زنان
او و یاران او و خویشان او که مسلمان بودند و دوستی
صحابه و اهل بیت ایشان از ایمانست و در دنیا و در آخرة سود مندست
و دشمنی ایشان سبب وبال و نکال آخرة است که در حدیث آمده است
که روزی رسول خدای صلی الله علیه یک سجده شکر بکرد و سلام
باز داد دیگر یک سجده دیگر کرد دیگر سیوم بار سجده کرد
پس سؤال کردند یا رسول الله این سه سجده از برای چه بود
فرمود که جبرئیل آمد علیه السلام و گفت حق تعالی علی را
دوست میدارد من سجده شکر کردم دیگر آمد و گفت
که حق تعالی حسن و حسین دوست میدارد من دیگر سجده
کردم دیگر باز آمد گفت که حق تعالی فرموده که هر کس که
ایشانرا دوست دارد من که حضرة پروردگار عالمم ه
ایشانرا دوست دارم پس من سجده دیگر کردم جهة این
نعمت که حق تعالی ایشانرا دوست میدارد پس نشانه مرد کامل

آنبود که همه صحابه و اهل بیت دوست بعد ازان تابعین و تبع
تابعین دوست دارد دیگر شهیدو صالحان و همه اهل
ایمان بنیت خدایرا دوست دارد تا در روز قیامة همنشین ایشان
باشد پس دیگر هرکس و هرچیز که دشمن دارد از بهر
خدای تعالی دشمن دارد اول ابلیس لعین با همه اتباع دیگر
فرزندان آدم هرکس که بکفر ازین عالم رفته است از قوم
نوح و قوم هود و قوم صالح و قوم لوط و نمرود ملعون
با قوم او و فرعون لعین با قوم او و کفار قریش که با حضرة
رسالت پناه **محمد** صلی الله علیه وسلم دشمنیها کردند بعد ازان
فاسقان جهة فسق ایشان دشمن دارد و بعد ازان هرچه
اسباب فسق باشد مثل خمر و خورنده آن و چنگ و رباب
وانکس که سازد وانکس که زند و قمار بازد وانکس که مباشر آن
امر شود و سحر کردن و از حیوانات آنچه شرعا اذیت رساند
مثل مار و عقرب و زنبور و کلاغ و غیره هم دشمن باید
داشت پس چون دانستی که دوستی و دشمنی نیز عمل دل است

وبه نیت

وبه نیت تعلق میدارد پس دیگر باید دانست که چون کسی
سوکندی بخورد که نه از سر قصد و عزیمة باشد خدای تعالی آنرا
مواخذة نمیفرماید و کفارة بران لازم نمیشود اما سوکندی که
قصد دل و نیت بران بود آنرا کفارة بود چنانکه فرمود جل و علا
لَا یُؤَاخِذُکُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِی اَیْمَانِکُمْ وَلٰکِنْ یُؤَاخِذُکُمْ
بِمَا عَقَّدْتُمُ الْاَیْمَانَ فَکَفَّارَتُهُ پس سوکند نیز عمل دل است
و نیت است دیگر باید که از سوکند دروغ احتراز کند که
از جمله کبایر است و سحر نیز از کبایر است اما اگر توبه کند
از هر معصیت که باشد خدای تعالی قبول میفرماید چنانکه
ساحران فرعون چون ایمان آوردند حق عز و علا کفر
و سحر چندین ساله از ایشان درگذاشت و این قصه انجا سبتی
دارد جهة نیة جازمه و نیات ایشان در ایمان والله اعلم
حکایت در بیان ایمان ساحران فرعون علیه اللعنة
که چون موسی صلوات الله وسلامه علیه از مدین مراجعت فرمود
و در وادی ایمن تشریف وَکَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰی تَکْلِیمًا بیافت

وخلعت نبوة ورسالة در پوشيد ومعجزه عصا ويد بيضا
اورا كرامت فرمود **قوله تعالى** ثم بعثنا من بعدهم
موسى باياتنا الى فرعون وملائه فظلموا بها فانظر
كيف كان عاقبة المفسدين وقال موسى يا فرعون
اني رسول من رب العالمين حقيق على ان لا اقول
على الله الا الحق قد جئتكم ببينة من ربكم فارسل
معي بني اسرائيل قال ان كنت جئت باية فات بها
ان كنت من الصادقين فالقى عصاه فاذا هي ثعبان
مبين ونزع يده فاذا هي بيضاء للناظرين قال الملا
من قوم فرعون ان هذا لساحر عليم يريد ان يخرجكم
من ارضكم فماذا تامرون قالوا ارجه واخاه وارسل
في المداين حاشرين ياتوك بكل ساحر عليم تا انجا
كه توفنا مسلمين است قوله تعالى باز معين كرد كروهي
از شكنندكان عهد وان قوم موسى صلوات الله وعليه
بودند **يعني** بفرستاديم ما كه حضرة پروردكار عالم

از بعد انبيا

۸

از بعد انبيا را موسى را صلوات الله وسلامه عليه باياتِ
ما وان نه ايت بود العصا واليد البيضا والسنون
والطمس والطوفان والجراد والقمل والضفادع
والدم **قوله تعالى الى فرعون وملائه** يعني بفرعون
وقوم وي وحي كردند **فظلموا بها** ستم كردند بر آيات ما
يعني كافر شدند بوي وناشناختند حق وي را پس چون حق
كسي نشناسي بر وي ستم كرده باشي **فانظر كيف كان عاقبة**
المفسدين هذا ظاهر **وقال موسى يا فرعون اني**
رسول من رب العالمين بكفت موسى عليه السلام فرعون را
از بعد انكه از مدين بمصر باز امد بكوشل فرعون وامر
كردش كه دعوة فرعون باطل كن پس موسى اول دعا كرد وكفت
رب اشرح لي صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من
لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي هرون اخي اشدد
به ازري پس حق عز وعلا دعاء وي مستجاب كرد وهرون
را عليه السلام يار وي كرد تا به اتفاق بكوشل فرعون برفتند

يا محرم

و مدّتی ملازمت کردند تا روزی کسی با فرعون گفت که دو شخص
مدّتیست که سخنی با شما دارند بگفت تا حاضر شدند سوال کرد
که از کجا آیید و چه مصلحت دارید موسی علیه السلام گفت
یا فرعون ما دو رسولانیم از پروردگار عالمیان پس فرعون
گفت وما ربّ العالمین موسی گفت ربّ السموات والارض
وما بینهما ان کنتم موقنین یعنی پروردگار آسمانها و زمین
وانچه در میان انست اگر یقین دارید پس فرعون چون
دانست که راست میگوید نخواست که حاضران بشک افتند
روی با ایشان کرد و گفت الا تستمعون یعنی مشنوید چون
کسی از چیزی تعجّب میکند پس موسی گفت ربّکم
وربّ آبائکم الاوّلین یعنی پروردگار شماست و آن
پدران شماست فرعون روی با قوم کرد گفت این رسولان
از آنها اند که مجنونند یعنی دیوانه است پس موسی نفی
سخن او کرد و فرمود ربّ المشرق والمغرب وما بینهما
ان کنتم تعقلون یعنی اوست پروردگار مشرق و مغرب

وانچه

وانچه در میان آنست اگر شما را عقلی هست یعنی شما دیوانه اید
که آفریدگار خود نمی شناسید فرعون دید که دلیلهای راست
می آورد و او هیچ حجّتی ندارد اظهار خشم کرد و قاعده جهّال
این باشد که چون از جواب خصم عاجز شوند خشم رانند و سفاهت
کنند فرعون علیه اللعنه گفت وای بر کسی که غیر از من کسی دیگر
بخدایی فرا گیرد پس موسی علیه السلام فرمود که ترا رنجی
رسیده است که چنین سخن میگویی و من از نزد خدای تعالی
آمده ام فرعون مر موسی را گفت که تو دروغ میگویی که من
رسول ربّ عالم ام موسی صلوات الله وسلامه علیه گفت
حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحقّ موسی گفت واجب است
بر من که نگویم بر خدای خود مگر راست قد جئتکم
ببیّنة من ربّکم آوردم بشما پیدایی و معجزهای بر
صحّت که من رسول خداوندم فارسل معی بنی اسرائیل
دست کوتاه کن از بنی اسرائیل و بمن ده شان چرا که
قبطیان قوم بنی اسرائیل را گروه گروه کرده بودند

كما قال تعالى وَجَعَلَ اَهْلَهَا شِيَعًا گروهی را بگماشت نوزی و گروهی را
بکناسی وگروهی را بجمّالی گرفته بودند فرعون جواب دادش
قَالَ اِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَاْتِ بِهَا اِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ
گفت اگر آیتی آورده بیار اگر از راست گویانی فَاَلْقَى عَصَاهُ
فَاِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ همین عصا بیفکند ماری عظیم گشت
وَنَزَعَ يَدَهُ فَاِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ دست راست
بزیر دست چپ اندر آورد و بیرون آورد نورانی و سفید
بی پیسی و گوشی چون آفتاب و منکر بیستند كما قال تعالى
بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَذُكِرَ فِي بَعْضِ التَّفَاسِيرِ مار گشت
عصا هفتاد گز درازی و دهان باز کرد و گویند که قصد
فرعون کرد و فرعون از موسی صلوات الله وسلام علیه فریاد
خواست درست نیست که این بیان آیت بود نه بجبر
اسلام آوردن و آنچه در آیة است یعنی در وی ابتلا باقی
بود و چون بدید فرعون قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ
اِنَّ هٰذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ گفت فرعون اشراف قوم خود را

که کرد

که کود وی بودند پس گفت این موسی جادوییست استاد دست دانا
يُرِيدُ اَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ اَرْضِكُمْ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ میخواهد که
شما را حالی بیرون کند ازین زمین شما را یعنی از زمین مصر
پس شما که اشراف منید چه فرمایید و تدبیر چیست و این دو
متناقض است قرآن دعوی خدایی پس وی چه خدای بود
اشراف خود را گوید شما چه می فرمایید جواب دادند آن قوم وی
قَالُوا اَرْجِهْ وَاَخَاهُ وَاَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ ٥
ای اَخْبِسْهُ وَاَخَاهُ باز دار او را و برادر او را و کس فرست
بشهرها که تا جمع کنند جادویان را و بهیچ قرن چندان جادو
نبوده است که بعهد موسی صلوات الله وسلام علیه و خداوند تعالی
معجزه هر پیغمبری را از جنس معامله قوم وی داده است
چنانکه در زمانه عیسی صلوات الله وسلام علیه را همه حکمان
و بعهد حضرة رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم اغلب فصیحان یعنی طعنان
بودند پس قرآن معجزه دادش که همه بوی عاجز شدند
کذلک بزمانه موسی صلوات الله وسلام علیه جادویان غلبه بودند

ودو معجزه موسی را داد که دایم باوی بود یکی عصا ودیگر ید بیضاء
میان این دو آیة هیچ مثلی نبوده است هر دو یکبار نموده است
وایشانرا طلب کرد از هر بلاد وآوردشان پس بیک نقل هفتاد
تن بودند وبروایتی دیگر دوازده هزار وبدیگر
روایتی هفتاد هزار والاول اصح يأتوك بكل ساحر عليم
تابیارند بنو جادویان دانارا وجاء السحرة فرعون
آمدند این جادویان استاد بفرعون ملعون قالوا ان
لنا لاجرا ان كنا نحن الغالبين گفتند ساحران فرعون
یا فرعون که هست مارا مزدی اگر ما غلبه کننده باشیم قال نعم
فرعون گفت هست شمارا مزدی بنزد من گفتند چیست
گفت وانكم لمن المقربين شمارا بنزد من قربت است
ذکر فی بعض التفاسیر اگر ملک وولایة همه عالم شان
وعده کرده بودی بدان محل نبودی بنزد ایشان که قربت خود
وعده کردشان دانستند که هر که قربت ملک یافت همه
یافت افزون هفتاد خروار از چوب ورسن

وبروایتی

وبروایتی سیصد خروار کم وبیش میگویند که گرد آوردند
وبشبه ماری عظیم بساختند میانه کاواک وسیماب
درمیان ریختند وآفتاب چون بر سیماب تابد روان گردد
چون تمام شد تفکر کردند گفتند اگر باطل موسی است
سنغلبه واگر حق است سنتابعه ونظر وتفکر در آیت
بر آدمی فریضه است چون این فریضه بگزارد خدای تعالی کار
او بباکی گذارد این فریضه بقبول حق توفیق دهدش
نظر وتفکر بجای آوردند ووعده نهادند که کی بیرون آییم
گفتند يوم الزينة روز عید که روز جمع خلق بود آمدند
وخلق عالم بنظاره آمدند سحره گفتند قالوا يا موسى
اما ان تلقي واما ان نكون نحن الملقين موسی را صلوات الله
وسلامه علیه حرمت داشتند گفتند یا موسی تو افگنی
نخست یا ما افگنیم قال القوا موسی صلوات الله وسلامه علیه
نه شما افگنید واین آمد نیست بر سبیل رضا معنی آنست که
راه چاره نیست که بخواهید ناخواهید افگندن شما نخست افگنید

نظیر وی چنانست که بقصه پسران آدم صلوات الله وسلامه علیه
یاد کردیم هابیل و قابیل هابیل صلوات الله وسلامه علیه
گفت إِنِّي أُرِيدُ أَن تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ
أَصْحَابِ النَّارِ یعنی این راه که قصد کرده بکشتن من
من باری نکشم ترا تا تو که قابیلی کشتی مرا بتره کشتن
من باز کردی این دوستر از آن دارم که من ترا بکشم پس
بتره من باز کردم کذلک هاهنا ٥ فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا
أَعْيُنَ النَّاسِ چون بیفکندند جادویی کردند چشمهاء
مردمانرا یعنی تلبیس کردند دیگر بود دیگر نمود ٥
وَاسْتَرْهَبُوهُمْ ای ارهبوهم و بترسانیدند مردمانرا
وَجَاءُوا بِسِحْرٍ عَظِيمٍ چگونه عظیم بود تا خدای تعالی
بزرگی وصف کندش فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً
مُوسَى ترس در دل گرفت که ببیند آنرا وَأَوْحَيْنَا إِلَى
مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ وحی کردیم بموسی که بیفکن
عصارا بیفکند فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ

همه بیکبار

همه بیکبار فرو خورد آن همه جادویی را که بدروغ ساخته بودند
فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ پیدا شد حق
بذکر وقوع یاد کرد ثبوت را و باطل شد انچه ساحران
ساخته بودند فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَانقَلَبُوا صَاغِرِينَ
علیه کرده شدند جادویان هم انگاه و برگشتند و فرعون
و قوم هم خوار گشتند معنی آنست که نومید گشتند و خوار
گشتند و بی مراد گشتند پس چون سحره فرعون چنان
بدیدند زود بسجده رفتند چنانکه گفت خدای عز وجل وَأُلْقِيَ
السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ و انما ذکر الالقاء لانهم بسرعة ما سجدوا
کانهم القوا ٥ گفتند قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ٥
گرویدیم یعنی بپروردگار عالم پس فرعون گفت شمامرا
میخواهید یا نی رب عالم گفتند تو که باشی رَبِّ
مُوسَى وَهَارُونَ ما رب موسی و هرون میخواهیم ٥
قَالَ آمَنتُم بِهِ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ بگروید بوی
پیش از آنکه من دستوری دهم تان إِنَّ هَذَا لَمَكْرٌ مَّكَرْتُمُوهُ

في المدينة لتخرجوا منها اهلها اين مكريست كه شما ساختيد
اندرين شهر تا بيرون كنيد از وي اهل وي را فسوف تعلمون
زود بود كه بدانيد انچه باشما كنم كفتند چه كني كفت لاقطعن
ايديكم وارجلكم من خلاف و دست و پايتان ببرم بخلاف
يكديكر يعني دست راست و پاي چپ ثم لاصلبنكم
اجمعين باز تان بدار كنم هم قالوا انا الى ربنا منقلبون
سحره جواب دادند ما بخداوند خود باز كرديم وما تنقم
منا الا ان امنا بايات ربنا لما جاءتنا وانچه تو با ما
ميكني بكينه آن ميكني كه ما بكرويده ايم بايات خداوند چون
بيامد بما فاقض ما انت قاض هرچه خواهي بكن هرچه
بما رسد هيچ ضايع نيست انما تقضي هذه الحيوة الدنيا
ترا دست بر ما چندانست كه جان در تن ماست ما بخداوند
باز ميكرديم كه قدرة وي بر ما بزندكاني همانست و از پس مرك
همان دست و پايشان بريدن كرفت و ايشان بر يكديكر
پيشي ميكردند و در انحال دعا و زاري ميكردند و ميخوانند

ميخوردند

ميخوردند و ميكفتند ربنا افرغ علينا صبرا وتوفنا
مسلمين يعني اي خداوند ما صبر بر ما فرو ريز تا ما
درين بلا جزع نكنيم و مسلمان مان ميران همچنين كه مسلمانيم
والحمد لله رب العالمين واكر كسي سوال كند كه چونست
كه قصه موسى صلوات الله در چند جاي مكرر مي فرمايد نه همچون
قصه يوسف صلوات الله پس چند جواب كفته اند اما
بيشتر بر انند كه در زمان حضرة رسالة پناه محمد صلى الله عليه
جهودان بسيار بودند و بدانكه در همه توريه نام و نعت محمد
صلى الله عليه خوانده بودند و هميشه انتظار مقدم مبارك حضرت
محمد صلى الله عليه ميكشيدند و چون با كافران و مشركان خصومت
داشتند ميكفتند اينك وقت ظهور پيغمبر آخر الزمانست
كه اكر بيايد دمار از شما بر آوريم پس چون بيامد و اظهار
دعوة نبوت كرد ايشان از غاية حسد انكار نبوت او كردند
و در توريه خيانت كردند و تغيير كلام خداوند خود روا
داشتند و حق تعالى در قرآن مجيد مذمة ايشان كرده ه

وبر ایشان لعنت کرده جهة آنکه چند پیغمبر بناحق کشتند
و عُزیر وعُزیرا پسر خدای گفتند و کافر شدند بقرآن
و برسالة محمد صلی الله علیه و حق تعالی در قرآن مجید فرمود
که جهودان محمد را بهتر از پدر و مادر خود میشناسند
که اوست پیغمبر آخر الزمان و از غایت حسد ایمان بوی نمی
آوردند و هر وقتی که آمدندی و سوالی کردندی و حجتی
گرفتندی پس حق تعالی بکمال بمقتضای جواب آن معنا که
جواب ایشان بودی وحی می فرستاد و اگر یک قصه در چند موضع
مکرر می فرمود بنا بر مصلحة سایل که وقت می بود که چند طایفه
آمدندی و چند سوال کردندی پس جواب هر یکی بر وفق حال
آن طایفه فرود آمدی چنانچه جمعی از جهودان آمدند و سه
نقلست سوال از آن حضرة کردند و هر سه را جواب گفت
که جمعی از علماء جهود بحضرة رسالة پناه **محمد** صلی الله علیه وسلم آمدند
و از کیفیت روح و از قصه اصحاب کهف و ذی القرنین
پرسیدند فرمود فردا جواب گویم و نگفت ان شاء الله

پس بانجه

پس تا پنجه روز یا بیشتر وحی نیامد پس جهودان زبان طعن
دراز کردند گفتند خدای تعالی وداع محمد کرد آیة
ما ودعک ربک وما قلی فرود آمد دیگر این آیة
فرود آمد که ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا
الا ان یشاء الله یعنی هرچه خواهی که فردا چنین کنم بگوی
ان شاء الله • و این نصیحتی است همه اهل ایمان را پس فرمود
حضرة عزة جل جلاله و عم نواله که از تو سوال میکنند از روح
بگوی روح امریست که پروردگار من داند و کس آن نمیداند
الا اندکی و در معنی الا قلیلا علماء صوفیه در عالم مکاشفه
سخنی چند گفته چرا که ایشان بسرچشمه سری رسیده اند
و مشاهده عالم ارواح کرده اند • و این دولت بی علم شریعة
مهیا نمیشود که شریعت بر مثال آن شاه راهست که همه اهل ایمان
بران میروند اما جمعی از عارفان باریک بین آن جاده باریک
که آنرا طریقة خوانند از میان آن شاه راه بزرگ باز جویند
و بجد و جهد و اجتهاد در آن راه طریق سیر نمایند • و بمدد

توفیق الله تعالی بسرحد حقیقه رسند واین راهی بغایت
خطرناکست وهر ساده دلی نتواند که قدم درین راه نهد
بلکه پیری کامل مکمل باید که قدمی راسخ وذهنی فایق باید
تا درین عقبات سیر تواند کرد وشرایط ودقایق این راه
بسیار وبی شمارست ومشایخ بزرگوار در کتابهای خود شرحهای
مطول نوشته اند وما درین کتاب بحر السعادة
از هر علمی اشارتی رفته است غرض آنکه مرد سالک سر
من عرف نفسه فقد عرف ربه بداند وچنین غافل
وبیحاصل وافسرده وبطال ننشیند وبهر مقدار که
ممکن بود سعی نماید تا خود را بشناسد **مصراع**
نگویم بچه غایت بدان قدر که بتوانی پس این سخنی
بود از عالم امر باز آییم بعالم خلق که الا له الخلق
والامر فتبارک الله احسن الخالقین ۵ پس بشنو قصه
خلق اصحاب کهف **نقلست** که در زمان گذشته پادشاهی کافر
بوده ونام وی دقیانوس بود حق تعالی جل جلاله وعم نواله

ملک

ملک ومال ولشکر بی بوی داده بود پس حق خدای تعالی
بر خود نشناخت وسر بکفر وطغیان برآورد ودعوی
خدایی کردی وهر کس که خدای پرست بودی اورا عقوبتها
کردی وقتل کردی پس شش از بزرگان قوم ملازم او
بودند واز جمله مقربان بودند وحق تعالی نور معرفت خود
بر دل ایشان انداخته بود واز یکدیگر پنهان میکردند تا روزی
پیش وی استاده بودند ودو گربه باهم آویخته واز
بام قصر در تخت وی افتادند پس دقیانوس از ترس بر
جست وبیفتاد واز هوش برفت پس ایشان بخنده در آمدند
وسرهای خود می جنبانیدند ۲ باهم رسیدند گفتند آخر
تا کی ما بخدمت این کافر باشیم وکسی که چنین از گربه بترسد
شاید که نام خدایی بر خود نهد پس همه باهم گفتند حاشا که
ما مدتیست تا این در خاطر داریم واز همدیگر پنهان میداریم
ومصلحت آنست که امشب ازین شهر بگریزیم ودر جایی که کسی
مارا نه بیند بعبادت حق تعالی مشغول شویم واز صحبت

چون با خود آمد ایشان غایب شده بودند الفناهم

این کافر یاز رهیم پس یک کیسه زر سرخ با خود برگرفتند
وهمان شب بیرون رفتند تا نیم شب بشبانی رسیدند
ایشانرا بشناخت گفت درین شب ایچنین پیاده بکجا
میروید پس حال خود باز گفتند آن مرد شبان نیز گفت
من هم با شما موافقت میکنم پس رفیق ایشان شد
چون روان شدند آن سگ شبان از عقب ایشان میرفت
هرچند که اورا میزدند باز نمیگشت پس الله سبحانه وتعالی
جهة نیت وثبات ایشان آن سگ بسخن آمد گفت ای
مردان خدای مَنْ نیز یکی از خلق خدای تعالی ام پس ایشانرا
یقین زیاده تر شد پس آن مرد شبان ایشانرا دلالة کرد
بغاری که دور بود از راه مردمان چون بدان غار رفتند
وتوکل بر خدای کردند ودر عبادة ایستادند وسگ نیز
بر در غار سر خود بروی دست وخفتند وایشان
این دعا میکردند که رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا
مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ودر حدیث درست آمده که هرکس که

بهرحال

بهرحال درماند اگر این دعا بخواند البته فرج وخلاصی باشد
وبرحمة حق تعالی برسند بعد از زمانی در خواب رفتند
پس الله سبحانه وتعالی بقدرة خود سیصد ونه سال ایشانرا
در خواب کرد وملایکه را فرموده تا ایشانرا در صبح وشام
ازین پهلو بران پهلو شان گردانند تا زمین در ایشان تصرف
نکند وسگ نیز در خواب رفت پس ای عزیز من تو با خود فکری
بکن که سگی در طلب راه قدمی چند با طالبان حق تعالی برفت پس حق تعالی
در مدح او فرموده که وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ
پس مرد مومن موحد اگر از سر صدق قدمی چند در راه یقین
وصراط مستقیم بنهد چه فیضها بر دل او رساتند وکسی که بکنه
عظمت حق تعالی جل جلاله نمیرسد که از عرش تا به تحت الثری
هیچ جای نیست که نه جمعی از ملایکه وغیر ملایکه که در عبادة اواند
واو از هم بی نیاز است پس تو با خود فکری بکن که چنین غافلی
وغفلت ترا چنین بیکار کرده وهیچ کاری از برای بی سازی
بیت
ای دل غافل زمان کارسازی کردن است • پیر گشتی همچنان میل بازی کردن است •

اشک گرم و روی زرد و سوز دل باید بکار • همچو شمع گر هوای سرفرازی کردن است
و در حدیث صحیح است که خدای تعالی جل جلاله میفرماید
که اگر اول و آخر شما و جن شما و انس شما بوحدانیت
من گواهی دهند یک سر موی در عظمت و جلال من افزون نشود
• پس اگر دیگر اول شما و آخر شما و جن شما و انس شما همه
در کفر مصر شوند هم یک سر موی در عظمت من و جلال من
• نقصان نشود صدق الله پس درین کار بغیر عجز و نیستی هیچ
دگر بکار نمی آید که مردان راه حق تعالی گفته اند **بیت**
من خاک کف پای سگ کوی تو باشم • گو خاک کف پای سگ کوی تو باشد
گویند که آن سگ بعوض بلعم باعور در بهشت برند که بلعم
چهارصد سال طاعت برپا کرده بود و او را بدوزخ برند
پس اینست مقامی بی نیازی او **دیگر** آنکه هر قومی در عدد اصحاب
کهف چیزی گفته **چنانچه** حق تعالی ردّ قول هر یکی میفرماید
یعنی جهودان گفتند که ایشان سه کس بوده اند و چهارم ایشان
سگ بود • پس رجوع به پروردگار خود کنید که میفرماید جل جلاله

رجماً

رجماً بالغیب یعنی بالظن سخن جهودان پس شما که مومنانید بگوید
که هفت بودند • و هشتم ایشان سگ بود پس شما رجوع به پروردگار
خود کنید یعنی او عالم است بر کلیات و جزویات و کسی بکنه علم
او نرسد الا اندکی پس حق تعالی بعد از سیصد و نه سال ایشانرا
بیدار کرد و از یکدیگر سوال میکردند که چند وقت باشد که ما در خوابیم
یکی گفت یا روزی است یا بعض روزی بعد از آن چون نظر باحوال
خود کردند رختهای ایشان پوسیده شده بود گفتند خداوند
ما میداند که چند سالست تا ما در خوابیم • پس در حال گرسنه شدند
پس یکی از آن هفت تن برخواست و زری چند برگرفت گفت بروم
و نعمتی پاکیزه از برای شما پیدا آرم چرا پاکیزه گفت که ایشان
لحم خنزیر و غیره میخوردند • پس بهمین سبب طعام پاکیزه گفتند
پس برفت چون بشهر درآمد آن مملکت نه بآن وضع دید و سبب
برانگیختن ایشان حکمت در آن بود که در آن شهر بیشتر خدای پرست
بودند اما بعضی از ایشان اعتقاد بحشر و اجساد نداشتند
پس الله سبحانه و تعالی بقدرت خویش ایشانرا سبب هدایت آن قوم

کرداند پس بدکانی رفت تا طعامی بخرد پس دکاندار مردی
دید نه بوضع خلق آن زمان و زر بدست او داد دید که نام
دقیانوس بر آن زر نوشته بود وی را بگرفت گفت البته تو
گنجی یافته که از زمان دقیانوس تا امروز سیصد و نه سال
گذشته پس خلق بسیار بر ایشان جمع شدند و او را به پیش پادشاه
وقت بردند پادشاه چون او را بدید حرمتش داشت و در
پیش خودش بنشاند پس دانست و معلوم کرد که این پادشاه
و خلق این زمان همه مومن و خدای پرستند پس ایمن شد
و آن زمان که ایشان از میان قوم بدر رفته بودند دقیانوس
لوحی از زر ساخته بود و نام ایشان بر آن لوح نوشته
بود و آن لوح دست بدست بدین پادشاه رسیده بود
پس چون وی را بدیدند و قصه ایشان بشنیدند آن لوح را
طلب کردند و نام او خود پرسید گفت نام من یملیخا است
و پادشاه در آن لوح نگاه کرد همین نام بود **ذکر اسماهم**
نوطالوس ٥ ونویوس ٥ ودانیوس ٥

وسوانیوس

وسوانیوس ٥ واسطوطانوس ٥ ومکسلمینا ٥ ویملیخا ٥
وابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر این آیت که ما
یعلمهم الا قلیل قال انا من جملة القلیل اعرف عددهم
وهم کانوا سبعة وثامنهم کلبهم و اختلافست امروز در
شان ایشان که مرده اند یا خفته **نقلست** که چون عیسی
علیه السلام از آسمان فرود آید و ایشان بیالند و شادی
میکنند که زنده میشوند و با عیسی صلوات الله و سلامه علیه
گرد عالم برگردند و در هر جا که حصاری از آن بلندتر باشد
آن حصار تا سینه ایشان باشد و حصارها بجنبانند و خراب
کنند تا همه حصار کافران ویران کنند والله اعلم پس نام خود
و یاران خود بگفت و پادشاه در آن لوح نگاه کرد همان بود که بر آن
نوشته بود و سیصد و نه سال گذشته بود پس پادشاه برخواست
و بوسه بر قلم او میداد و دیگران نیز همه بر قلم وی
بوسه میدادند و میگفتند این آن مقصودست که از خدای
خود می طلبیدیم تا آن قوم که گم راه بودند باز راه

آیند پس منادی کردند تا همه خلایق جمع شدند و از قصهٔ خود
و یاران خود باز گفت پس آن طایفه همه بیکبار توبه کردند
از آن عقیدهٔ بد و ایمان بحشر و احساد آوردند پس پادشاه
با همه خلایق روی بزیارة ایشان نهادند پس یملیخا گفت
که اجازة دهید تا من اپیش بروم و ایشانرا خبر دهم که شما
قومی خدا پرستید و مردم بزیارة شما می آیند نه بقصد شما
پس اورا اجازة دادند پس ایشان از آن غار ببینند که خلایق
این شهر روی در ایشان دارند بترسیدند و دیگر دیدند
که یملیخا بیشتر میرود تا برسید گفت بدانید که سیصد و نه
سالست که ما درین غار آمده ایم و حال مملکت از آن کردیده
و پادشاهی خدا پرستاست و قوم نیز خدای پرستند و همه
بزیارة شما می آیند و رغبت در دعاء شما دارند پس ایشان
با خدای تعالی مناجات کردند گفتند بار خدایا تو میدانی که
نیت ما خاص پرستش تست مگذار که بریاء خلق آلوده شویم
ما را باز حال خود بر تا نظر غیر بر ما نیفتد پس آن جماعة

برسیدند

برسیدند و ایشانرا بعین الیقین بدیدند پس در حال در غار باهم آمدند
و از چشم ایشان پوشیده شدند **وقولی دیگر انست**
که در حال وفات کردند و ایشانرا هم در آن غار دفن کردند و بر در
آن غار مسجدی بساختند از بهر عبادة و اینست که فرمود
علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا **این قصه اصحاب**
الکهف والرقیم است و مفسران برانند که رقیم نام آن
لوح است که نام ایشان بر آن نوشته بود والله اعلم
پس ازین قصه حصهٔ تو آنست که هرچه کویی که بعد ازین کنم
بکویی ان شاء الله و انجا ترا سه خصلت معلوم میشود یکی
نیت آن نیکبختان اصحاب کهف و یکی دیگر حقیقة احساد آن
قوم کم راه که همه توبه کردند و یکی دیگر عبادة خالص نه از
بهر نظر خلق و شهرة امید که الله تعالی ما را از جملهٔ صالحان کرداند
ان شاء الله تعالی ٥ و چنان خواهیم که آخر این باب
قصص انبیا بود علیهم السلام **جواب سوال**
سیوم دیگر از قصهٔ ذی القرنین فرمود صلی الله علیه

جهانگیری

که ذو القرنین پادشاه زاده بود از روم و اورا داعیه
باز دید آمد و گرد همه بلاد عالم بر آمد از انجا که آفتاب بر می
آید تا انجا که آفتاب فرو میرود برفت و در اول جوانی
این داعیه پیدا کرد و حق تعالی او مؤید گردانید بفضل
و عنایت خود و گویند که هم در آن وقت پادشاهی
دیگر بوده دارا نام که بیشتر ممالک عالم مسخر او بود
چون معلوم کرد که کودکی چنین در روم خروج کرده و هوای
جهانگیری و جهانداری دارد پس کسی پیش ذو القرنین فرستاد
با چوگانی و گویی و انبانی کنجد یعنی بدان که تو
کودکی و ترا گوی و چوگان باید بازید و اگر چنانچه
ترک سودای محال نکنی بعدد این دانه کنجد لشکر بر سر تو
فرستم تا دمار از تو بر آورند پس چون آن فرستاده دارا
برسید گوی و چوگان بیاورد ذو القرنین آن چوگان
بستد و آن گوی را بخود کشید گفت بیا ای چوگان دولة
و ای گوی سعادة که ان شاء الله گوی از همه عالم ببرم

پس دیگر

پس دیگر آن انبانه کنجد طلبید در پیش فرو ریخت بفرمود
تا مرغانی چند بیاوردند و آن کنجد بیک لحظه برچیدند
فرمود که دارا بگو که اگر لشکر بعدد دانه کنجد است
مرغان لشکر ما هم بیکساعة برچینند پس چون خبر بدارا
بن دارا رسیده چند روز بوده که وفات کرده بیت

دنیی آن قدر ندارد که برو رشک برند   یا وجود عدمش را غم بیهوده خورند
نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک   الحق انصاف توان داد که صاحب نظرانند
عارفان هرچه وفایی و بقایی نکند   گر همه ملک جهانست بهیچش نخورند
آنکه پای از سر نخوت ننهادی بر خاک   عاقبت خاک شد و خلق برو میگذرند
که بر پشت زمینی همه وقت آن تو نیست   دیگران در شکم مادر و پشت پدرند
این سراییست که البته خلل خواهد یافت   خنک آن قوم که در بند سرای دگراند
کاچکی قیمت انفاس بدانندی خلق   تا دمی چند که ماندست غنیمت شمرند
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز   مرده آنست که نامش بنکویی نبرند :

پس دیگر ذو القرنین همه جهان مسخر خود کرد از انجا که
آفتاب بر می آید و تا انجا که فرو میرود پس عالم قایض شد

سؤال که او را چرا ذو القرنین میگویند جواب ازآنست
که وی را یک نوبة قبض روحش کردند و دیگر بازش زنده واکردند
تا دو قرن بزیست وقولی دیگر آنست که شاخ کوچک
داشت که در عمامه پنهان کردی وقولی دیگر آنکه که از
مطلع شمس وتا غروب شمس دو نوبت بدید وعلما
چند قول دیگر گفته اند ودر نبوة او نیز اختلافست بعضی
گویند پیغمبر بود اما بیشتر برانند که ولی بود اما پیغمبران
بسیار باوی بودند وبسی از علما واولیا وحکما نیز باوی
بودند بهر طرف که توجه کردی آن مملکة مسخر وی شدی
ودر قصه علما در تفاسیر چیزهای غریب وعجیب
نوشته اند وبسی کتب پرداخته اند وما بجهة جواب
وسوال یهود که از حضرة رسالة پناه محمدی صلی الله علیه وسلم
شمه بگوییم که حق سبحانه وتعالی فرموده که او را تمکین
کردیم در زمین تا انجا آفتاب فرو میرود در آب گرم که
در زیر آن گل سیاه بود وانجا قومی بیافت حق سبحانه وتعالی

فرمود

فرمود که اگر خواهی ایشانرا عذاب کن واگر خواهی نیکویی کن
دیگر فرمود جل جلاله که تا انجا رفت که آفتاب
بر می آید وقومی را دید که هیچ ستری نداشتند وقصه
آن طولی دارد اما ما الحاجة تنبیه مسلمانان شمه بیان
کنیم اما این بحور را شنیدی بیسنجد تنبیه
گویند که پیشروی گفتند که در فلانه مملکت زنی پادشاهست
ودر غایة عظمت وشوکة وگنج بسیار ولشکر بیحد واز اطوال
هیچ ترسی ودهشتی ندارد ونام وی نوشابه است وبسیار
صفة شکل وعقل وحکمة او بکردند پس در حال ذو القرنین نامه
بنوشت وخود را بشکل قاصدی بیاراست واز لشکر خود بدر رفت
پس برفت تا پیش بارگاه نوشابه رسید وبانوایی گفت برو
وبگوی که اسکندر ذو القرنین نامه بتو نوشته ومیخواهد
که بعرض رساند وجواب بستاند پس نواب رفت وبعرض
رسانید پس نوشابه گفت او را حاضر گردانید پس او را حاضر کردند
ودر پیش تخت خودش طلب کرد پس نوشابه نیز در وی نظر

وذو القرنین را بشناخت گفت هرگز ندیدم که پادشاهان
خود نامهٔ خود بجایی برد پس اسکندر از ترس بر خود بلرزید
ازین سخن با خود گفت سخت در دامی افتادم خواست
تا نفی سخن نوشابه کند گفت این چه سخن است که تو میگویی
تو عظمت و شوکت او را ندیدهٔ نوشابه خندید و در حال جام
جهاننمای طلب کرد و بدست ذو القرنین داد و صورة همه پادشا
عالم بر آن کرده بودند پس چون بصورة خود رسید سخت
متحیر شد پس نوشابه دید که در آن صورة خود که دید
سخت متحیر شد گفت مترس خود از تخت فرود آمد
و دست اسکندر بگرفت و بر تخت خود برد و پیش خود
بنشاند و بسی نصیحتهای وی کرد پس بفرمود تا خوان
آراسته کردند و انواع نعمتها بر آن خوان نهادند و همهٔ
ارکان دولة و وزرا خود حاضر کرده اند و سفره کشیدند
پس بفرمود تا چهار طبق زرین پر از جواهر نهادند
و امرا و وزرا را طعام پیش نهاد و در پیش اسکندر

آن چهار

آن چهار طبق زرین نهاد یکی پر از مروارید و یکی پر از یاقوت سرخ
و یکی پر از زبرجد و یکی پر از بلور و هر کس دیگر را طعام نهاد در پیش شان نهادند
از هر نوع و در پیش اسکندر همین چهار طبق مذکور نهاد گفت
چیزی بخورید و هر کس پیدا طعام خوردن کردند و اسکندر
متحیر نشسته و هیچ نمیخورد نوشابه ای اسکندر چیزی
بخور گفت چه بخورم گفت اینها بخور گفت اینها نمیتوان
خورد گفت پس تو چه میخوری گفت آنچه همه مسلمانان
میخورند گفت الله اکبر پس ترا هر روز دو قرص نان کافی
و در همه ملک تو این قدر پیدا نمیشود که تو بخوری تا این همه زحمة
کشی و با این همه لشکر گرد عالم گردی این نیست الا حرص
و هوس بسیار پس نمیباید که این فکر باطل باز آیی که اجل
در کمین است **بیت** عمر تدروان چو آب و تو معمار قصر خاک ٥ ای مشتغل همیشه عمارت ز بیمی ٥
از برگ ریز یاد کن و دل منه بباغ ٥ ای بلبلی که در سر گل در ترنمی
وه این چه کوری است که در شاه راه شرع ٥ با صد هزاره بر بپیننده نه کمی
امروز ناز کونه مزن نعل سیر خویش ٥ فردا بزیر خاک که گوهر شمی
آدم نه ای چو نفس بد اندر نهاد تست ٥ دیوی که جای کرده در اجزای آدمی
چون بد کنی بدی بگویند از آن مره ٥ کانو هم توئی که در حق خود بدکمی

پس دیگر نوشابه در عقد نکاح خود در آورد بعد از آن مال
بسیار بوی داد و روانه کردش پس دیگر ذو القرنین را
تنبیهی شد و توبه کرد و نیت کرد که مراجعه و دیگر سفر
نکند پس روزی از منجمی پرسید که ببین که مرا اجل کی میرسد
دو رست یا نزدیک و علامه آن مرا بگوی پس منجم دید و گفت
که اجل تو وقتی باشد که زمین تو از آهن باشد و سقف
تو زرین باشد پس چند منزل دیگر برفت و در یابانی اورا
تب گرفت و بیهوش شد از اسپ فرود آمد و فرشی نبود
کسی زرهی آهنین داشت در زمین بینداخت و سکندر
بر روی آن خفتید و آفتاب گرم بود پس سپری زرین
بر سر وی بداشتند پس چون با هوش آمد دید که زره
آهنین در زمین و سپر زرین در بالای سر گفت انا لله پس
یکساعت برخواست و وصیت کرد و فرمود تا همه لشکر من
و انبیا و علما و اولیا و گنجهای در پیش تابوت من کنید و دست
مرا از تابوت بیرون کنید تا همه عالمیان بدانند که تهی دست

بدین عالم آمدیم و همه میرویم و این همه گنج و تبع و دعاء
انبیا و علما و اولیا اجل از ما دفع و منع نتوانستند کرد
و همه را میباید گذاشت و در همین ساعه جان بداد و علما
آورده اند که چهار کس حکومة یک قلم در عالم کرده اند
دو مسلمان و دو کافر یکی سلیمان بن داود و یکی
ذو القرنین علیهما السلام و آن دو کافر یکی نمرود ملعون
و یکی بخت النصر ملعون تا بدانی که همه عالم و روی زمین مسخر
تو شود عاقبت مرگ پس شیخ سعدی فرموده شعر

سکندر که بر عالمی حکم داشت ٥ در آن دم که میرفت عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی ٥ ستانند و مهلت دهندش دمی
گرفتیم عالم بگردی و زور ٥ و لیکن نبردیم با خود بگور
خور و پوش و بخشای و راحت رسان ٥ نگه می چه داری ز بهر کسان

پس چو عاقبت حرکتست ان شاء الله خاتمه همه بخیر باشد رباعی

ای دل تو یقین دان که جهان جای فناست ٥ غم خوردن بیهوده که در عین خطاست
هر چند که نگاه میکنم از چپ و راست ٥ یاران همه رفتند و دگر نوبت ماست

والله اعلم

فصل هشتم

در بیان قصهٔ سلیمان وقصهٔ یوسف علیهما السلام

قوله تعالی وَوَرِثَ سُلَيمانُ داوودَ ~~وآتاه الله~~
~~الملك~~ ۵ وَقالَ يا أَيُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنطِقَ الطَّيرِ
وَأُوتِينا مِن كُلِّ شَيءٍ إِنَّ هذا لَهُوَ الفَضلُ المُبينُ وَحُشِرَ
لِسُلَيمانَ جُنُودُهُ مِنَ الجِنِّ وَالإِنسِ وَالطَّيرِ فَهُم يُوزَعُونَ
حَتّى إِذا أَتَوا عَلى وادِ النَّملِ قالَت نَملَةٌ يا أَيُّهَا النَّملُ
ادخُلوا مَساكِنَكُم لا يَحطِمَنَّكُم سُلَيمانُ وَجُنُودُهُ وَهُم
لا يَشعُرونَ فَتَبَسَّمَ ضاحِكًا مِن قَولِها وَقالَ رَبِّ
أَوزِعني أَن أَشكُرَ نِعمَتَكَ الَّتي أَنعَمتَ عَلَيَّ وَعَلى والِدَيَّ وَأَن
أَعمَلَ صالِحًا تَرضاهُ وَأَدخِلني بِرَحمَتِكَ في عِبادِكَ الصّالِحينَ
خدای تعالی جل جلاله وعم نواله فرمود وگفت که میراث
یافت سلیمان پادشاهی از داوود علیه السلام وگفت
سلیمان علیه السلام که مرا آموخت سخن مرغان وبداد
از هر چیزی واین از حق تعالی نعمتی بزرگست که با من فضل
کرده است قصه آن بود که چون سلیمان علیه السلام

بمملکت

بمملکت بنشست ودر ساله آمدش بر منبر بر آمد وخطبه
کرد وبنی اسرائیلرا گفت که پدر ملک وپیغمبر شما بود
ومن نیز همانم که پدر من بود ولیکن خدای تعالی جل جلاله
مرا زیادت میدهد ومن بدان راضی نیستم که مرا بود پدر
ومن زیادت میخواهم تا همه مملکت دنیا مرا دهد وانده
روی زمین غیر من ملک نباشد اکنون شما که بنی اسرائیل اید
این بدانید پس قصه چنین بوده است که اول از خدای تعالی
چیزی که طلبید مملکت بود وبوی داد وصاحب خبروی مرغان
بودند که هرچه اندر روی زمین شدی مرغان بیکساعه بیامدندی
وسلیمانرا بگفتندی واورا خبر کردندی چنانکه اندر یکروز
خبر همه عالم بدانستی وتدبیر همه عالم بساختی وچنین
گویند که هفت شب بنماز بایستاد ودعا کرد وگفت یا رب
مملکت من بیفزای پس خدای تعالی وحی کرد که ای سلیمان
من جان همه ملکان عالم بردارم تا اندر دنیا هیچ ملک نماند
جز تو پس خدای تعالی جان همه ملکان بستد تا سلیمان علیه السلام

بر همه عالم ملک گشت **و آصف برخیا**
کتاب خوان بود و هیچکس دیگر توریة نمیتوانست نمیتوانست که بخواند
مگر وی دانا تر بند زمانه بود پس وی را وزیر خویش کرد
چون همه عالم از آن وی شد و آدمیان و پریان همه
زیر دست وی شدند آنگاه هفت شبانه روز دیگر
دعا کرد و زاری کرد و گفت یا رب ازین زیاده کردان
پس دیوان نیز در فرمان وی کرد پس سلیمان علیه السلام
دیوانرا بخواند و فرمانهاشان فرمود و قبول کردند
پس هفت شبانه روز دیگر دعا کرد و گفت یا رب زیاده
کن پس الله سبحانه و تعالی باد و آب و هرچه در زیر
آسمان کبود بود مسخر وی کردانید و فرمان بردار وی شدند
پس چنان شد که اگر بکوهی رسیدی آن کوه آواز دادی
که ای پیغمبر خدای در من زر و سیم و جواهر بسیار است
بردار و بخزینه خود بر پس اگر سلیمان علیه السلام
گفتی بیرون ده بیرون دادی و اگر گفتی نگاه دار تا وقت

بیاید

بیاید همچنان نگاه داشتی و همچنین اگر بر زمین رفتی زمین
آواز دادی که ای پیغمبر خدای اندر من زر و مروارید
هست ببر بخانهٔ خویش و اگر سلیمان علیه السلام گفتی
بیرون ده بیرون دادی و الا نگاه میداشت چنین مملکت
کس را نبوده پس بفرمود تا دیوان بنیادها قوی کردند
و پریان و آدمیانرا بفرمود تا عمارت و زراعت بنیاد کردند
و طلسمها ساختند و بفرمود تا زر و نقره از معدنها بیرون
آوردند **و گویند** که میدانی راست کرد از ده فرسنگ
و تمام بزر و نقره پرداخته بود و کرسی فرموده بود از
مروارید ~~و بر وی بنزدیک بنهادی~~ تا بنزدیک تخت بنهادندی
و همه روز بیامدی و بقضا بنشستی و آصف برخیا بیامدی
وی بنشستی بر کرسی ای زرین و چهار صد عالم بیامدندی
و آنجا بنشاندی و چهار هزار دیوان و چهار هزار پریان
بایستادندی و مرغان در هوا بایستادندی تا حضرت سلیمان
علیه السلام حکم کردی و نماز پیشین برخاستی و بخانه برفتی

ودیگر بنا مشغول شدی و هر روز هفتصد خروار آرد
میده و سیصد خروار برنج در مطبخ خرج شدی وخود
هر روز زنبیل بافتی و در بازار فرستادی تا آنرا بفروختندی
و یک مشت جو خریدی و خرد کردی و دو قرص نان جوین
ساختی و بر آن روزه گشادی و در آن روز که زنبیل فروخته
نشدی روزه نگشودی و در شب هیچ نخفتندی مگر یکساعة
و باقی دیگر بعبادة مشغول بودی و چنین گویند که دیوانرا
امر فرمود تا چهارصد طلسم ساختند اندر عالم و چهار
صد کوه از جای خود بر کنده بودند و بر جای دیگر نهاده
بودند **وهب بن** منبه گوید رضی الله عنه که فرموده بود
تا میدانی راست کرده بودند چهل فرسنگ در چهل فرسنگ
و تختی فرموده بود از یک فرسنگ و شاذروانی فرموده
بود بر بالای آن تخت که از سیم بافته بود و گرداگرد
آن از مروارید بافته بود انگاه که مرغان بیامدندی
از هر جنس هفتاد هزار مرغ پر بر پر زدندی چنانکه

هم را

همه را سایه شدی انگاه سلیمان علیه السلام بر آن تخت
بنشستی و اگر بگفتی که بر گیرید دیوان بر گرفتندی و باد
می بردی بیکساعة یکماهه راه و بیکساعة نیز باز آوردندی
چنانچه خدای تعالی فرموده غدوها شهر ورواحها شهر
واندر قصه آمده است که دیوان از برای سلیمان علیه السلام
هفت چیز ساختند یکی حمام و دوم آسیاب
و سیوم آهک راست کردن و چهارم نگار و صورة ساختن
پنجم بدریا فرو شدن بطلب مروارید ششم راهها بکوه
نهادن هفتم سنگ را از بن کوه بر آن کوه بردن **قوله تعالی**
ومن الشیاطین من یغوصون له ویعملون عملا دون ذلک
سوال اگر پرسند که روا بود صورة راست کردن **جواب**
بگو امتان پیشینه را روا بودی و ما را مکروه هست پس خدای تعالی
باد مسخر وی گردانیده بود تا وی بفرمان وی رفتی و هر کجا
که گفتی بایست بایستادی و انچه در هجده هزار عالم شدی
هم در آن ساعة باد خبر سلیمان کردی **قوله تعالی** وسخرنا له

الریح تجری بامره رخاءً حیث اصاب. چون خدای تعالی
ویرا چنین مملکت بداد که کسی را نداده بود پس سلیمان علیه السلام
در حال خود تعجب کرد خدای تعالی این ازوی نپسندید
و فرمود جل جلاله که چرا تعجب کردی که این نزد من آسان
کاریست و چرا شکر من نکردی هر آن بنده که در نعمت من
شکر کند آن نعمت بروی فراخ کردانم و هر آنکه شکر نکند
هر روز آن نعمت بروی تنگ کردانم انگاه الله سبحانه و تعالی
بنمودش نقصانی در مملکت و آن بوی نمودن از پنج چیز
بود چنانچه در قصه آمده است که روزی سلیمان علیه السلام
دعا کرد و گفت ای بار خدای مرا نعمتی بسیار داده
اکنون مرا آرزوی آنست که این همه خلق خدایرا مهمان دارم
پس خدای تعالی بهمه جنبندکان دریا وحی کرد که فلان روز
مهمان سلیمان باشید پس سلیمان علیه السلام بفرمود
تا از لب دریایی از دریاهای عالم و پیش آن بیابان بود جایی
که ~~بهشت ماهه کرد~~ هشت ماهه صحرا بود پس در انجا

دعوت

دعوت ساختند و جایگاه راست بفرمود تا از مشرق و مغرب
خورده نیها ~~بخسند و ساختند و~~ راست کنند از هر چیزی و از هر نوعی
پس دیوانرا بفرمود تا دیگها کردند و از هر یک دیگ هفتاد
گز بالا بود و هفتاد گز پهنا و کاسها فرمود هر یکی
چهل گز بالا و چهل گز پهنا قوله تعالی وجفان
کالجواب وقدور راسیات اعملوا پس این هشت ماهه
راهرا طعام بنهادند و هر گروهی را از خلقان بجایگاهی
بایستادند و سلیمان بفرمود تا تخت را بر کناره دریا
بنهادند و بر کرسی بنشست چنانچه هم در دریا مینگریست
و هم در صحرا انگاه دیوان و پریانرا بفرمود تا خلق را
طعام دهند ناگاه ماهی سر از دریا بلند کرد و آواز داد
که ای پیغمبر خدای دی روز وحی کرده اند که فردا مهمان سلیمان
باشید اکنون آمده ام تا مرا مهمان داری کنی و طعام بدهی
پس سلیمان علیه السلام بخندید و گفت این طعام از برای
خلق آورده ام اگر ترا حاجت است بخور هر چند که توانی

پس ماهی سر آورد و این هشت ماهه راه طعام همه یک
لقمه کرد و فرو برد پس ماهی با سلیمان گفت دیگر طعام ده
سلیمان علیه السلام متحیر شد و گفت ای ماهی من این
طعام از بهر همه خلایق جمع کرده بودم تو بیک لقمه فرو
بردی و دیگر طعام میخواهی پس ماهی گفت یا سلیمان بدانکه
روزی من هر روز سه لقمه چنین است که بمن میرسد
و امروز گرسنه ماندهام چون طعام نداری خلق چرا بمهمانی سیر میشوم
خواندی پس سلیمان علیه السلام از سخن ماهی بترسید
و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت یا رب
توبه کردم روزی ده خلقان توئی و تو توانی دادن
و تو توانگری و من درویشم و چنین گویند که این آن
ماهیست که زمین در پشت وی است و خدای تعالی آنروز
زمین از پشت وی برداشته بود و معلق باز داشته بود
پس بدانکه این از بهر آن تعجب مانده بود در پادشاهی خویش
و خدای تعالی بوی نمود تا بداند که پادشاه همه پادشاهان اوست

وخدای تعالی

وخدای تعالی تواند روزی دادن بهمه خلقان پس چون آن ماهی طعام
مهمانانرا نیست کرد و اورا چیزی نماند پس گفت توئی پروردگار
آسمان و زمین و من کمترین بندهام و از جمله عاجزانم و تو
خداوندی و چون به بندگی خویش مقر آمد بعد از آن دو چندان
پادشاهی داد والله اعلم **بعد از آن مقالات**
مورچگان با سلیمان علیه السلام قوله تعالی
حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده الآیه تا الله سبحا
سلیمانرا بنمود که مملکت داشتن چگونه بود تا بعلم خویش بشناسد
انگاه بدان مورچه مبتلا کرد و انچنان بود که روزی سلیمان علیه السلام
بجایی میرفت با سپاه خویش بر تخت نشسته و تختش را
باد میبرد و بزیر تختش سپاه میرفت بسایه تخت که
الله سبحانه و تعالی ویرا چنین مملکت داده بود تا بجایی رسید
که انجا مورچگان بودند و میان ایشان مورچه بود که
پادشاه ایشان بود و نام وی عرجا بود چون دید که سلیمان رسید

آواز داد که سلیمان رسید و گفت ای مورچگان بگریزید
و بخانهای خویش روید که سلیمان با لشکر می آید تا شما
در زیر دست و پای سواران وی کشته نشوید پس سلیمان
علیه السلام بشنید بخندید **قوله تعالی** فتبسم
ضاحکا من قولها پس سلیمان گفت بار خدایا مرا
توفیق ده تا شکر کنم بدین نعمتها که مرا داده از مملکت و نبوة
و دانش که سخن مورچگان اندر میابم ومن یشکر این کاری
نیک بکنم که تو آنرا پسند کنی و خشنودی تو در آن باشد
و در روز قیامت مرا از پیغمبران مرسل گردانی پس سلیمان علیه السلام
بفرمود تا تخت آنجا فرود آمد که خانه مورچگان بود پس
آن مهتر مورچگان طلبید و گفت چرا چنین گفتی مورچگان را
که بگریزید از من یعنی از من و سپاه من چه دیدی پس
مورچه بسخن آمد گفت ای سلیمان تو بر من خشم مگیر
و بانگ بر من مزن که اگر تو ملکی من نیز ملکم و خدای
تعالی مرا چهل طبقة زمین مملکت داده است و اندر هر
طبقة

طبقة چهل سرهنگ دارم و اندر دست هر سرهنگی
چهل هزار مورچه است که اگر خدای تعالی بفرماید که دشمن را
هلاک کن در ساعت هر کدام که قوی تر باشد هلاک کنم ٥
سلیمان علیه السلام گفت چرا گفتی که بگریزید گفت زیرا که این
زمین زر دارد و آدمی بر زر حریص است پنداشتم که تو بزر
کندن آمده پس ترسیدم که مبادا ایشان را از سپاه تو رنجی
رسد • سلیمان گفت تو چرا غم ایشان میخوری گفت من
مهترم و مهتران بر کهتران مشفق باشند و اندر وقت بلا
خویشتن را پیش دارند پس سلیمان علیه السلام گفت این دانش
ترا از کجا آمده است گفت آنکس که دانش بتو داد • پس با سلیمان
گفت من سوالی چند دارم بپرسم سلیمان گفت بپرس گفت
اول از خدای تعالی چه خواستی گفت خواستم که مملکت دنیا
بمن دهد چنانکه کسی دیگر را نباشد **قوله تعالی**
رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی مورچه
گفت یا سلیمان که چونست که ترا مملکت تنها باشد و هیچکس

دیگری را نباشد این مملکت خدایست جل جلاله هر کرا دهد او دهد
واگر خواهد خسی را بنه ازین دهد و تو در آن چه توانی کردن
پس سلیمان را علیه السلام ازین سخن بخشم آمد از مورچه پس مورچه
گفت سخن حق تلخست دیگر مورچه پرسید از سلیمان
که دیگر از خدای تعالی چه خواستی گفت انگشتری داده است
معنی این سخن آنست که یعنی همه جهان زیر نگین من است • مورچه
گفت از مشرق تا مغرب بتو دادند انگاه بنمود که قیمت آن
نگین یعنی سنگیست تا خلق بدانند که دنیا را مقداری نیست
ای سلیمان زنهار که برین ننازی که ملک ملک بهشت است
و قیمت آنرا داده است پس سلیمان را علیه السلام عجب آمد از
گفتار مورچه • پس مورچه دیگر از سلیمان پرسید که دیگر
چه از خدا خواستی گفت باد را بفرمان من کرده است
تا باد تخت مرا بر دارد و بیکماهه راه ببرد و دیگر باز آید و هر
چه بفرمایم آن کند • پس مورچه با سلیمان گفت معنی این آنست
که خدای تعالی بنمود که همه دنیا ترا دادم چون وقت مرگ آید

بدستتو

بدست تو باد بود پس سلیمان علیه السلام بگریست و دانست که راست میگوید
دیگر بار پرسید که دیگر چه خواستی گفت دیوان را بفرمان
من کرده است گفت چیزی نیکو نخواسته اگر صبر میکردی و فرشتگان
آسمان و زمین در فرمان خود میکردی چنانکه در فرمان آن پیغمبر
آخر الزمان کند و این چیزها که تو خواسته او نخواهد و خدای
فرشتگان در فرمان وی کند پس سلیمان گفت یا مورچه ترا ازین
پیغمبر آخر الزمان چه خبر است مورچه گفت وی را امید انم و می
شناسم و نام وی محمد است صلی الله علیه وسلم و پیغمبری بزرگوار است
پس سلیمان گفت ای مورچه تو این همه از کجا آموختی گفت خدای
مرا این بخشیده است پس سلیمان گفت هیچ خبر دیگر میدانی
گفت نام سلیمانست معنی نام تو آنست که دل منه بدنیا و امان
خواه که وقت باز گشتن است چنانکه گفت سل الامان
فان لک الرجوع پس سلیمان علیه السلام درین سخن فرو ماند
گفت یا مورچه پندی ده مرا هر کسی را که خدای تعالی مهتری
داده باشد که بر کسان خویش مشفق باشد پس مورچه گفت

یا سلیمان که خدای تعالی ترا پادشاهی داده است هیچ آگاهی
از قوم خویش داری یا نه که در شب و روز چه میکنند سلیمان
گفت پس مورچه گفت من هر روزی بیرون آیم و در میان قوم
بگردم تا اگر کسی بر کسی ستمی کرده باشد من ایشانرا اندر یابم و نگاه
دارم و بجای خویش باز آرم و تعهد کنم و چون شب اندر آید
همه را پاس دارم و هیچ نخسپم و نیز خدای تعالی مملکت
آسمان بر من عرضه کرد نخواستم سلیمان گفت چرا نخواستی
گفت زیرا که مرا در زمین ملک مورچگان میخوانند نخواستم
که بآسمان نیز ملک خوانند خواستم که مرا مورچه ضعیف
خوانند پس سلیمان علیه السلام بدان پند گرفت و دانست
که خلق دانا مر خدای تعالی را بسیارست پس سلیمان علیه السلام
خواست که باز گردد مورچه گفت روا نباشد که باز گردی تو
و من ترا مهمانی نکنم پس سلیمان قبول کرد و بنشست و مورچه
برفت و یکی پای ملخ بیاورد و پیش سلیمان علیه السلام نهاد
چون سلیمان آن بدید بخندید گفت ای مورچه با من سپاه

بیارت

بسیارست همه را یک پای ملخ پس بنشست مورچه گفت یا سلیمان
باندک منگر ببرکت نگر اندر قصه چنین آمده است
که خدای پای آن ملخ را چندان برکت داد که هرچند که سلیمان
علیه از آن میخورد هیچ کم نمیشد تا همه لشکر سلیمان همه سیر
بخوردند و سیر شدند پس چون سلیمان علیه السلام آن بدید بخانه
باز رفت و چهل روز اندر محراب بنشست و عبادت کرد والله اعلم
که اگر بتمامی قصه سلیمان علیه السلام مشغول گردیم کتاب طول میکشد
پس دیگر شروع کنیم در

قصه یوسف علیه السلام

دیگر از سلیمان

که درین قصه بسی حکمت و اسرار هست و حق عز شانه درج
فرموده و نکتهای این اولوا الالباب دریابند و مرشد طریق
خود سازند و بدانند که الله هرچه خود میخواهد میکند
چنانچه معامله با سلیمان و داود علیه که از پیش گذشت اما
خدای تعالی فرمود که من هیچ دل مسکین تر از سلیمان علیه السلام
ندیدم که اگر نه چنین بودی این دولت بوی ندادمی و میگویند
که سلیمان را هزار حرم بود و با خود گفت که امشب با همه حرمها

خود صحبت کنم نیت خدا را و تا از هر یکی پسری آید
و در راه خدای تعالی غزا کنند اما نگفت ان شاء الله پس یکی
از ایشان حامله شد و فرزندی آورد که نیمهٔ عضوی نبود
پس سلیمان علیه السلام در ماند وحی آمد که چون تو اعتماد
بر خود کردی و نگفتی ان شاء الله لاجرم چنین شد پس هر گاه
که با انبیا علیهم السلام چنین معامله میرود پس هیچ کس را
نباشد که اعتماد بر حول و قوة خود کند پس از این قصه معلوم
شد که نیت عمل دل است و آن نیز بتقدیریست که بعمل آرند
و عمل خالص باید و از ریا احتراز باید کرد که در کتاب احیاء
علوم آورده اند که ریا در عمل چنان دخل میکند که عامل
قطعا از آن خبر ندارد و چنان پنهان می آید که بر مثال
مورچهٔ خرد است که بر پلاسی سیاه میرود پس نظری تیز
بین میباید تا آنرا دریابد و بسیار علمی باید که تا این معلوم
کند پس سر چشمهٔ اخلاص آنست که بچشم حقارت در هیچ
کس ننگرد و هر خلق را از خود بهتر داند **وگویند**

که امام حسن

که امام حسن بصری عادتی داشت که هر کس را از خود بهتر میدانست
تا روزی بر کنار شط میگذشت شخصی سیاه دید با زنی نشسته
و کاسهٔ میخورند پس حسن بصری گفت این دو کس از من
بهتراند پس نفس با وی میگوید که حالی او دو صفت دارد
که تو نداری او با فاحشه خمر میخورد و ترا این صفت نیست
در حال کشتی در دریا پیدا شد و ده تن در آن کشتی بودند
و غرق شدند پس آن سیاه فرو رفت و نه تن زنده بیرون
آورد و گفت ای حسن تو که بهتری برو و آن یکی را بیرون آور
پس امام حسن در قدم وی افتاد و توبه کرد گفت بحق آن
خدای که ترا بر سر دل من مطلع گردانید که حال خود
با من بگوی گفت من عالم ترین اهل بصره بودم ظاهرا
و خلیفه میخواست که مرا قاضی گرداند پس من این وضع
اختیار کردم تا آن قضای بد از سر من بگذشت بدان ای
حسن که این زن خواهر منست و آب با هم میخوریم ترا
امدانیست بفاحشه کردی و آب را نسبت بخمر کردی

گفت ای حسن تو هنوز ظاهر بینی سعی کن تا ترا چشم بصیرة
گشاده شود پس امام حسن بدست وی توبه کرد و هر کس که
دیدی از خود بهتر دانستی تا کار بجایی رسید که از افضل
تابعین گشت تا بدانی که نیت نیکو چه اثرها دارد پس این
زمان شروع کنیم **در قصه یوسف علیه السلام**
که درین قصه بسی حکمت و اسرار هست و حق عز شانه
درج فرموده و نکتهای این اولوا الالباب دریابند و مرشد
طریق خود سازند **و بدانکه** از اول این قصه تا آخر
نبتهای بد کردارانست می فرماید و چند چیز دیگر
معلوم میشود **اول** انکه حسد [illegible] نباید برد
و نشاید که دوستی غیر خدای در دل جای دهند خاصه
بر انبیا لاجرم یعقوب پیغمبر را صلوات الله وسلامه علیه
هشتاد سال بفراق یوسف مبتلا کرد دیگر نشاید که نظر
بخود کنند که یوسف صلوات الله وسلامه علیه در آیینه
نگریست و صورت خودش در نظر خوش آمد و خود را بغایت

قیمتی

قیمتی یافت پس او را بهفده درم قلب بفروختند ۵
دیگر انکه دروغ نگویند **دیگر** انکه عجب نورزند
و نهی نفس کنند تا بدولتها رسند **دیگر** انکه چون
جاه و منصب یابند بر زیردستان رحم کنند و اگرچه که
با او بد کرده بروی وی ننهند بلکه مکافات بنیکی کند والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

الر تلک آیات الکتاب المبین **بدانکه** این سورة
مکی است و صد و یازده آیة است سبب نزول این سورة
آن بود که علماء اهل کتاب از حضرت رسالت پناه **محمدی**
صلی الله علیه سوال کردند که سبب چه بود که بنی اسرائیل
از شام بمصر افتادند فرمود بسبب یوسف علیه السلام
بود پس گفتند اگر راست میگویی قصه او بتمام ما را بیان
کن پس حق تعالی این سورة با برکت بر پیغمبر ما **محمد رسول الله**
صلی الله علیه فرو فرستاد **دیگر** نیز گفته اند که صحابه
بگفتند یا رسول الله در میان قریش قصه رستم و اسفندیار

وكافران كذشته ميخواندند پس كفتند يا رسول الله
ما را قصه ميبايد كه راست باشد وهيچ شك در آن
نباشد پس الله سبحانه وتعالى اين سوره بر جمله منزل
كرده اند ودر معني اين سوره چندان كتابها مطول
نوشته اند واز بهر نكته چندان معاني واسرار كفته اند
كه حد وحصر ندارد اما اين كمينه بي بضاعة در
آخر اين باب نيات لطايفي چند بخاطر آمده واين
قصه را مختصر بيان خواهم كرد وقلب آن معاني
در قيد كتابت خواهيم آورد وباقي بفهم فاهم
اولوا الالباب خواهيم كذاشت **اول** بنام آنكس كه هيچ
چيز وهيچ كس سزاي پرستش نيست الا ذات الله تعالى
ورحمة عام اوراست كه مسلم وكافر از آن با نصيبه اند
ورحمة خاص اوراست جهة نيكوكاران يعني بخشنده و مهربان است
ديكر درين حروف مقطعات علما را چند قول است
اول اعجاز قرآن وبعضي بر آنند كه اين سريست كه بجز

خداي

خداي تعالى نداند وجمعي ميكويند اين اسمي است از اسماء الله
الف يعني انا الله واري واعلم **ولام** اشارة است
بلطف خداوند **ورا** اشارة است برحمة ورافة خداي تعالى
وبعضي بر آنند كه نام سوره است وجمعي ميكويند كه نام قرآنست
وصاحب كشاف بر آنست ايقاض وقرع عصاست يعني كسي
كه بخواب باشد واورا بيدار ميكنند **تلك** اشارة است
بآيه **تا بكتاب المبين** يعني روشن كننده آنچه
درين آيات ودرين كتابست **والله سبحانه** وتعالى فرمود
كه اين قصه يوسف بهترين همه قصصهاست يعني درين
قصه بسي حكاية شكسته دلان هست **اول** غم يوسف
كه اورا در چاه انداختند **وديكر** زندان وكيد زنان **دوم**
فراق پدر ديدن **ديكر** حزن واندوه يعقوب عليه السلام
در فراق **يوسف** و**ابن يامين** ه **ديكر** سوز دل زليخا عاشق
ديكر حال شكستكان وسوختكان مصر در سالهاي قحط **ديكر**
مذلة برادران در پيش يوسف خواه جهة طلب كردن قوت

وخواه از شرم ساري وكدورات بد خويش وچند توجه
كه گفته اند پس معني اينست كه يا حضرة رساله پناه محمد
صلى الله عليه فرموده كه ياد كن اي محمد كه يوسف گفت
با پدر خود يعقوب عليه السلام كه پدر من خوابي ديده ام
واول اين بدان كه يعقوب پسر اسحاق پيغمبر بود ومادر
يعقوب دختر لوط بود عليه السلام وچون در خانه
اسحاق پيغمبر بود وآبستن شد واول يك پسرش زاييد واو را
عيص نام بود وبعد از يعقوب عليه السلام زاييد از
پس عيص واز بهر اين بود كه از پس عيص زاييد او را نام
يعقوب نهادند وديگر مادر او را نام اسرائيل نهاد
بزبان عبري ومعني اسرائيل يعني بنده خداي تعالى چنانكه
بفارسي عبدالله گويند بعد از اسحاق عليه السلام بعالم
بقا نمود وپيغمبري بر يعقوب عليه السلام رسيد وچنين
گويند كه هفت زن كرد ومادر يوسف عليه السلام راحيل
نام داشت وزني نيكوروي بود وعالمه وخردمندتر از زنان

ديگر بود

از زنان ديگر بود وجوان بود وهم در جواني بمرد ويوسف وابن يامين
ويكدختر از وي ماند ودر روزگار يعقوب عليه السلام دشمني
قوي بود وكافر بود نام وي علاق مردي بود از بقيت عاديان
وتبع وسپاه بسيار داشت وبت پرست بود ونيز گويند كه
دعوي خدايي ميكرد خاك بر دهان وي پس يعقوب عليه السلام
چهار نوبت جنگ كرد ويهودا نفت واو را بكشت وخداي تعالى
فرزندان يعقوب را قوتي داد چنانكه در اخبار آمده كه يكي
از ايشان هزار من سنگ بيند اختندي وهم نيكوروي بودند
وبا قد تمام وصاحب جهاديان بودند وهم بر رسم ابراهيم عليه السلام
بودند ويعقوب عليه السلام شريعت ابراهيم عليه السلام داشت
ويعقوب را جداگانه شريعتي نبود وكار نهاد كردن پسران كرد
وخود بعبادت مشغول شد واز همه فرزندان هيچكس را چنان دوست
نميداشت كه يوسف وابن يامين را دوست داشتي وبني اسرائيل
از فرزندان يعقوب بوده اند تا وقت عيسي عليه السلام سه هزار
سال بود ونيز تا وقت رسول ما يعني **محمد رسول الله** صلى الله عليه

پس همه بنی اسرائیلیان از نسل یعقوب و فرزندان یعقوب است
علیهما السلام • چنانکه در خبر آمده است که بوقت موسی علیه السلام
دوازده سبط بودند • و هر سبطی صد و بیست هزار
مرد بودند • بغیر از زنان و کودکان و این همه از دوازده
فرزند یعقوب اند علیه السلام • و خدای تعالی فرزندان
یعقوب علیه السلام را اسباط خواند از برای آنکه بسیار
بودند • و یعقوب پیغمبر بود بر آن مردمان که ابراهیم و اسحاق
بودند • و جمله میراث پیغمبران بیعقوب رسید و کتابش
صحف ابراهیم بود • و کار بر آن کردی و فرزندان یعقوب علیه السلام
همه کتاب خوان بودند مع دختران نیز • و یعقوب را عنایت
با یوسف بود علیه السلام و میخواست که پیغمبری بوی سپارد
و فرزندان وی همه قوی و دانا بودند • و یعقوب علیه السلام
یوسف را پیش خود نشانده و تعلیم میکرد و دل و جان با یوسف
بود و خطاب با وی کردی • تا آن زمان که خدای تعالی قضا کرد
و یوسف آن خواب را بدید با پدر گفت پدرش گفت این خواب با برادران

مکوی

مکوی • پس چند گاه بر آن بر آمد رفت و با خواهر خود گفت
پس خواهر با برادران گفت **قوله تعالی** إِذْ قَالَ يُوسُفُ
لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ
فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ
اول این بدان که یعقوب علیه السلام را دوازده پسر بود
و ده پسر از زنان باقی بودند • اما یوسف و ابن یامین علیهما السلام
مادر یکی بودند • و یوسف از همه کوچکتر بود • و حق تعالی
جل جلاله در جمال او نوری نهاده بود که عکس جمال او بر در
و دیوار افتادی و همچون آفتاب تابان بود • و این معجزه
یوسف بود علیه السلام **چنانکه مشهورست** که حلم
بنوح علیه السلام داده بود و دل سلیم بابراهیم علیه السلام
و حسن بیوسف • و صلابت بموسی علیه السلام و آواز خوش
بداود علیه السلام • و ملک بسلیمان علیه السلام و خط خوب
بعیسی علیه السلام و خلق عظیم **بمحمد صلی** داده بودند

گویند که یعقوب علیه السلام یوسف را از همه فرزندان دوستر
میداشت و یک لحظه از خودش جدا نمیکرد و هنوز در سن
هفت سالگی بود روزی با پدر گفت که در خواب چنان دیدم
که درختی دوازده شاخ داشت یکی از همه کوچکتر چنان بزرگ
شد که سایه بر همه انداخت پس یعقوب علیه السلام گفت
دیگر این سخن مگوی مبادا که برادرانت بشنوند و بر تو حسد
برند پس تا سن مبارکش بدوازده سال رسید روزی دیگر
آمد و با یعقوب علیه السلام گفت بدرستی که چنین بخواب
دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده میکردند
پس یعقوب علیه السلام ای پسرک من زنهار که این خواب پیش
برادران نگویی مبادا که با تو مکر کنند یا قصد کنند که
شیطان مر آدمی دشمنی روشن است • گویند که زنی این سخن
بشنید و رفت و با برادران یوسف گفت • ایشان با یکدیگر
گفتند که پدر ما یوسف را عظیم دوست میدارد • و ما
گروهی ایم پر شوکت و قوة و همه کارهای پدر ما میکنیم • و او از ما

کوچکترست

کوچکترست و پدر ما در محبت او گمراه شده گمراهی روشن
پس برادران یوسف با همدیگر رایی و مشورتی زدند که یوسف را
بکشند یا در زمینی اندازند تا آنجا بمیرد و پدر یکبارگی
روی بما کند • پس بعد از آن توبه کنیم و از جمله صالحان باشیم
پس یهودا که بزرگ ایشان بود گفت یوسف را مکشید تا او را
در چاهی اندازیم تا بعضی از کاروانیان او را بردارند و بجایی
برند تا هم مراد شما بر آید و هم یوسف زنده ماند • بعد از آن
پیش پدر آمدند تو چرا ایمن نیستی از ما که یوسف را همراه
ما باشد که از جمله نیکخواهان اوییم • پس وی را با ما بفرست
تا بصحرا رویم و بازی کنیم • یعنی دویدن و تیر انداختن یعقوب
علیه السلام گفت که غم آنست که شما او را رها کنید و گرگش بخورد
و شما از وی غافل باشید • گفتند ای پدر چگونه گرگی او را از ما
گروهی چون ما بر باید • پس ما از زیان کاران باشیم • پس یعقوب
یوسف را تسلیم برادران کرد • و در نظر پدرش برداشتند
و بر دوش نشاندند تا از کنعان دور شدند • پس یوسف را

برزمین زدند پس یکی طپانچه برروی یوسف میزدند
وفریاد میکرد که شما باپدر نه این شرط کردید پس یوسف را
چندان بزدند که بیم بود که هلاک **قوله تعالی** قال
قایل منهم لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب
گفت یهودا که یوسف را مکشید ولیکن او را درچاه افکنید
قوله تعالی یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین
گفت یهودا که اگر کاری خواهید کرد او را برچاه اندازید
پس یوسف را ببردند ودست وپای ببستند وجامه
ازتن او برکندند وبرسرچاهی بردند ودرچاه انداختند
پس جبرئیل علیه السلام بفرمان خدای عز وجل فرود آمد
واو را در راه بگرفت وبرسر سنگی نشاند پس آن جامه
که به ابراهیم علیه السلام پوشانیده بودند وبمیراث
به یعقوب علیه السلام رسیده بود واز غایت محبت که
با یوسف داشت آن جامه را تعویذ کرده بود ودر
یوسف بسته بود پس جبرئیل علیه السلام آن جامه را

بگشود

بگشود وبر یوسف پوشانید فرمود مترس که پیغمبری خواهی
شدن که در همه عالم معروف ومشهور وشان تو بلند خواهد
بود **وروایتی دیگر** آنست که یوسف بپای یهودا اندر افتاد
وزاری میکرد ومیگریست ویهودا منع میکرد که یوسف مکشید
وبا آنکه قرار کرده ایم یکی باشیم یعنی بچاه اندازیم پس یوسف را
بگرفتند ودر و پایش ببستند وبرچاه بردند وبدلوی نهادند
ودرچاه فرو هشتند یوسف علیه السلام آواز داد که
ای پدر ازمن بدرود باش که از تو جدا شدم وچون
بنیمه چاه برسید ورسن ببست یهودا بود وشمعون
بیادر کلانتر بیامد وکارد کشید ورسن را ببرید ومراد کس
در رسن بریدن آن بود که زودتر هلاک شود ودر آنجاه آب بود
بمقدار یک نیزه بالا وچون شمعون رسن ببرید ودرآب
افتاد وبعد از آن جبرئیل علیه السلام بیامد ودرآنجاه سنگی
بود ودرمیانه چاه او را بنشاند واختلافست که یوسف چند روز
درچاه بود بعضی گویند یکشبانروز ودرست تر اینست که هفت

شبانه روز در چاه بود پس برادران با یکدیگر بیعت کردند
که ما توبه کنیم و پدر را خدمت نیکو کنیم تا وی از ما خشنود شود
و یوسف علیه السلام در چاه میگریست و بخدای تعالی مینالید
و تضرع میکرد پس دل بر آن نهاد که هلاک شود • و بعضی دیگر
گفته اند که جبرئیل علیه السلام گفت میندیش و مترس که
برادران تو هرچه توانستند کردند و خدای تعالی ایشان را
اسیر تو کرداند و ترا بر کشد این بگفت و یوسف علیه السلام
می شنید • و گروهی گویند که وحی و الهام بود که خدای تعالی در دل
یوسف افکند که ترا از انجا برهم و هلاک نشوی و برادران اسیر
حکم کنم • پس برادرانش گفتند که نزدیک پدر چگونه رویم
پس گفتند که تدبیر آنست که گوییم که گرگ یوسف را بخورد
که بدرایت چشم خود میدارد انگاه بزغاله بیاوردند و بکشتند
و پیراهن یوسف علیه السلام را بخون بیالودند و گریان شده
بیامدند قوله تعالی وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ
قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ

عند

عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ
بیامدند گریان عشا نزدیک پدر گفتند یا پدر ما برفته بودیم
بچرانیدن گوسفندان و یوسف را بنزدیک رخت نشانده
بودیم گرگ بیامد و یوسف را بخورده و ما میدانیم که تو ما را
راست گوی نداری هرچند که راست گوییم و آن پیراهن خون
آلوده بیاوردند و پدر را نمودند • و یعقوب علیه السلام چون
آن بدید گفت ازین که شما آورده اید بدروغ پس یعقوب علیه السلام
احتیاط کرد و آن جامه قطعا ندریده بود گفت سبحان الله
چه گرگی بوده که فرزندم را بخورد و جامهٔ او ندرید و برادران
یوسف گرگی در راه گرفته بودند گفتند یا پدر این گرگست که یوسف
را بخورده • پس یعقوب علیه السلام نظری بر آن گرگ کرد گفت
ای آفریده خدای یوسف من تو خوردی گرگ بامر الله تعالی
بزبان خود گفت یا نبی الله من یوسف نخورده ام و گوشت انبیا
بر ما حرام است پس از گرگ پرسید که درین صحرا چه میکردی
گفت یا نبی الله برادری دارم و مدتی بود که وی را ندیده بودم

آمدم تا وی را به بینم و احوالش باز پرسم و فرزندان تو مرا
بناحق کرفتند پس یعقوب وای بر حال من پس فزع زیاده
تر شد کفت ببینید که رحم کرکی با برادر خود چونست
و فرزندان من رحم بر برادر خود نکردند قوله تعالی قال
بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ
الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ۵ پس فرمود که شما را ه
شیطان بادی داده و نفسهای شما شما را فریب داده است پس من
صبری نیکو کنم که خدای تعالی مستعانست بر حال ما و خدای
دهنده اوست بدین سخن که شما میکوید پس یعقوب علیه السلام
آن پیرهن یوسف بستد و بر سر خود نهاد و میکریست
تا نابینا کشت و تضرع میکرد تا جبرئیل علیه السلام بیامد
و سوال کرد از حال یوسف و کفت یا جبرئیل مرا آکاه کن
کفت خدای تعالی داناست کفت چه بودی که اکر مرا بدین
غم مبتلا نکرده بودی و یا یوسف را نکاه داشتی پس جبرئیل
علیه السلام در حال پیغام یعقوب ببرد و در حال باز آمد و کفت

که خدای

که خدای تعالی می فرماید که نکاه داشت یوسف از کسی دار که بوی
سپردی ندار من که خداوند توام و از آن یوسف پس یعقوب علیه السلام
دانست که عتابست پس زاری و کریستن و اندوه یعقوب زیاده تر شد
پس دانست که خطا کرده که اکر یوسف بوی سپرده بودی چندین
غم و اندوه نیامدی • پس آنکاه یعقوب علیه السلام مر جبرئیل را
کفت نه هر که بمیرد جان او عزرائیل میستاند کفت بلی کفت
بتوانی که از برادرت عزرائیل علیه السلام سوال کنی که تو جان
یوسف من کرفته یا نه • پس جبرئیل علیه السلام برفت و بپرسید
و بیامد و کفت عزرائیل میکوید که نزدیک نیامده و جان نکرفته ام
پس یعقوب علیه السلام بنشست و زاری کردن کرفت • و سبب
جدا شدن یوسف آن بود که روزی مهمانی کرده بود قومی را و درویشی
مستحق بیامد و از یعقوب پاره نان بخواست و یعقوب علیه السلام
بکاری مشغول شد و فراموش کرد و ندادش • پس خدای تعالی فرمود
که آنچه آرزوی تست در جهان من از تو باز ستانم تا خلق بدانند
که هر چه خواهم کنم • پس آنکاه بعد از سه روز یا هفت روز

کاروانی بیامدند و درانجا فرود آمدند و کسی باب آوردن فرستادند
چون آنکس بسر چاه رفت و دلو در چاه افکند خواست که بر کشند
گران بود و یوسف علیه السلام درآن دلو نشسته بود و دست
خود استوار کرده بود • پس چون پاره بر کشید یوسف را دید
بر آن صفت چون ماه شب چهارده • پس بانگ زد که پری از چاه
بر آمد • پس یوسف گفت من آدمی ام مظلوم • چون برادران یوسف
بدیدند دویدند و بیامدند و نگاه میکردند نمی دیدند زیرا که الله تعالی
در خشم ایشان بود و از چشم ایشان پنهان کرده بود تا بیرون
آمد • پس گفتند این غلام ماست که گریخته است یوسف علیه السلام
خواست تا بگوید که من غلام نیستم • شمعون گفت بزبان
عبری که اگر چیزی بگویی بکشیمت • پس هرچه ایشان میگفتند
یوسف می شنید و خاموش بود و چیزی نمیتوانست گفتن از
برادران **قوله تعالی** وَادْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا
غُلَامٌ وَأَسَرُّوهُ بِضَاعَةً ه پس آواز دادند و کاروانیان
شنیدند بیامدند اما مهتر ایشان مالک بن ذعر بود و مردی

کاروان

کاروان سالار بود بیامد و پرسید برادران یوسف گفتند این
غلام ماست که چند روز است که گریخته است اکنون باز یافته ایم
اندرین چاه اگر شما خواهید بشما فروشیم • پس مالک بن ذعر گفت
من نخواهم خریدن بااین سبب که چیزی ندارم و دیگران نیز
نمیخوردند • پس برادرانش بهرچه میخوری ما می فروشیم • پس مالک
بن ذعر گفت سبیله با من است که بهای آن هجده درم است
و سیم مصری بسیم کنعانی دو درم یک درم میشد چنانچه نه
درم باشد سیره یعنی پاک بشمردند و بفروختند **قوله تعالی**
وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ
پس یوسف را ببهای اندک بفروختند از آنکه در وی زاهد بودند
یعنی نمیخریدند **چنانچه خدای تعالی** فرمود وکانوا فیه من الزاهدین
پس این سخن بر سه وجه است • یکی آنکه ظاهر تفسیر اقتضا
کند • و یکی دیگر آنکه برادرانش نمیخواستند • و یکی دیگر آنکه بود
خرندگان در وی زاهد بودند **سوال** گویند که چرا یوسف
به بندگی افتاد و در انجا قولهاست • قول اول آنکه میگویند که

روزی یوسف علیه السلام غلامی را بانگ کرد و دیر جواب
داد و بآن خواری مصر و بی عزتی که بآن آورده بود و آن غلام
یعقوب علیه السلام میدانست و از دوستی یوسف خبر آن
بنده از یوسف نکرده خدای تعالی فرموده بعزت و جلال
من که یوسف را به بندگی اندازم تا خلق بدانند که بندگان را
خوار نمیباید داشت **و بروایت کعب الاحبار** آمده که
روزی یوسف علیه السلام بآینه نگریست و روی خود
بدید گفت اگر من بنده بودمی در جهان قیمت که توانستی دادن
و بهای من که توانستی کرد پس عتاب آمد از خدای عز و جل
که یا یوسف چون صورة خود بدیدی چرا مصوّر نخواندی
و شکر من نکردی و مرا یاد نکردی و خویشتن پسند کردی
و قیمت بسیار بخود نهادی بعزت و جلال من که ترا در بندگی
افکنم و بهای تو بتو نمایم تا خلق بدانند که خود را قیمتی نباید
نهاد و قیمت آن بود که خدای تعالی بوی نهاد **و بروایتی دیگر**
آنست که گویند که حکمت در آن بود که خدای تعالی وی را حکم
پادشاهی کرده بود که چون پادشاه شود وی را بندگان خواهد

بود

بود که اگر وی را به بندگی نیفکندم او از حال بندگان ندانستی
پس سبب این بود که یوسف را به بندگی افکند **و دیگر** حکمت
آن بود که چون وی آن خواب بدید تمنّی کرد و گفت باشد
که فرمان فرماید خلق را **چنانچه** گفته اند که هر که در بندگی
خداوندی جوید جزاش این بود که بنده بندگانش گرداند
و دیگر گویند که یوسف علیه السلام روزی فخر کرده بود بر کسی
و چنین گفته بود که در اهل بیت ما کسی بنده نبوده پس خدای تعالی
افتخار وی نپسندید از آن سبب او را در بندگی افکندش
تا خلق بدانند که فخر نباید کرد **و همچنین باز سر سخن دوم**
پس مالک بن ذعر یوسف را بخرید و کاروانیان برفتند
و با کسان خود گفت که وی را نیکو دارید و هیچ کار مفرمایید
که من میدانم که این چیست و بی نیازی من در اینست و همان روز
بر اشترش نشاندند و راه که ایشان بر سر گور مادرش بود
پس یوسف علیه السلام چون بقبر مادر رسید گفت یا مادر
برادرانم بفروختند و بنده کردند و اکنون بغربت می افتم

دخواند

وازین و اهل بیت جدا می افتم و این سخنها میگفت و میگریست
وخود را در سر گور مادر بینداخت و زار زار میگریست و کاروانیان
میگذشتند پس نگاه کردند که یوسف بر سر قبر مادر میگوید
وآمدند و اورا گرفتند و یک طپانچه بروی یوسف زدند وگفتند
که راست میگفتند که تو گریزنده پایی پس گریه وزاری زیاده‌تر
شد گفت وای ای یعقوب پیغمبر یوسف عزیز تو بین که
چگونه غریب واسیر و رنجیده روی در غربت نهاده و هرکسی
بروی خواری میکنند هم در ساعت ابری برآمد و بادی سخت
برخواست و رعد و برق چنان گرفت که همه جهان تاریک شد
وکاروانیان برجای بماندند و متحیر شدند و گرد بر گرد کاروانیان
باد سخت می آمد تا بیم آن بود که همه هلاک شوند پس با یکدیگر میگفتند
که بیاید و بگوید که چه نیک و چه بد کرده اید همه بگویند پس آن
مرد که طپانچه بر روی یوسف زده بود هیچ نگفت پس از و سوال
کردند که تو چه کرده گفت بلی من طپانچه بروی آن غلام گریزپای
زدم و فی الحال جهان چنین تاریک شد پس همه برخواستند و عذر

خواهی یوسف میکردند و هرکسی در حق وی نیکی میکردند پس آن باد سخت
از ایشان دفع شد و مالک بن دعر زود برخواست ورفت
وجایگاهی خوب از برای یوسف راست کرد و اورا حرمت و عزت
داری میکردند و نیکو داشت تا بمصر رسیدند و این مالک بن دعر
زود در خانه رفت وجایگاهی خوب بیاراست و یوسف را بنشاند
ویکدست رخت نفیس مصری آورد و اورا بپوشانید و کرسی
بنهاد و یوسف بر کرسی نشاند و آوازه در مصر افتاد که غلامی چنین
وچنین آورده اند و هرکس که خواهد بیاید و ببیند آنچه هرگز
ندیده باشند و ازین خردمندتر هم ندیده اند و هم نخواهند
دید پس هرچند که در مصر مهتران سلطان بودند همه آنجا
حاضر شدند چون یوسف علیه السلام آن کار بدید گفت این مرد
بکار من در غلط بزرگ افتاده است که چندین نفقه کرده است
درین کار من پس یوسف علیه السلام با خود میگوید که برادرانم
میدانستند که من پسر کیستم و به نه درم مرا فروختند و قیمت
من آن بود اکنون میان کسانی میبرد مرا که نمیشناسند و غریبم

مرا بچند درم خرند قیمت من امروز بده درم نباشد چون قلم
خویش بیفکند چنانکه خدای تعالی فرمود که امروز که خود را قلم
نهادی ترا به نه درم فروختند اکنون که خویشتن را قلم
بیفکندی قیمت تو بتو نمایم تا عالمیان بدانند که هرکه تواضع
کند حالش چنین بود و هرکه فخر کند قیمتش آن بود پس آنگاه
یوسف را علیه السلام جامهای نیکو پوشانیدند و بر کرسی
بنشاندند و منادی کردند و میگفتند ٥ مَنْ یَشْتَرِی غُلَامًا
لَطِیفًا نَظِیفًا لَیْسَ فِی الدُّنْیَا مِثْلُهُ ٥ اندر اخبار آمده است
که یوسف علیه السلام را من منادی گوی بگرفت و بگفت زینهار
که چنین مگوی که بیم باشد که کار تباه شود که مرا حق تعالی
خداوندی است که ستوذن کسی دوست ندارد و نپسندد
پس منادی گوی گفت که چگونه آواز دهم گفت بگوی ٥
مَنْ یَشْتَرِی غُلَامًا ضَعِیفًا مَظْلُومًا مَخْلُوقًا ٥ منادی گوی
گفت چنین رسم نباشد پس یوسف علیه السلام اگر این نگویی
باری این بگوی مَنْ یَشْتَرِی صِدِّیقَ اللهِ ابْنَ اِسْرَائِیلَ اللهِ

این ذبیح

ابن ذبیح الله ابن خلیل الله منادی گوی گفت تو خاموش باش
که اگر این بگویم همه خلق را زهره بدرد پس آواز داد میداد تا
قیمتش بهزار وقیه زر و هزار وقیه نقره و هزار نافه
مشک و هزار تاه دیبای رومی و هزار تاه قصب مصری
و هزار اسپ و هزار اشتر رسید هیچکس نتوانست خرید
مگر عزیز مصر که مردی سپهسالار ولید بن ریان بود
و خازنی داشت و او را بخرید و بسوی زلیخا برد و گفت این
غلام بخریدم بچندین قیمت و اکنون بتو میسپارم ای زلیخا
او را گرامی دار و عزیزش دار و چنانکه بندگان را دارند مدار
قوله تعالی وَقَالَ الَّذِی اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِی مَثْوَاهُ
عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا ٥ پس آنگاه یوسف را علیه السلام
نیکو میداشت و جامهای نیکو میپوشانید تا بهفت سال کلان
گشت و بجای مردان رسید و رسیده گشت و زلیخا از آن
ساعت که ویرا بدید دلش بوی آویخت پس یوسف را نیکو میداشت
و زر و سیم و جوهر هر چه او را میبایست میداد و بازی یوسف

آن بود که خود را پیرایه‌ها از آن خود آراسته کرده و قمچی از سیم
و زر و مرواریدها بافته بود و گوسفندانی بچرانیدن میبرد
و می آورد تا هفت یوسف را کار سخت نفرمود و چنان
داشتی چون فرزندان خود و چند غلام دیگر در خدمت یوسف
بودند و اندرین هفت سال چشم ببالا نکرد و زلیخا را ندید
و زلیخا از دوستی یوسف روی زرد کرده و چشمها در مغاک
افتاده و هر چند که با یوسف سخن گفتی جواب ندادی و هر چند
که جهد کردی که با زلیخا بساختی هرگز نساختی زلیخا چون
دید که با وی نمیسازد آشکارا کرد و در یوسف آویخت و با وی
در بازی آمد قوله تعالی وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا
عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ ٥ چون زلیخا
از همه مکر و فکر درماند متحیر شد پس پیرزنی بود دوست
زلیخا گفت ای زلیخا تو چرا چنین روی زردی و بدحال
زلیخا گفت از عشق این غلام چنین شده ام و دلم بوی عاشق است
و اصلا چشم در من نمیکند پس آن پیرزن گفت او تا تو لیسا زد

گفت نه

گفت نه الله اکبر درین زمانه در تمام مصر یک روی همچون روی تو نیست
زلیخا گفت او هرگز در روی نگاه نکرده است و روی من ندیده است
چون کنم و چه تدبیر سازم پس پیرزن گفت سالهاست
تا او در خانه تست و روی تو ندیده است این عجب کاری است
پس من حیلة این بسازم که بتو نگرد تو بمال مرا مدد کن زلیخا
گفت ترا هر چند که باید من بدهم پس پیره زن بیرون آمد
و بنیاد خانه نیکو کرد و فرمود تا بساختند و مال بسیار بکار کرد
پس آنگاه بفرمود تا صورة یوسف با صورة زلیخا راست کرد
زیر و زبر و فوق و تحت و هیچ جای نبود که نه صورة یوسف
و صورة زلیخا بود و هم آن خانه چنین بیاراستند و تختی از زر
آنجا بنهادند و بویهای خوش کردند و چون تمام شد کسی فرستاد
و یوسف را طلبید و چون یوسف بر زلیخا رسید آن بویها
بدید و آن آرایشها بدید که هرگز درین خانه ندیده بود با خویشتن
گفت شک کنم که از برای چیزی ساخته اند و لیکن اگر مرا
پاره پاره کنند فرمان نکنم خداوندان اشارة چنین گفته اند

که الله سبحانه وتعالی این سخن نپسندید چنانچه خود را قیمت
نهاد چرا که نگفت الله سبحانه وتعالی مرا نگاه دارد و عصمت
یاد نکرد ولیکن گفت من خویشتن را نگاه دارم پس مبتلا
کردش چنانکه خدای گفت **قوله تعالی** وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ
وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ پس آنگاه یوسف
اندرین خانه آمد خواست که بزلیخا بنگرد چشم بر آسمان
خانه اش افتاد صورت زلیخا دید در تحت نگاه کرد هم صورت
زلیخا دید پس زلیخا گفت این زمان کاری نشود زیرا که چاره
نبود شاید دید زلیخا پس بزلیخا بنگریست زلیخا گفت اکنون
کاری بر آید نیز که مردی جوانست و دیدار چنین که مراست
که در تمام مصر چنین شکل نیست یوسف علیه السلام خویشتن
داری کرد و چشم پس گرفت زلیخا گفت در من نمی نگری ترسی
اکنون نیز چرا نمی نگری گفت اِنِّی اَخَافُ العَمَی فِی القِیَامَة
ترسم از بینای دور قیامت زلیخا گفت چه بود اگر دست بر
نهی گفت اَخَافُ السَّلَاسِلَ یَوْمَ القِیَامَة **گفت** مَا اَحْسَنَ

وجهک

وَجهَکَ چه نیکو رویی یوسف گفت خدای تعالی مرا صورت
کرده است زلیخا گفت چه نیکو مویی داری یوسف گفت اول
چیزی که در گور بریزد موی باشد گفت چرا با من نسازی گفت
از جهت دو چیز یکی اندیشم خدای تعالی که مرا بیافریده است
و یکی دیگر حق سیدی که مرا نیکو نگه میدارد زلیخا گفت آن
سیدی که ترا نیکو میدارد من حیله وی بسازم چون بخانه اندر
آید یک شربت آب زهر آلود بوی دهم تا به یک ساعت بمیرد و مملکت
مصر ترا دهم و بعد از ان هرچه از مال مرا باشد صدقه کنم
تا خدای از من خشنود شود و زلیخا همچنین لجاج میکرد و یوسف
را میفریفت تا که یوسف علیه السلام نیز در اندیشه افتاد
چنانچه خدای تعالی گفت **قوله تعالی** وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا
لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ **سوال** روا باشد که یوسف علیه السلام
پیغمبر بود روا بود که در اندیشه زنا کرد **جواب** آنست که
در آن وقت پیغمبر نبود و جوان بود و حکم به بندگی بودش
در آن اندیشه افتاد پس عجب نبود که بفعل نکرد پس خدای تعالی

اندیشهٔ فعلِ ناکرده عفو کرده است از خلق پس یوسف علیه السلام
در اندیشه افتاد چند طاهر بود **ودیگر** مفسران گفته اند
هَمَّتْ بِهِ الزلیخا وهمّت الزنا وَهَمَّ بها ای هَمَّ
الفرار منها پس زلیخا اندیشه کرد که کنم و یوسف اندیشه
کرد که کنم یا نکنم **ودیگر** زلیخا اندیشه کرد بزنا و یوسف علیه السلام
اندیشه کرد که اگر زلیخا در من آویزد من او را بزنم تا برهان
دید که روا نبود زدن زلیخا **واهل** حقیقت گفته اند
که اندیشه یوسف آن بود که اگر زلیخا زن کسی نبودی من او را
بزن کردمی بحلال که اینچنین روی مرا نشاید پس یوسف علیه السلام
از هول بانگی شنید **که** لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة
ومقتا وساء سبیلا پس یوسف علیه السلام بگریخت **ودیگر**
که بر دیوار صورة یعقوب علیه السلام بدید که انگشت بردهان
گرفته که این فعل نکنی که **یعقوب زاده** زناکننده نباشد
ودیگر آواز شنید از گوشه خانه که زنهار مکن **ای** ایها
الصدیق **ودیگر** گویند که کودکی در گهواره بود برادرزاده عزیز

مصر

مصر بود و زلیخا او را بر میگرفت و نگه میداشت پس خدای تعالی
آن کودک را در گهواره بسخن آورد **وگفت** ایها الصدیق
لا تزنی و این درست شد بدین حجت که یوسف آن کودک
بشنید باز چون عزیز اینجا رسید از وی خواست چون وی میدانست
که سخن میگوید **واند قصه** چنین آمده است که در ان زمان که
زلیخا یوسف را بدان خانه نو طلبید حق تعالی گفت یا جبرئیل اینان
که دام نهاده اند تا دوست ما را از ما ببرند برو و دام ایشان
باطل کن و آن صورتها که بر دیوار کرده بودند جبرئیل علیه السلام
بصورة یعقوب علیه السلام بیوسف علیه السلام بنمود **وانچه**
رسیده است بنزد علما آنست که زلیخا بتی داشت زرین که در
هر جایی که بودی با خود بردی پس آن بت را در گوشه آن خانه
نهاده بود چون زلیخا دل نهاد بدانکه یعنی یوسف علیه السلام
دل بر آن کار نهاده پس زلیخا برخواست و جامه بر داشت
و بر آن بت پوشید یوسف علیه السلام گفت این چرا کردی
زلیخا گفت این معبود منست و من از وی شرم دارم پس

یوسف برجست وگفت تو از بت شرم داری پس من نیز
از معبود خود شرم دارم بگریخت پس زلیخا برید و برخواست
و آهنگ کرد و دست بر روی خود میزد و موی خود میکند و
وگریستن گرفت و از پس یوسف دویدن گرفت و بر یوسف در
آویخت پیراهن یوسف علیه السلام بدرید و از هفت دروازه
که بسته بود بر یوسف علیه السلام گشاده شد بی کلید و یوسف
علیه السلام بیرون دوید دستار از سرش بیفتاد مویها داشت
چون علویان موی او گشاده شد و زلیخا از پس یوسف میدوید
پس عزیز مصر با غم خویش آنجا رسید زلیخا بدید عزیز را
بشناخت گفت چنین بنده آورده که بمن می آویزد و از من
زنا کاری طلب میکند **قوله تعالی** قالت ما جزاء من اراد بأهلك
سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم ٥ زلیخا گفت جزاء آن
این آنست که در زندان کنی **و خداوندان اشارت چنین گفته اند**
که زلیخا را چند سخن مخالف یاد آمد در آن وقت یکی آنکه از خویشتن
بیفکندش پس یادش آمد که ناگاه عزیز مصر او را هلاک کند

زندان یادش آمد دیگر باز اندیشید که چون حدیث زندان کنم
ناگاه گمان برد که کشتن یوسف نمیخواهد باز گفت عذاب الیم
آنگاه که گمان برد که کشتن نمیخواهد پس عزیز مصر روی سوی یوسف
کرد و گفت من ترا امین خویش کردم و ترا همچون فرزند خود کردم
نه چون غلامان میداشتم ترا پس یوسف علیه السلام یا عزیز من
بی گناهم نگاه کن که چون زلیخا بمن آویزد من گریزم عزیز
فرو ماند و متحیر شد و با خود اندیشه کرد که این غلام چندگاه هست
که در خانه منست هرگز از وی دروغ و خیانت ندیدم پس عزیز گفت
یا یوسف میدانم که گناه کار کیست پس یوسف علیه السلام بکودک
اشارت کرد عزیز گفت یا یوسف هرچه کردی کردی اکنون مرا
فسوس میداری هرگز دیده که کودک در گهواره سخن گوید یوسف
گفت واو را هفت ماهه چگونه سخن گوید تو بدین سخن گناه
کار شد پس بامر خدای کودک در گهواره آواز داد و گفت ای
عزیز مصر بنزدیک من آی که سخن من راست است چنانکه گفتیم
قوله تعالی فات فی کلام فرجا ٥ پس عزیز مصر چون

[illegible]

بشنید تعجب ماند و بنزدیک گهواره رفت وگفت ای کودک
چه میگویی کودک گفت قوله تعالی إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ
قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ
قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ فَلَمَّا رَأَى
قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ
كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ ۞ پس کودک گفت ای عزیز مصر اگر خواهی
که بدانی که گناه ازان کیست ببین پیراهن یوسف که اگر از
پیش دریده است یوسف دروغ گوی باشد و زلیخا راست گوی
واگر پیراهن یوسف از پس دریده است یوسف راست گوی
باشد و زلیخا دروغ گوی پس عزیز مصر نگاه کرد پیراهن یوسف
از پس دریده بود روی بزلیخا کرد وگفت این کید شماست
که کید شما عظیم است پس عزیز مصر میخواست که زلیخا را
بکشد و یوسف نگه داد پس آن کودک گفت ای عزیز مصر
این کار کار عاقلان نیست که اگر چنین کنی خود را فضیحت
کرده باشی پس مصلحت اینست که این را پوشیده داری و با کس

نگویی

نگویی و دیگر کودک روی بیوسف کرد وگفت این حدیث با کس
مگوی که خدای تعالی گفت قوله تعالی يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا
پس دیگر روی بزلیخا کرد وگفت این که کردی عفو کردم
توبه کن و عذر خواه قوله تعالی وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ ۞
پس ازین حکایت چند روزی گذشت بعد از آن دیگر زنان خبر
دار شدند اشارة چون یوسف گفت قوله تعالی هِيَ رَاوَدَتْنِي
عَنْ نَفْسِي ۞ پس در آن حالت که زلیخا یوسف را گرفت جبرئیل
علیه السلام حاضر بود و سخن میگفت چنانچه یوسف علیه السلام
میشنید پس جبرئیل علیه السلام یا یوسف الله سبحانه وتعالی
هرگز پرده دوستان ندرد پس یوسف علیه السلام متحیر شد
گفت یا جبرئیل این شکایت از زلیخا بود که مرا بعزیز مصر
سپرد تا مرا عذاب کند بی گناه پس جبرئیل علیه السلام گفت
یا یوسف ندانسته که وفای تو سه مرد وست رنج کشیدن است
بر ظالمان اشارة چنین گفته اند که الله سبحانه وتعالی
مر جبرئیل را بفرمود تا با یوسف عتاب کرد از پرده دریدن

زلیخا کانکه چنانست که خدای تعالی می فرماید که من نپسندم
از دوست خویش که پرده او بدرم که پرده دریدن کار دشمنانست
زیرا که اگرچه زلیخا دوستدار یوسف بود اما کافر بود
و من که خداوند توام هرگز نپسندم که کسی پرده تو بدرد و تو
دوستدار منی **اشارتی دیگر** آنست که چون جبرئیل علیه السلام
گفت وفای دوست مرد دوستدار رنج کشیدنست اما با مومن
و من ترا دوست خود خوانده ام اگر تو جفا کنی عفو کنم و عقوبت
نکنم که دوست خود در گذارد پس آنگاه یوسف گفت که چرا من
آنچه راست گویم او مرا راستگوی نمیدارد که عزیز مصر
هرگز از من خیانتی و دروغی ندیده است پس جبرئیل علیه السلام
در باطن آواز داد که یا یوسف بر آنکس که وفا نباشد سخن
او تصدیق نکنند پس یوسف علیه السلام متحیر گشت پس چنانست
که خدای تعالی می فرماید که اگر مرد من با منی و تو وفا کند توحید
چیزها بروی راست دارم و کارش راست کنم **و دیگر**
خدای فرمود که یا یوسف جوابی خواهی از آن کودک شش ماهه

بیاموز

جواب

بیاموز که میدانست و نگفت و بر سبیل حجت و برهان گفت
آنست که خدای تعالی آن کودک را بسخن در آورد و بزبان وی
براند تا بگفت که گناه زلیخاست نخواست که پرده کسی بدریده
آید پس فردا در قیامت هرچند که گناه بسیار کرده باشی الله
سبحانه و تعالی نخواهد که پرده کسی دریده شود بچه هفت
ماهه نیز در گهواره بسخن آورد **بعد از آن** زنان مصر خبر یافتند
و زبان طعن در زلیخا نهادند و در مجلسها این سخنان میگفتند
که زن عزیز مصر چنان عاشق غلام خود است که نه خبر از سر دارد
و نه از پای و نه از بی عرضی خلق پس مرد فرستاد و زنان را
طلب کرد و با ایشان نیز همراه شدند یکی زن ساقی
بود و یکی دیگر زن مطبخی بود که همراه آن زنان بودند
و باقی همه خواتین مصر بودند پس آن زنان را احترام کرد و هر
یکی از ایشان متکایی را داد و بنشستند پس زلیخا امر کرد
تا سفره راست کرد از هر نوع طعام و بخوردند و بعده
طبقی چند ترنج راست کرده بود طلبید و در پیش آن زنان

بنهاد و بدست هر زنی کاردی و ترنجی داد چنانکه خدای تعالی
کفت قوله تعالی فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ
وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وچون دعوة
تمام شد یوسف را آراسته کرد و در پیش زنان اکابر و اعاظم
مصر آورد تا ملامت خود کنند پس چون یوسف جمال از پرده
بنمود و زنان نظر در روی و موی یوسف کردند کارد که بر
ترنج نهاده بودند بعضی اندر دست خود نهادند و می بریدند
ملامت کوی بی حاصل ترنج از دست نشناسد

بیت

در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمایی
تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی
دری باشد که از رحمت بروی خلق بکشایی
بزیورها بیارایند وقتی خوب رویانرا
تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
بزیبایی اگر نازی ملامت باد بر عشقت
بزیبایی نه زیبایی بتو زیباست زیبایی
ملامت کوی بی حاصل ترنج از دست نشناسد در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمایی

پس چون

پس چون زنان نظر بر یوسف انداختند نه خبر از دست بریدن
و نه خبر از ترنج تا که خون از دست ایشان روان شد و بعضی
دستهای خود انداخته بودند و از دیدار یوسف خبر ندارند
پس زلیخا چون بدید بخندید و یوسف علیه السلام باز بیرون
رفت و زنان در خود نکریستند خون دیدند که از دستهاشان
میرفت و چند تن دستها بریده شد و ایشانرا خبر نبود بعده
زلیخا ایشانرا کفت اینست که مرا ملامت میکنید و یوسف خود
عصمت می نماید پس چون زلیخا این قضیه از زنان مشاهده
کرد عشقش یکی هزار شد و هرچند که با یوسف میکفت بجای
نشنید زلیخا کفت در زندانت کنم یوسف کفت زندان دوستتر
دارم از آنچه مرا دعوت بر آن میکنی پس یوسف دعا کرد و اجابت شد
و بعضی زنان دست بریده نشسته اند و متحیر اند کفتند این
چیست که ما با خود کرده ایم بعضی کفتند از دیدار یوسف است
چنانکه خدای تعالی کفت قوله تعالی فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ
أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا

مَلَكٌ كَرِيمٌ پس زنان گفتند این فرشته است زلیخا گفت
نه این آنست که شما مرا بوی ملامت کردید پس زنان گفتند
واجب است بر تو این دوست داشتن او و بر ما ملامت است
که این سخن بتو گفتیم پس زنان گفتند ای این روی وحسن که در
خانهٔ تست در روی زمین نیست چرا نمی فریبی ویرا زلیخا گفت
من جهد بسیار کردم ومیکنم ولیکن یوسف فرمان من نمیکند
قوله تعالی وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ
لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ پس زنان گفتند یا زلیخا
یکبار دیگر اورا پیش ما حاضر کن تا اورا پند دهیم باشد
که فرمان ما کند ومراد ایشان آن بود تا دیگر ویرا یکبار دیگر
به بینند پس یکبار دیگر یوسف را بخواندند ودر پیش خویشتن
بنشاندند پس همه روی بوی آوردند گفتند تو چرا فرمان
ستیله خود نمیبری ناگاه بر تو خشم کند وترا بزندان
فرستد یوسف علیه السلام گفت هرگز من این کار نکنم
وزندان دوستر دارم چنانکه خدای تعالی خبر داد قوله تعالی

قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ پس گفت
ای بار خدای من زندان دوستر دارم ازین کار که مرا میخوانند
واگر تو کید این زنان از من دور نکنی دیگر در دنیا نزیم اگر
من بگفتار ایشان میل کنم پس آنگاه از زناکاران باشم سوال
اگر پرسند که زلیخا عاشق بود وزنان دیگر دست می بریدند
وزلیخا نیز در دست کارد داشت ودست وی نبرید جواب
آنست که هر کسی که بچیزی خوی کرده باشد از آن بیم خطر نباشد
وهو نباید وتا کسی که چیزی چنین بیند از آنش صعب آید پس زلیخا
با دوستی وی خوی کرده بود چون بدید دست نبرید وایشان
چون ندیده بودند دست خود ببریدند اندرین اشارة آنست که خدای
تعالی مومن را بدید مرگ فرشته عذاب ننماید تا خوی کند وچون
قیامت شود دوزخ را حاضر کنند تا نترسد زیرا که خوی کرده اند
وهمچنین در شب معراج حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
را دوزخ بنمود وهم احوال القیامة دید تا چون روز قیامت
همه خلق به بینند بترسند وپیغمبر صلی الله علیه که دیده نترسد

زیرا که دیده و فردای قیامت آنجا شفاعة گنه کاران کند
جواب دیگر آنست که زنان چون یوسف را بدیدند دستهای
خود ببریدند و خبر نداشتند پس مومن را نور معرفة است
چون بمرگ رسد نور معرفة بوی تمام تا جان بدهد
پس زلیخا پشیمان شد چون آن زنان یوسف را دیدند
و این بود که من کردم که یوسف غیر از من کسی دیگر ندیده بود
و دوست من بود اکنون بر ایشان نمودم ناگاه ایشانرا از من
ببرند و من نخواهم که کسی دوست من ببرد **پس اشارة** درین
برآنیست که نتواند دید دوست خود را با بیگانه که خدای تعالی
مومن را دوست خود خواند و بنور معرفتش آراست و هم
بدین هر کسی دعوی کنند پس ابلیس نیز گوید از آن منست
که فرمان بردار منست و مادر و پدر گوید آن منست پس ملک
ملک الموت را فرماید تا جان وی بر دارد تا هیچکس دعوی باطل
نکند پس زنان در تدبیر و مکر شدند که چگونه مکر و حیله کنیم
تا یوسف را بدست آوریم و زلیخا دانست پس خواستند که از

زنان

زنان پنهان کند حیله ساخت و یوسف را بنزد عزیز برد
و گفت همه کس دانستند پس عزیز را سخت آمد و غمناک شد
پس یوسف را بزندان فرستاد چنانکه خدای تعالی گفت **قوله تعالی**
ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِين
چون بزندان بردند همچنان تاجش در سر بود و جامه پوشیده
بود و کمر بسته بود و عمامه هم و همچنان آراسته در زندان نشست
پس زندانبان کسی پیش زلیخا فرستاد که عمامه از وی برگیرم
و جامه بیرون کنم و کمرش بگشایم و تاجش از سر برگیرم جواب
فرستاد زلیخا که وی زندانی نیست وی را حصاری کرده ام
جهة مراد من زندان کردن اینچنین نیست مراد من آنست که او
در حصاری باشد از چشم بیگانگان **و اشارة اندرین آنست**
که چون مومن بمرگ رسد بر سرش عمامه شهادة و بر میان
کمر طاعت و اندر پا موزه اسلام باشد **پس آنگاه** فرشتگان
گویند ای بار خدای چه فرمایی عمامه برگیریم و جامه اش بیرون
کنیم و کمرش بگشاییم پس خدای تعالی امر کند که اینها از وی

مكشايد كه اينجا حصاريست نه زندان همچنين فرموده حضرت رسالت پناه
محمد صلى الله عليه وسلم الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر
خوادم با اين لباسها درآيند تا بدانند كرده ما نيست ودر قصه چنين
آمده است كه زليخا بفرمود تا زندانرا پاك كردند وبگچ وآهك
سفيد كردند وتختی نهاد وفرشها اعلی بينداخت وبويهای خوش
كردند پس آنگاه يوسف عليه السلام درآمد وبر تخت بنشست وعبادة
ميكرد سوال اگر پرسند كه يوسف عليه السلام پيغمبر بود
روا باشد كه در زندان افتد وبسبب چه بود در زندان افتاد
جواب […] آنست كه يوسف خود زندان اختيار كرد وبنده را
اختيار نبايد كرد اگرچه پيغمبر بود القصه تا روزی
ملك ريان دو غلام خود گرفته بود پس هر دو را بزندان كرد
يكی ساقی بود ويكی سالار مطبخ چنانكه خدای تعالی قوله تعالى
ودخل معه السجن فتيان چون در زندان آمدند بنزديك
يوسف عليه السلام بنشستند وآن عبادة وخردمندی
وعقل وشكل اوميدند وبا يوسف عليه السلام قرار گرفتند

وهركسی

وهركسی قصه خويش ميگفتند القصه يكی از ايشان خوابی
ديد وچون سه بود كه باهم بودند وآشنا شده بودند
با يوسف گفتند كه چنين خواب ديده‌ايم ساقی گفت من چنان
ديدم كه گوييا انگور می‌فشاردم ومطبخی گفت من چنان ديدم
كه گوييا طبقی نان در سر من بود ومرغان هوا می‌آمدند ونان
از سر من می‌بردند اكنون مارا آگاه كن […] ازين خواب وتأويل
اين بما بنمای زيرا كه ترا از نيكوكاران می‌بينيم قوله تعالى قال
احدهما انی ارانی اعصر خمرا وقال الآخر انی ارانی احمل
فوق رأسی خبزا تأكل الطير منه نبئنا بتأويله انا نريك
من المحسنين قال لا يأتيكما طعام ترزقانه الا
نبأتكما بتأويله قبل ان يأتيكما ذلكما مما علمنی ربی انی تركت ملة قوم لا يؤمنون ٥
ودر قصه چنين آمده است كه چون يوسف
عليه السلام هر دو جوان را بديد گفت ايشانرا باسلام
[…] خوانم ودعوة كنم زيرا كه خردمند بودند
آنگاه گفت كه داننده خدايست گفتند كدام خدای
يوسف عليه السلام گفت داننده

میکویی گفت آن خدایی میکویم که آفریننده زمین و آسمان است
پس ایشان تعجب کردند گفتند تو بر کدام دینی بنا بر ما
نمیشناسی یوسف گفت من از دین پدران خودم گفتند پدران
تو کیستند یوسف علیه السلام گفت یعقوب پیغمبر و اسحاق
پیغمبر و اسماعیل پیغمبر و ابراهیم پیغمبر علیهم السلام
ام و پدران ما و اهل بیت ما کسی را با نباری با خدای تعالی
نگرفته انیم خداوند ما جل جلاله بر نیکان جود فضل و رحمت
بسیار دارد ولیکن بیشتر مردمان نمیدانند پس آنگاه
که تو پیغمبرزاده باشی چگونه در بندگی افتادی گفت
برادرانم من حسد کردند و مرا بفروختند و حال خودهم
بگفت آنگاه گفتند اینجا چگونه افتادی گفت بی گناه افتادم
پس ایشان گفتند یا یوسف کدام دین بهتر است و فاضلتر است
تا ما دست بر آن زنیم پس یوسف علیه السلام گفت شما از
عقل خود برانید و نگاه کنید که کدام دین بهتر است و فاضلتر است
قوله تعالی خبراً عن یوسف یَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ ءَأَرْبَابٌ

متفرقون

مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ۵ گفت ای
دوست و یار و هم صحبت من در زندان بنگرید که آن
بهتر است که پروردگار قهار است و پروردگار آسمان
و زمین است و روزی دهنده خلقانست و نگارنده صورتهاست
نه آن بتان لعین شما که بهیچ کار و بهیچ امر بکار نمی آید
و از ایشان نه سود است و نه زیان و نه ضرر و نه نفع پس چیکر
گفت الله سبحانه و تعالی یکی را راه مینماید و دیگری را نمینماید
قوله تعالی أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ
پس یوسف علیه یفرمود که خدا را میپرستید که این
دین دین راست است پس آنگاه ایشان گفتند که این بتان
بیزاریم و بدین تو که یوسفی علیه السلام در آمدیم و مسلمان گشتیم
پس بعد از آن که مسلمان گشتند گفتند یا یوسف تعبیر خواب ما
بکن گفت قوله تعالی يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا
فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ
مِنْ رَأْسِهِ ۵ گفت ای یاران من شما که در زندان خواب

دیده اید تعبیر خواب شما آنبا شد که فردا شما بیرون برند
وساقی باز شغل خود مشغول شود و در پیش عزیز مصر
مقرب شود زیرا که خواب چنین دیده است که من انکور
می فشردم و شراب را صاف میکردم و مطبخی که خواب
چنان دیده بود که طبق نان بر سر داشتم و مرغان سر
نان پاره و می بردند و میخوردند پس تعبیر خواب او
آنست که او را فردا بر دارش کنند و مرغان کوشت از
سر او بر بایند و بر بند و خورند پس مطبخی چون چنین شنید
کفت حاشا من این خواب ندیدم یوسف علیه السلام
کفت قوله تعالی قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ
پس خدای تعالی خبر داد یوسف را که بکوی قضا رفت
و کار شد پس چون یوسف علیه السلام دید که یکی از
دستکار انست کفت چون تو پیش ملک روی بکوی که مرا
چنین و چنین بی کناه در زندانست قوله تعالی وَقَالَ لِلَّذِي
ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عند ربک فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ

ذکر

ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ ٥ کفت فراموش
کردانیدم ویرا اندر یاد کردن پیش ملک و اندرین دو
معنیست یکی انکه یوسف علیه السلام فراموش کردانیده بود زیرا
که از مخلوق یاری خواست لاجرم هفت سال دیکر در زندان
بماند و در قصه چنین آمده است که جبرئیل علیه السلام
بیامد و یوسف علیه السلام دعا خلاصی میکرد و دعا که
تمام کرده جبرئیل کفت که ای یوسف چه بودی که این دعا
پیش ترا زین میکردی که از مخلوقی یاری نخواسته بودی
اکنون حکم خدای تعالی است که هفت سال دیکر در زندان بمانی
پس یوسف علیه السلام کفت یا جبرئیل راضی کشتم با ین هفت سال
دیکر اکر خشنود کردد پس جبرئیل علیه السلام کفت الله سبحانه
تعالی از تو خشنود است غم مخور که صلاح کار تو درین است
و در قصه چنین آمده است که چون یوسف جبرئیل را
بدید بشناخت کفت یا جبرئیل الله سبحانه و تعالی این زندان
از بهر چه معنی بر من نهاد کفت تو خود اختیار کردی کفتی

قوله تعالی رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ ۵ تا بدانی که بنده را
اختیاری نبود چرا تو کار خود بخدای تعالی رها نکردی
که وی کارسازست چنانکه خدای تعالی خبر داد در قرآن
قوله تعالی وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ ۵ پس آنگاه گفت یا جبرئیل
خبر پدرم چیست گفت از غم تو و از فراق تو چندان گریه
کرده که هر دو چشم نابینا گشته و یک خانه از اندوه
ساخته و در آن خانه حزن نشسته و با کسی سخن نمیگوید
الا از فراق تو که میگرید دیگر گفت یا جبرئیل پدرم چرا
مبتلا کرده گفت نپسندید خدای تعالی از بنده تو بدون خدای تعالی
بدوستی گرفتن جبرئیل علیه السلام گفت ما له من الاجر
قال کل یوم اجر سبعین شهیدا بالصبر الجمیل ۵
پس جبرئیل علیه السلام گفت ای یوسف الله تعالی یعقوب را
علیه السلام ثواب هفتاد شهید میدهد پس یوسف علیه السلام
گفت غم نیست و باک نیست آنچه او میکشد ولکن اندکه
یوسف علیه السلام درین مدت سال که بود سه نوبه خندید

یکی

یکی آن وقت که برادرانش در چاه می انداختند و دوم آن وقت
که برادرانش بفروختند و سیوم آن وقت که در زندانش میکردند
بدانکه اندرین چند سال زلیخا زیارت یوسف میکرده و آن
زنان دست بریده که عاشق یوسف شده بودند هر روز
نیز ایشان چیزی می فرستادند از هر نوع و لیکن یوسف علیه السلام
نمیگرفت و هر طعامی که می فرستادند بزندانیان قسمت میکرد
و ایشان میخوردند و یوسف علیه السلام خود بنماز مشغول
بودی و جبرئیل علیه السلام بیامدی و او را تعلیم علم تعبیر خواب
کردی و گویند که بدهانش همه میداد و دیگر گویند که الله تعالی
الهام بدهان یوسف میداد و علمش آموخت و یوسف در زندان
بتحصیل علم بود و تکرار علم میکرد تا هفت سال تمام شد ۵
پس آنگاه خدای تعالی قضا فرمود بدهان یوسف علیه السلام
داد تاویل خواب ولید بن ریان و آن خواب دیدن
او سبب بیرون آمدن یوسف علیه السلام شد چنانکه خدای تعالی
خبر داد قوله تعالی وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ

سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ
يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ
کفت ملک دیان که دوش چنین خوابی دیده ام که هفت کاو
فربه از آب بر آمدند و دیکر هفت کاو لاغر در آمدند و آن
کاوان فربه فرو بردند و دیکر هفت خوشه کندم که بجد
بختکی رسیده بود و هفت خوشه دیکر خشک در ان خوشه سبز
پیچیدند و آنرا نا چیز کردند پس روز دیکر هم عقلا و حکما
مرجمع کرد و خواب با ایشان کفت پس ایشان کفتند ما این
نمیدانیم پس ملک کفت شما ندیمان من اید تعبیر این خواب
من بکوید قوله تعالی قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ
بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالِمِينَ پس ایشان کفتند این خواب
طبیعت و ما خواب طبعی را تعبیر ندانیم و ملک دیان غمناک
شد پس آن ساقی یوسفش باز یاد آمد و در پیش ملک زانو
زد و صفت یوسف علیه السلام و تعبیر خواب او کرد پس
پیش ملک هم بیان واقعی که شده بود کفت و هم حکما و علما تصدیق

براین کردند

براین کردند پس ملک ساقی را با جمعی از خواص خود در پیش یوسف
فرستاد و از شهر تا بزندان پاره راه بود چون ایجا رفتند
ساقی پیش یوسف علیه السلام رفت کفت ای معلوم باد که
دوش ملک خوابی چنین و چنین دیده است و هم علما و حکما جمع
کرده و تعبیر این خواب ندانستند و تو تعبیر این خواب راست
بکو که هم علما و حکما که اینجا بودند تمام تصدیق کردند و زبان
بمدح تو کشودند پس بر خیز تا به پیش ملک رویم کفت نمی آیم
پس کفتند تعبیر خواب بکوی کفت هرکاه که خود از ملک
این خواب بشنوم تعبیر این بکنم پس برفت و تعبیر بکفت
پس خبر چنین پیش ملک بردند ملک کفت البته اورا
حاضر میباید کرد پس دیکر باز رفتند هم قبول نکرد یوسف
علیه السلام کفت هرکز نیایم تا ملک آن زنان مصر بطلبد و از
حال من سوال کند و از ایشان سوال کند که شما چرا دستهای
خود ببریدید پس علما در صبر یوسف علیه السلام بسی سخن
کفته اند اول آنکه بیرون نیامد تا عصمت او روشن شود

تا ظنهاي بد از خاطرهاي بد برود مرد امان بلد شود
دوم صبر بر جفاي برادران سيوم چون او را مي فروختند
صبر كرد و نگفت كه من پسر يعقوب پيغمبرم عليهم السلام
چهارم صبر از شهوات چنانكه حضرة رسالة پناه محمد
صلى الله عليه فرموده عجب صبري داشت برادرم يوسف
عليه السلام كه بعد از چندين مدت از زندان بيرون نيامد
كه اگر من بودمي بلند دويدمي پس اين از غايت تواضع
فرموده صلى الله عليه وسلم پس ديگر باز سر سخن رويم كه ساقي
با جمعي ديگر مي خواستند و در پيش يوسف رفتند پس ساقي باز
يادش آمد كه با يوسف گفته بود كه من جواب پيش تو آرم
معذور دار كه مرا فراموشي دست داد پس عذر يوسف عليه السلام
ميخواست پس يوسف را بر گرفتند و در پيش ملك بردند
قوله تعالى يا ايها الملك النبي افتنا في سبع بقرات سمان
ياكلهن ۵ پس ملك گفت اي نبي خوابي چنين ديده ام
و در جواب منتظرم پس يوسف گفت اي ملك تا آن زنان

يوسف ايها الصديق افتنا في سبع بقرات سمان ياكلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر واخر يابسات لعلي ارجع الى الناس لعلهم يعلمون صح

دست بريده با زليخا حاضر نكرداني و احوال امانت و خيانت من
از ايشان سؤال نكني تعبير اين خواب نكنم پس آن زنان با زليخا حاضر كردند
و احوال يوسف پرسيدند ايشان يكبار گفتند يا ملكها ميدانيم
كه او هيچ گناه ندارد پس زليخا راست گفت يا ملكها نفس او را ارزو
طلب كرديم و او از جمله راست گويان و پاكانست پس در حال جبرئيل
عليه السلام بيامد و گفت كه الله تعالى مي فرمايد كه چرا اين زنان را
رسوا كردي براي عصمة خود و آن ميل خاطر خود پنهان
كردي پس يوسف عليه السلام بترسيد و عذر خواست پس ملك
گفت رحمة خداي بر تو باد كه اكنون بر ما پاك آمدي از همه تهمتي
و امانتي و خيانتي پس يوسف عليه السلام نزد ملك جاه و تمكين
يافت پس يوسف معزز و مكرم بنشاند و در معالم التنزيل
ميگويد كه يوسف گفت اي ملك تو از دهشت خواب خود
ملول تعبير پريشاني كرد پس من خواب تو با تو بيان كنم
ملك تعجب كرد گفت بگو پس يوسف عليه السلام فرمود كه
كه چنان در خواب ديدي كه از درياي نيل هفت گاو فربه

سفید بزرگ بیرون آمدند چنانچه شیر از پستان ایشان میریخت
وترا از دیدن ایشان خوش آمد پس دیگر چنان که دریا
کم وامیشد چنانکه پنداشتی که خشک خواهد شد پس دیگر
هفت گاو لاغر بد شکل بیرون آمدند وایشانرا پاره پاره
کردند و بخوردند و دیگر هفت خوشه گندم سبز
خوش رنگ دیدی که درمیان آن بود پس دیگر از پهلوی آن
هفت خوشه سیاه برآمد و در آن پیچید و آنرا ناچیز کرد
پس ملک چون این بیان از یوسف بشنید و هیچ چیز دیگر که
از یاد ملک رفته بود هم با ملک گفت پس ملک عظیم معتقد
یوسف شد پس یوسف علیه السلام نیز خرم شد بعده ملک
ملک گفت ای یوسف حیله آن چیست که هفت سال فراخی
خواهد بود و هفت سال تنگی پس گفت وظیفه آنست که درین
هفت سال فراخی زراعت بسیار کنند و غلها که بدروند
همچنان با خوشه بنهند تا به دانه آن آفت نرسد دیگر آنکه
نیز قوت چهارپایان هم باشد و درین هفت سال قناعت کنند

وباقی ذخیره

وباقی ذخیره سازند و در این چند حکمت بود اول آنکه از نعم
خوی واکنند دوم آنکه نعمت بیشتر ذخیره شود سیوم آنکه
در زمان قحط عادت بقناعت کرده باشند وایشانرا تحملی باشد و صبر
توانند کرد پس ملک هرچه یوسف گفت همه بپسندید پس ملک گفت
اورا وزیری کردن را شاید چراکه بسیار زیرکاست پس فکری کرد
که چنین مردی دیگر پیدا نخواهد شد **قوله تعالی** ثُمَّ یَأْتِی مِنْ
بَعْدِ ذَلِکَ عَامٌ فِیهِ یُغَاثُ النَّاسُ وَفِیهِ یَعْصِرُونَ ٥ وچون
این حدیثها هم از یوسف علیه السلام بشنیدند تعجب کردند
پس بگفت حیله این کار آنست که آنچه درین هفت سال بروید
بجز در خوشه و پوستها مکنید و بنهید تا تباه نشود و آن
نهاده خورند و بعد از آن که تنگی برود و باران بسیار بود و غله
نباشد که دیگر بکارند آن پوستها را بکارند تا بفرمان خدای تعالی
آن بروید و نعمتهای گوناگون بشود **وبقولی دیگر**
چنین روایت میکنند در معنی آیه ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذَلِکَ عَامٌ فِیهِ یُغَاثُ النَّاسُ وَفِیهِ یَعْصِرُونَ
که ملک ساقی را بفرستاد بزندان واین حدیثها که در ماقبل

رفت در پیش ملک گفت و ملک را از آن سخنهای یوسف علیه السلام
خوش آمد و گفت مرد بسی عاقل است پس پرسید که مرد
چگونه مردی است گفتند جوانیست با خرد تمام و نیکو روی
و غلام عزیز است پرسید که چرا در زندانست ساقی گفت
من نمیدانم ولیکن میگوید که من بی گناهم و مرا در زندان
انداخته اند و دیگر میگوید که پسر یعقوب پیغمبرم و من
غلام نبودم و بسبب حسد مرا بفروختند پس ملک گفت
تا زندانیانرا طلب کردند و از حال یوسف پرسیدند زندانیان
گفت مردیست که شب و روز در نمازست و در دعاست و تسبیح
میکند و بحال درویشان می افتد و یاری آنها که در زندان اند
میکند و هرچه از برای وی بیاورند خود نخورد و همه
بدرویشان دهد و هیچ کس از وی آزاری ندیده گفت ویرا
تعاهد که میکند گفت کسی از پیش زن عزیز می آید و وی آن
نخورد و او ویرا بتهمت انداخته است پس ملک عزیز را
طلبید و گفت این مرد را چندین عقل و زیرکی و دانش دارد

چرا

چرا او در زندان کرده عزیز گفت آری غلام منست و او را همچون
فرزندان نگاه میداشتم پس در خانهٔ من خیانت کرد از این سبب
او را در زندان کرده ام پس ملک گفت که این مرد را از زندان بیرون
پیش من آورید پس کسی رفت و گفت که ملک ترا میطلبد بیرون
آی و ترا میخواند پس یوسف علیه السلام گفت باز گرد و برو
و بگوی که من بیرون نمی آیم تا آنگاه که ملک و عزیز هر دو بدانند
که من بی گناهم و اگر خواهد که بداند که من بی گناهم گو
بپرس از آن زنان دست بریده پس ملک گفت طلب کنید و حاضر
کنید آن زنان را حاضر کردند و بفرمود تا زلیخا نیز حاضر شد
پس الله تعالی خبر میدهد **قوله تعالی** قال ارجع الی ربک
فسأله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن ۝ پس ملک
گفت این زنانرا ۝ قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف
عن نفسه ۝ که شما را چه کار بود با یوسف که بوی
قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء قالت امرأة العزیز
اندر آویختید و بخویشتنش خواندید پس زنان گفتند یا ملک
ما چیزی ندیدیم که از در در آمد که چون ما ویرا دیدیم همه بیهوش

شدیم و دستهای خویش ببریدیم زیرا که کسی دیدیم که هو
بنده بودیم ولیکن ما او را طلب کردیم و بیقین میدانیم که وی
بی گناهست پس زلیخا چون بدید که حال چنین است گفت
یا ایها الملک گواه را آن زمان باید خصم منکر شود من
خود میگویم که هرچه بود از من بود و من یوسف را مشکل
میکردم و او را هیچ گناه نیست و من او را بی گناه در زندان
کردم پس عزیز مصر سر در پیش افکند چنانکه خدای تعالی
خبر کرد **قوله تعالی** الآن حصحص الحق انا راودته
عن نفسه وانه لمن الصادقین ٥ پس کسی خبر برد بزندان
وانچه رفته بود هم با یوسف بگفت گفت مراد همین بود که
ملک را از گناه من معلوم شود و بداند **قوله تعالی** ذلک
لیعلم انی لم اخنه بالغیب وان الله لا یهدی کید
الخائنین ٥ **و در قصه** چنین آمده است که جبرئیل
انجا حاضر بود که یوسف گفت بی گناهم و خیانت نکرده ام
قوله تعالی وقال ٥ وما ابرئ نفسی ان النفس

لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم
پس یوسف علیه السلام گفت من خویشتن را بی گناه نگویم
زیرا که این نفس بد فرماینده است پس باشد که الله تعالی بر من
رحمة کند و نگاه دارد پس چون زلیخا گفت هم من کردم و گناه
همه مرا بود عزیز شرمگین شد پس گفت ترا طلاق دادم زلیخا
بخانه خویش آمد و هجده سال در فراق یوسف علیه السلام مکریست
و همه ملک و مال خود فدای کسانی چند کرد که خبر یوسف بر بیش
او بدیدی تا انگاه که خدای تعالی بوی رسانید یوسف را تا بدانی
که هر کسی که دعوی دوستی کسی کند صدقهای بسیار ازو بخواهد
چه دید از دوست و نه بینی که یعقوب علیه السلام دعوی دوستی
یوسف کرد و بچه چیزها مبتلا شد و بها بستدش و همچنین زلیخا
چه دعوی دوستی یوسف مال و ملک و تن ازوی بستدند
تا باز یوسف بوی دادند **پس ملک** کس فرستاد تا یوسف
را از زندان بیرون آوردند ملک عزیز را گفت که این غلام
آزاد است او را بندهٔ پس عزیز گفت من او را رها کرده ام

پس ملک مصر گفت من خواهم که خاصه از آن من باشد
چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي
بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ
لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ ٥ پس گفت تا یوسف بگرمابه
بردند و جامهای نیکو پوشانیدند و خلقان بنظارهٔ یوسف
می آمدند پس ملک چون یوسف نیک بدید گفت آدمی اینست
و با وی سخن گفت و بزبان تازی وی را ثنا کرد پس یوسف علیه السلام
گفت این زبان پدران منست که پیش از من پیغمبران بودند
پس ملک گفت امروز هیچکس بنزد من از تو دوستر نیست
پس انگاه یوسف گفت ترا وزیری میباید یوسف گفت نخواهم
ملک گفت چرا زیراکه من آخرت خویش را بدنیا بدهم و نفروشم
ملک گفت یا یوسف حاجب من باش یوسف گفت نخواهم گفت
چرا نمیخواهی گفت زیراکه من بخشش تو دیگری را نیازارم
که بندگان خدا اند پس ملک عزیزی ترا دهم یوسف گفت
نمیخواهم گفت چرا گفت عمر زیراکه عزیز مصر را بر من

حقهاست تا وی زنده باشد من هرگز شغل وی قبول نکنم
پس ملک یا یوسف گفت دیگر چه میخواهی یوسف گفت چون چاره نیست
رجوع ناحیت بمن کن تا ترا از درد سر خلاص کنم و میان
رعیت دادگری و راستی کنم و خراج در آن زمانه چنین بوده
که نیمهٔ سلطان را بوده و نیمهٔ رعیت و بسیار تلخی و رنجش بر رعیت
میکرده اند پس یوسف علیه گفت این را مرا فرمای چنانکه خدای تعالی
گفت قوله تعالی قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ٥
پس ملک گفت این کارها ترا دادم و خلعت نیکو فرمود و جامهای
نیکو پوشانیدش و خادمان دادش پس انگاه یوسف علیه السلام
بنیاد غلهٔ که در میان بود ستدن کرد و داد گسترد
قوله تعالی وَلَقَدْ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ ٥ و هر خلایق
شکر کردندی بعده ملک دیگر لشکر و خادمان ترا افزود پس
یوسف علیه السلام آن غلها میستد و در انبار میکرد پس
هفت سال عمل بر آن کرد و ملک بر این عمل او بسیار خرمی داشت
و هر روز سه نوبت پیش ملک آمدی پس عزیز مصر بمرد

پس ملک یوسف را عزیز مصر و سپهسالار مصر کرد و اند
وخزینه دار ملک ولید بن ریان شد و تمام مملکت بیوسف
علیه السلام سپرد و یوسف چنان عادل بود که تمام خلق
ازو راضی بودند و دعا بروی میکردند و باز با رعیت مدارا
هم میکرد تا بنیاد قحط شد و هفت سال قحط بود و در
تمام اثر کرده بود و همه را تنگی واقع شد پس یوسف علیه السلام
چندان گندم جمع کرده بود که حد و حصر خدای میدانست
زیرا که بطالع یوسف علیه السلام گندم بسیار شد و چون
قحط شد یوسف انچه شیلان خانه و ملک و خیل و حشم
بدادی وانچه رعیت را ضرورة بود بفروختی و هر روز
صد خروار گندم بدرویشان صدقه کردی و همچنین از قحط
هفت سال بود تا یک من گندم بدیناری گشت پس یوسف
علیه السلام آن کار و بار راست میداشت و از نواحیها خلق بزرگ روی
بمصر نهادند و خلق مصر میگفتند با یوسف که غله
بغربا مفروش یوسف گفت روا بود که برایشان هم فروشم

که هم

که همه بندگان خدا اند و من بعد چنین کرد انچه اهل مصر میخریدند
نیمه آن می فروخت و باقی آن بغربا میفروخت تا چندان
مال در خزینه ملک پیدا شد که حد و حصر آن خدای میدانست
و کار یوسف علیه السلام چنان شد که چهل حجابش بود
و چهار هزار غلام و همه اهل مصر بفرمان یوسف بودند
ودر خبر چنین آمده که چون قحط پیدا شد سال اول
مردمان هرچه زر و سیم که داشتند همه بیوسف فروختند
و گندم خریدند و سال دوم انچه متاع داشتند
همه بیوسف دادند و گندم خریدند چنان شد که هیچکس را
چیزی در دست نماند سال سیوم هرچه فرشها
داشتند همه بیوسف فروختند و گندم خریدند سال چهارم
همه چهارپایان را بیوسف فروختند سال پنجم هرچه
از ضیاع و دوکان و خانه بود همه بیوسف فروختند و گندم
خریدند و تا در همه نواحی مصر چیزی در دست کس نماند و همه
ملک ملک یوسف شد پس ملک با یوسف چنین مقرر کرده

دو سال
که انچه درین پنج سال بفروشی مرا باشد و انچه در
دیگر که بفروشی ترا باشد پس برادران یوسف علیه السلام
درین دو سال آخر آمدند و در سال ششم هم زن
و فرزندان بیوسف بفروختند و در سال هفتم خلق
بیچاره شدند و چیزی دیگر نمانده بود **و در قصه**
چنین آمده است که هفت سال شدی که چیزی نخوردندی
بضرورة میکذرانیدند پس جمله گرد آمدند و با زنان تدبیر
کردند که چگونه کنیم پس گفتند هم برویم و ویرا بگوییم
که هر چیز فروختیم اگرچه برای ما بایست اکنون ما هم خود بتو
می فروشیم و ما را اندک طعام میدهی تا نمیریم پس برفتند
و بعرض یوسف علیه السلام رسانیدند که چنین و چنین
پس یوسف علیه السلام گفت چنین میکنم پس همه بصحرا بیرون
روید تا شما را هم بخرم و گندم دهم پس اهل مصر تمام
تمام بیرون رفتند و همه در یک جای جمع شدند و زنان
و فرزندان نیز هم بیرون بردند پس یوسف علیه السلام
بیرون

بیرون آمد پس همه خلق بگریستند در آمدند و یوسف علیه السلام نیز
هم بگریست پس انگاه خلق را آزاد کرد و خلق هر محلتی
جدا کرد و باندازه هر محلتی گندم میداد پس همه خود را
بیوسف بفروختند چون خواستند که باز گردند
منادی منادی کرد که ای اهل مصر همه بایستید هم بایستادند
و هم گوش کردند تا چه فرماید پس یوسف علیه گفت که هم
بندگان منید همه گفتند بلی پس یوسف فرمود که هر که
مرا داند خود داند و هر که مرا نداند ستمی بر پسر یعقوب
پیغمبر کرده باشد پس همه ببندگی حق آمدند پس انگاه یوسف
علیه السلام گفت باواز بلند که من شما را هم آزاد کردم
بجهة دیدار خداوندم جل جلاله و عم نواله و عظم شانه
و در اخبار چنین آمده است که چون روز قیامت شود
بندگان عاصی آهنگ دوزخ کنند بگناهان خویش و یک
گروه آهنگ بهشت کنند بطاعة خویش پس ندا کنند که
یکساعت بایستید پس انگاه الله سبحانه و تعالی فرماید که

یا مؤمنان شما هم بندگان من اید ایشان گویند بارخدایا
همه بندگان توایم و تو خداوند مایی پس کافران جواب
گفتن ندانند و خاموش شوند پس آنگاه خدای تعالی فرماید که
بروید که شما را آزاد کردم پس بروید بدوست خویش یعنی
محمد مصطفی صلی الله علیه و هرچه کردید شما را آمرزیدم
و از دوزخ تان آزاد کردم و اندر قصه چنین آمده است
که چون یوسف علیه السلام این هم گندمها بداد و همه
و همه انبارها خالی شد و هنوز چهل روز دیگر مانده بود
که غلهٔ نو برسد خلق همه بیچاره گشتند و بنالیدند و یوسف را
غله نبود که بایشان دهد پس دعا کرد جبرئیل علیه السلام
بیامد و گفت که یا یوسف خدای تعالی می فرماید که دیدار
خود برایشان بنمای اندرین چهل روز پس هر روز یوسف علیه السلام
بدشت بیرون آمدی و بر بالا بایستادی و برقع از روی
برگرفتی تا همه خلق دیدار مبارک یوسف ببینندی و از دیدار
وی سیر شدندی اما اشارة اندرین آنست که همه خلق

الله

اندر قیامت هفت هزار سال مانده شوند بی طعام و بی شراب
چون خدای سبحانه به پسندد مر ایشانرا گشنگی و تشنگی نباشد
پس هر گاه که در دنیا بدیدار یوسف مردم را از غذا
بی نیاز میشوند لاجرم اگر تو در آنجهان دیدار خداوند خود
ببینی پس ترا گشنگی و تشنگی یاد نیاید پس بدان که چون
یوسف علیه این همه کارها کرد و همه خلق دوستدار وی شدند
و از بهر خود که غایت شد بیست و پنج سال بر آن گذشته بود
پس چون از قحط پنج سال بگذشت پس آوازه در همه عالم
افتاد که در مصر گندم می فروشند و خبر نیز بکنعان
رسید که در مصر گندم می فروشند پس یعقوب علیه السلام
پسرانرا گفت که برخیزید و بمصر روید و از این چیزها که مرا هست
ببرید یعنی پنیر و پشم گوسفندان و روغن ببرید بمصر
و بفروشید و بهای آن گندم دهید و درین جانب آرید
پس ایشان کارسازی کردند چیزی بر اشتری نهادند که روان
شوند پس یعقوب علیه السلام گفت هر کجا که برسید نشان یوسف

بپرسید پسران گفتند الله اکبر هنوز خبر یوسف می پرسند
و یاد یوسف میکند پس روان شدند چون بمصر رسیدند
پس یوسف علیه السلام هر راهها سپرده بود و غلامان
گماشته بود که هر کس از هر جا که بیاید یوسف را خبر کنند
پس بیامدند و خبر یوسف گفتند که جوانانی چند از کنعان
می آیند پس یوسف علیه السلام دانست که برادران من اند
پس یوسف را فرح آمد **که در قصه** آمده است که تا یوسف
علیه السلام در مصر بود پنجاه نامه بپدر خود فرستاده بود پس الله تعالی
هوا چنان کرده بود که یکی نرسیده بود تا آنگاه که حکمتش
دانسته بیامد تا خلق بدانند که خدای تعالی آن کند که خود
خواهد پس آنگاه که یوسف خبر برادرانش رسید فرمود
که تا هر جنس که آورده اند بنرد دیگران آرند چنانکه خدای عز و جل
گفت ۵ وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ
وَهُمْ لَهُ مُنكِرُونَ ۵ **سوال** پرسند که چه معنی بود
که یوسف مر برادران را بشناخت و ایشان یوسف را نشناختند

جواب

جواب آنست که جفا از برادران بود جفا بر معرفت ایشان
برادران افتاد تا یوسف را نشناختند و یوسف علیه السلام
که جفا نکرده بود بشناخت **اشارت است** همچنین مر مومن
عارف بود که ترسکار باشد باید که در معصیت نیفتد
که نور معرفت بسبب معصیت برود نعوذ بالله منها پس چون
برادران یوسف اندر آمدند پس یوسف از ایشان پرسید
که از کجا می آیید و بچه کار آمده اید اگرچه برادران را میشناخت
از حال دیگر برادران باز پرسید تا حال بر وی تازه گردد
نکته یعنی روز قیامت الله سبحانه و تعالی از بنده خود
سوال کند اگرچه میداند که چه کرده اند ولیکن بر بنده
باز گرداند تا هرچه کرده است که اگر بیامرزم آنگاه بنده
بداند که فضل و کرم من بر ایشان بسیار است پس برادرانش
گفتند ما از کنعانیم و فرزندان یعقوب پیغمبرایم یوسف
گفت پدر شما چون میزید گفتند او پیغمبر است جز عبادت
کاری دیگر نکند و این زمان پیر و نابینا گشته است پس یوسف

پرسید که بچه سبب نابینا شده است گفتند وی را پسری بود که
او را یوسف میگفتند و بسیار او را دوست میداشتی و از
غم وی چندان گریست که نابینا شد پس یوسف علیه السلام
در زیر برقع میگریست گفت او را چند پسر دیگر هست چرا
از برای یک پسر چندان بگریست که نابینا شد ایشان گفتند
که یک فرزند دیگر دارد که با یوسف از یک پدر بود و یک مادر
و از میان ما همه او را دوست میداشت و این زمان بیستنج
سالست که از برای او میگرید و اندر خانه تنها نشسته است
که آنخانه را بیت الاحزان نام کرده اند و روی بدیوار کرده
میگرید و میگوید یا یوسف یا یوسف وما بغم وی مانده ایم
پس یوسف گفت مگر آن پسر هنری داشت گفتند زیرکتر
بود و دعوی دانش کردی پس یوسف در دل خود گفت که
عفو کنم ایشانرا هر چند که با من جفا کرده اند پس یوسف
سوال کرد که آن برادر که نزدیک پدر است همچون شما قوی است
گفتند بلی پس یوسف گفت چه بودی که من آن برادر شما

بدیدمی

بدیدمی گفتند روا باشد که او را بیاریم پس انگاه فرمود
تا ایشانرا در همسایه خود فرود آورد تا روز دیگر پیش
یوسف رفتند و گفتند که در کنعان ما قحط است و تنگی ما
آمده ایم تا دو سه خروار گندم ببریم که شنیدیم که در مصر
گندم میفروشند پس یوسف گفت چه بضاعت آورده اید
گفتند پاره پنیر و پشم و روغن آورده ایم یوسف گفت
ای جزوی است و مرا نبباید و گندم سخت عزیز است
و زر و سیم یافت نمیشود یکمن بدیناری است پس بدین
بضاعت اندک که شما آورده اید چگونه گندم فروشم ولیکن
بضاعتی که شما آورده اید بروید و در بازار بفروشید و زر
پیش من آورید تا گندم بدهم پس رفتند ببازار و بفروختند
هم بدویست دینار بو و کس نخرید پس بیامدند و یوسف را
خبر کردند که هیچکس متاع ما نخرید پس گفت بیارید تا من بخرم
و هر چند که این جزوی شایسته من نیست نکته اندرین
آنست که خدای تعالی روز قیامت تا آن گناهای بنده همه بیارند
گرد ادهایم

انگاه بنده را گوید بچه آمدی بنده گوید بار خدایا برحمت تو
و خیر بهشت یافتم بدان امید آمده ام خدای تعالی فرماید
که چه آورده گوید ما بضاعت اندک حق عز و علا گوید
که بنگرید تا چیست والله خود داناست برین کردار بنده
پس کردار بنده عرض کنند فرماید که این جزوی است مر انبیا
پس انگاه گوید بروید و با نعمت بهشت برابر کنید برابر کنند
نعمت بهشت نباشد این طاعتها که کرده پس هیچکس خریدار
این جزوی نباشد پس خدای عز و جل گوید بیارید تا من آنرا
بخرم هر چند که جزوی است و مرا نشاید اما خریدار
معیوبان منم **پس اشارة** اندرین آنست که یوسف علیه السلام
بدان خواست تا بدانند که انچه ما را میدهد بهای بضاعت آن
میدهد پس عرض کردن که بروید و بفروشید تا بهای بضاعت
خود معلوم کنند چون معلوم کردند دویست دینار بود
وایشانرا چندین خروار گندم داد جهة همین گناهان نیک
بربنده عرض کنند تا بدانند این بهشت و نعمه که میدهد

نعوض

نعوض آن طاعت اندک است پس تا بدانی که بفضل و کرم خویش
میدهد نه بکردار ما میدهد **قوله تعالی** یا ایها العزیز
مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة ۵ پس هر یکی را
خرواری گندم داد که سیصد من بود پس یوسف من این
شما را بخشیدم جهة آنکه بضاعة شما هم دویست دینار است
پس یوسف علیه السلام گفت اگر آن برادر دیگر شما با شما بودی
بیش ازین میدادم پس اگر خواهید که بیشتر بدهم باید که
باز گشتن آن برادر دیگر با خود بیارید که مرا آرزوست
تا هم فرزندان یعقوب علیه السلام دیده باشم و برابر
خرواری گندم از سیصد من بدهم و این حرمة و عزة که
شما را کردم در هم اهل مصر با یکی دیگر چنین نکرده بودم و این
قلة گندم هم نداده بودم که شما را دادم و این از اهل مصر
باز گرفتم و شما را دادم پس باید که هر چند زودتر باز گردید و آن برادر
با خود بیارید که شب و روز از زبان من است **قوله تعالی**
ولما جهزهم بجهازهم قال ائتونی باخ لکم من ابیکم

بکفت

الا ترون اني اوفي الكيل ٥ ديكر يوسف عليه السلام
كه كيل شما تمام بدادم وشما را نيكو حرمت كردم ٥ فان لم
تأتوني به فلا كيل لكم عندي ولا تقربون ٥
پس بدانيد كه اكر آمديد وآن برادر با خود نياورديد بشما ديكر
كيل ندهم وبخويشتن نزديك نكنم پس ايشان كفتند ما از پدر
خويش اورا بخواهيم باشد كه دستوري دهد قوله تعالى
قالوا سنراود عنه اباه وانا لفاعلون ٥ چون ايشان
كفتند ما بياريم پس يوسف عليه السلام كسي را فرمود كه
اين دويست دينار ايشان در بار يهودا نهادند وايشان
روان شدند قوله تعالى وقال لفتيانه اجعلوا
بضاعتهم في رحالهم لعلهم يعرفونها اذا انقلبوا
الى اهلهم لعلهم يرجعون ٥ وبهاي آن بضاعت
نهادند در بار ايشان سبب آن بود كه زود باز آيند ودر خبر
آمده است كه چون يهودا از پيش يوسف كه بيرون آمد
با برادران كفت كه مرا بدل چنين مي آيد كه اين يوسف است

برادر ما

برادر ما چرا كه چندين سخن از ما پرسيد وحديث پدر پرسيد
واين آواز با آواز يوسف ما ميماند يا اين يوسف بود يا يكي
از اهل بيت ما برادران با يهودا جنك كردند كه چرا چنين
سخن ميكويي اين مرتبه واين بزركي يوسف ما را كجا بود
اين همه سپاه ولشكر وحشم وچهار هزار بنده وچهل خادم
دارد ويوسف ما نرا اورا به بندكي فروختيم ودر جهان
ناپديد شد وكاه باشد كه در جايي مرده باشد پس اين حديث
چرا ميكويي كه اكر يوسف ما بودي با چندين مال ومملكت
پدر را طلب كردي وبا ما چندين نيكويي كي كردي بلكه ما را
چندين عقوبة كردي پس يوسف عليه السلام ايشانرا كندم
داد وكفت كه برادر اليمه با خود بياريد يهودا ديكر
كفت كه همين سخن است كه من كفتم وكمان من چنانست كه اين يوسف
ماست پس برادران منكر يهودا شدند وكفتند تو نيز چون
يوسف ترك كرامات وحيلة ومكر بكن وانچه يوسف ميكرد
بجاي ميآوري كه اكر پدر ما اين سخن بشنود ما را بدروغ برآورد

پس انگاه بکنعان رسیدند و هم شادی میکردند تا به پیش پدر
آمدند و احوال همه باپدر گفتند پس یعقوب علیه السلام
پرسید که هیچ خبر یوسف من یافتید پسرانش گفتند
ای پدر یوسف را گرگ بخورد و بعد از بیست و پنج سال خبر
وی چگونه بیابیم پس یعقوب از پسران سوال کرد که عزیز مصر شمارا
بنزدیک خود خواند و از شما چه سوال کرد پس انچه رفته بود همه
گفتند و دیگر گفتند یا پدر ترا معلوم باد که گفته است که
آن برادر دیگر را با خود بیارید تا من شما را کیل زیاده بدهم
و اگر نیارید شما را هیچ ندهم و بنزدیک خود تان رها نکنم پس
یعقوب علیه السلام در دل خود تفکری کرد و گفت که اگر این یوسف من
باشد چه دور که برادر از شما طلبیده گفتند بدیدار ما عجب خوش
آمد اما مقصود او آنست که هم برادران ما به بیند یعقوب گفت
این یوسف بود قوله تعالی فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَبِيهِمْ
قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ
وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ۝ اکنون ای پدر کیل هم باز داشته است
وگفت

وگفتند ندهم تا آن برادر را نیارید اکنون برادر ما بفرست
تا خرواری دیگر گندم زیادتی بیاوریم وما او را نگاه دارنده
باشیم قوله تعالی قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ
عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ۝
پس یعقوب علیه السلام گفت چگونه ایمن دارم شمارا که
مکر بر برادر وی کردید و اگر باز نیز چنین کنید چه دانم و مرا
کی دل باز دهد بفرستادن او ولیکن الله تعالی بهتر نگاه دارنده است
و وی رحیم و رحمانست قوله تعالی وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ
وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي
بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزْدَادُ
كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ ۝ و چون بارها بگشادند
بضاعه خود در جوال خود دیدند یعنی آن دویست دینار
که بهای پنیر و پشم و روغن بیافتند شاد شدند گفتند ای
پدر ببین که دروغ نمیگوییم یعنی ابن یامین را به بیهوده نمی
بریم اینک بضاعتهای ما با ما داده است و اندر بار ما نهاده است

وما ازین خبر نداریم واکنون باز رویم واهل خویش را
نیز طعام آوریم وبرادر نیز ببریم پس انگاه یعقوب گفت
قوله تعالی قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا
مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَن يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ
مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ۝ گفت نفرستم
با شما تا انگاه که درست بمن رسانید وبا خدای عهد نکنید
که بسلامت باز آوریم ونیروی بدی نکنیم مگر مرگ که آن
قضای خدای تعالی است پس ایشان هم عهد کردند وسوگند
خوردند وخدای تعالی بر خود گواه گرفتند که او را بسلامت
بتو رسانیم ودر قصه چنین آمده است که چون بار بگشادند
وآن بضاعه خویش یافتند یعقوب علیه السلام گفت این یوسف
من بوده است والا هرگز ابن یامین را نفرستادمی پس انگاه
آن گندمها بخش کردند ونیمه یعقوب با اهل خویش داد
ویک نیمه دیگر باهل کنعان داد بعده برادران یوسف
بار بستند وبیرون آمدند که روانه مصر شوند وکاروانی

بزدک

بزدک نیز با ایشان رفتند پس یعقوب علیه السلام پسرانرا
گفت آن بضاعت که در بار شماست ومیگویید که باز داده است
با خود ببرید که گاه باشد که بغلط در بار نهاده باشید
ومارا حلال نبود یا مکر امتحانی کرده است تا ببینند که شما
در کار حلال وحرام چون آید ونیز وصیت کنم شمارا بیک
دروازه مصر اندر مروید ترسم که خلق شمارا بچشم زخم
خراب کنند قوله تعالی يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ
وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ ۝ باید که هر یکی
از دروازه باندرون روید وهرچند که چنین وصیت کنم
انچه الله سبحانه وتعالی بر شما خواسته آن میشود پس
توکل بر خدای تعالی میکنم وشمارا بخداوند خود میسپارم پس
برفتند وابن یامین هم باخود ببردند ویوسف علیه السلام
چشم در راه نهاده بود وروز می شمرد وغلامانرا در باز داشته
بود تا بیایند وراه داران خبر بیوسف بردند پس پرسید
که چند کس است که می آیند گفتند یازده کس است پس یوسف علیه السلام

شاد شد و گفت ابن یامین نیز آمده و زود کس فرستاد
و هر یکی را از دروازهٔ باندرون آوردند **قوله تعالی**
وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ عَنْهُم
مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا ٥
و چون در آمدند از آن دروازها که یعقوب علیه السلام فرموده بود
این از فضل خدای تعالی بود که یعقوب مر پسرانرا
چنین آموخت پس آنگاه بدان بارگاه یوسف هم بیامدند
یوسف علیه السلام برادرانرا تو در پیش طلبید و یعقوب
علیه السلام دستاری بتحفه از برای یوسف فرستاده بود
که از ابراهیم علیه السلام بیعقوب رسیده بود پس
گفتند پدر ما دستاری فرستاده و حاضر کرده‌اند که شما را
سلام فرستاده که این از من قبول کنید پس یوسف علیه السلام
قبول کرد و بسی عزیز میداشت پس یوسف علیه السلام بسی
شاد شد و دانست که خدای تعالی مرا بپیغمبری خواهد داد
زیرا که هر کس که این دستار بدو رسیدی بپیغمبری و نیز

بودی

بودی پس آنگاه آن بضاعة که در بار ایشان نهاده بود پیش
یوسف بنهادند و گفتند که بضاعة خویش در بار خود یافتیم
ندانیم که چگونه بوده است اکنون باز آورده‌ایم یوسف علیه السلام
گفت نیکو کردید ولیکن مرا بآن حاجة نبود پس همین بضاعة
شما نفقهٔ راه کنید و یوسف علیه السلام در دل خود اندیشه
کرد که این پدر من فرموده است پس هم در آن ساعة فرمود
که ایشانرا طعام دهید که از راه آمده‌اند پس خادم برخواست
و جایگاهی راست کرد پس یوسف فرمود که بروید و طعام
بخورید که از راه رسیده‌اید پس دیگر گفت ای خادم طعام
اینجا بیاور تا من با ایشان حدیث کنم ~~پس طعام اینجا حاضر کردند~~
~~و ایشان طعام میخوردند~~ و از حال پدر و ایشان می پرسید
و در شب برقع میگریست و سوی ابن یامین مینگریست
پس آنگاه ~~پنج~~ شش صحن طعام آوردند پس یوسف علیه السلام
فرمود که هر دو برادر پیش همدیگر طعام بخورند پس ابن یامین
تنها بماند یوسف علیه السلام بگفت طعام بخور پس ابن یامین بگریست

پرسید که چرا میگریی گفت مرا اینجا برادری بود از مادر من
ولیکن گم شد که اگر وی نیز در اینجا بودی با من هم طعام خوردی
پس یوسف علیه السلام برادرانرا گفت که او را دستوری
دهید تا با من طعام خورد پس ایشان گفتند او را فخر باشد
که با عزیز مصر طعام خورد پس یوسف علیه السلام گفت
من در پیش مردمان طعام کمتر میخورم پس فرمود تا آن صحن
خوان برداشتند و بخانه رفتند یوسف بنشست و ابن یامین
در پیش خود بنشاند و برقع از روی برکشید ابن یامین
چون یوسف بدید بانگی برزد و بیفتاد و بیهوش شد پس یوسف
آب بر روی ابن یامین زد تا بهوش باز آمد پس پرسید که مگر
ترا صرع است گفت من پیغمبرزاده ام و ما را صرع نباشد
ولیکن تا روی ترا دیدم این چنین بیهوش شدم زیرا که آن
برادر من که گم شد همچنین روی داشت مانند بروی تو گفت
ای ابن یامین غم مخور که من آن یوسفم که گم شدم و من
برادر توام و پسر یعقوب پیغمبرم دیگر باره بیهوش شد

زود

زود گلاب طلبید و بر رویش زد تا باز بهوش آمد پس یوسف گفت
پدر من چونست و احوالش چیست گفت در بیت الاحزان
نشسته گریان و از غم تو رنجور شده و چندان گریسته که
نابینا شده و حال بروی تنگ گشته است پس یوسف چون این
سخنها بشنید چندان بگریست که بیهوش شد پس آنگاه که باز هوش
آمد گفت یا ابن یامین طعام بخور که برادران بر من جفای بسیار
کردند و مرا بچاه افکندند و بازم بفروختند و چندین سال
در زندان محنت کشیدم تا اکنون الله سبحانه و تعالی از خزانه
لطف خود مرا این دولت ارزانی فرموده و ولایت داده اکنون
تو این از برادران پنهان دار تا من ایشانرا یکچندی برنجانم
و تو غم مدار که من برادر توام و ایشانرا مکری خواهم کرد
که تو در اینجا بمانی و تو از هیچ کس بی غم باش یوسف گفت ایشانرا
چگونه توجیه فرمایی ابن یامین گفت حکم تراست و آنچه کنی
مرا با آن کاری نیست پس آنگاه از خانه بیرون آمدند و نرمود
تا ایشانرا فرود آوردند قوله تعالی وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى یُوسُفَ

آوی الیه اخاه قال انی انا اخوک فلا تبتئس بما
کانوا یعملون ۵ پس ایشانرا چند روزی را مهمانی
خوب کرد و حرمت داری کرد و بفرمود تا بارهای ایشان [را]
وزن کردند و هریکی را یکخروار گندم بداد از [من] سیصد
و یک مشربه بود که ولید بن ریان آنرا از زر سرخ
ساخته و گوهرهای قیمتی در وی نشانده که قیمت آن خدای [تعالی]
میدانست پس یوسف علیه السلام امر فرمود بکسان [خود]
تا این مشربه را در بار ابن یامین پنهان کنند چنانچه ایشان
ندانند پس ایشان بارها بیرون کردند که روانه کنعان [شوند]
پس رفتند تا یک منزل راه پس یوسف علیه السلام حاجبان
و غلامان بفرستاد از دنبال ایشان و بانگ بر زد که باز گردید
قوله تعالی فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة
فی رحل اخیه ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون
گفت باز گردانید ایشانرا تا مشربه ملک را بگیریم که ایشان
دزدیده اند قوله تعالی واقبلوا علیهم ماذا تفقدون

قالوا

قالوا نفقد صواع الملک و لمن جاء به حمل بعیر و انا
به زعیم ۵ کسان ملک گفتند که مشربه ملک بیارید
و هرکه این مشربه را بیوسف دهد بمژدگانی آن یکخروار
گندم بدهد پس همه کاروانیان بازداشتند و باز گردانیدند
ایشانرا و طلب مشربه از ایشان میکردند پس برادران یوسف
سوگند خوردند که ما بمصر نه بدزدی آمده ایم و ما دزد
و زیانکار نیستیم قوله تعالی لقد علمتم ما جئنا
لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین ۵ پس آنگاه حاجب گفت که
ما بارها شما به بینیم و اگر باشد بگیریم و اگر نباشد خیر
و سلامت و اگر باشد با شما چه کنیم پس برادران یوسف
گفتند که اگر ما دزدیده باشیم حکم پدر ما یعقوب علیه السلام
آنست که هرکه دزدی کرده باشد وی را یک سال بندگی آنکس کند
و با وجود که حکم کشتن است قوله تعالی قالوا فما جزاؤه
من وجد فی رحله فهو جزاؤه کذلک نجزی الظالمین ۵
پس آنگاه جستن مشربه کردند تا همه بارها بجستند تا بار

قوله تعالی ابن یامین رسیدند وبنیاد جستن کردند
فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ
وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ ٥ خدای تعالی جل جلاله
چنین دانشی بیوسف آموخت واین ازآن سبب بودکه حکم
آل یعقوب دانسته بود وبرادر خود را گفته بود که حیله
کنیم تا برحکم پدر ایشان لازم شود پس چون بار ابن یامین
بجستند مشربه بیافتند ووی را بکرفتند ونزدیک یوسف
علیه السلام آوردند وبرادران او را چندان قوت داشتند
که نذهند پس این سبب بودکه شرع پدر ایشان چنین بود واین
مشربه از بار او بدر آورده بودند وچون حکم خدای تعالی بران
رفته بود لیش نتوانستند که چیزی بکنند پس خود بخود
کفتند چه تدبیر کنیم بعضی کفتند باز کردیم وطلب ابن یامین
بکنیم واو را بستانیم واکر بعوض وی برادری بکیرد خوب
بدهیم که اکر ابن یامین را نزدیک پدر نبریم پس نزد وی
درست شود که قصد یوسف هم ما کرده ایم پس آن بارها

بیست درآن

درآن قریه بدست کسی سپردند وخود در مصر آمدند همه بیکبار
ودر پیش یوسف آمدند پس یوسف پرسید که بچه کار آمده اید
کفتند که پیش تو آمدیم که ما را این همه حرمت کردی ونواختی
اکنون بفضل تو امیدداریم که این برادر ما را بما بازدهی یوسف کفت
حکم شما آنست که دزد بنده کرده پس او را نزد ماست وبرای ایندکی
کفتیم وشما پیغمبرزادکانید ونیکو سیرتید ونیک مردانید
چنین دعوا بود که او کرد کفتند نه پس ایشان کفتند که
وی را برادری بود از خود بزرکتر واو نیز همین دزدیها
کردی یوسف در دل خود کفت که این دروغ میکویند وخدای تعالی
بهتر داند **قوله تعالی** قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ
لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ
أَنْتُمْ شَرٌّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ ٥ خداوندان
قصه چنین میکویند که اکر ایشان این سخن نکفتندی
یوسف درحال نشانی پیدا کردی تا چندان بلا ندیدندی
ولیکن یوسف را غم آمد کفت الله اکبر از پس بیست وپنج سال

قبل ازین که این همه جفاها بر من کردند وهنوز دروغ
از دنبال من میگویند پس آن زمان برادران یوسف بنیاد
خواهش وزاری کردند گفتند ای عزیز اورا پدری پیر هست
ونابینا گشته وسخت غمگین است از عوض وی برادری
دیگر بگیر تا ترا بنده باشد که ایشان ازو همه قوی تر اند
وکارها بیشتر میشناسند وحرمت به ازین دارند وتو
با ما نیکویی بسیار کرده ای این یک نیکویی دیگر با ما بکن قوله تعالی
قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا
مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ
نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ ۵
یوسف گفت معاذ الله که بی گناه کسی بگیرم به بندگی
من آنکس را گرفته ام که کالای من دزدیده بود وازوی
یافتم واگر بغیر ازین کس بگیرم ظلم کرده باشم ومن ظلم
نکنم اشارت اندرین آنست که یوسف گفت نخواهم کسی
را به بندگی گرفتن مگر آنکس که کالای خود ازو گرفته باشم

همچنین

وهمچنین روز قیامة همه خلق خویشتن عرضه کنند پس خدای عز وجل
گوید بنگرم مر آنکس را که معرفة با وی بود مومنانرا بگیرند
که معرفة با ایشان بود آنگاه هر حیله که دانند کنند پس برادران
نومید برخواستند واز دروازه مصر بیرون آمدند وباهمدیگر
گفتند که چه تدبیر نروی رفتن که باز گردیم ونروی آنکه اینجا
باشیم دیگر روز تدبیر کردند که ازین جهان بدر رویم که اینجا نتوانیم
بودن چنانکه خدای عز وجل گفت قوله تعالی فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا
مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ
قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي
يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ
لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ۵ چون نومید شدند از بنیامین
پس یهودا گفت بدانید که پدر از شما عهد گرفته است ودر کاری
که پیش ازین با یوسف کردید بنگرید که چه کرده اید پس من اکنون
ازانجا نروم تا آنگاه که پدرم دستوری دهد یا خدای تعالی
حکم کند در کار ما که وی بهتر حکم کنندگانست ودر قصه

جنین آمده است با هم دیگر گفتند که ما با زنها کردیم میباید
تا به پیش عزیز رویم و برادر خود طلب کنیم اگر جنانچه از
روی احسن داد خیر و الا بقهر بستانیم پس یهودا گفت
شما دیدید که من تنها علاق را با لشکر بشکستم پس این
مشورة کردند پس هزیمت در مصر و اهل مصر افتاد پس گفتند
ما ازین ملک چه باک داریم و ازو نمی ترسیم پس تدبیر حرب
کردند و گفتند که هر یکی اندر دروازه برویم و بر حمله بزنیم
پس هر یک چوبی و دستی اساس بر داشتند و هر یکی نعره
زدند و از دروازه در آمدند پس خبر بیوسف رسید
و یوسف گفت مر سپاهیان را که شما نیز جنگ کنید و هر یکی را
سلاحی داد پس چهل هزار سوار بیرون فرستاد
و هم اهل مصر را بفرمود که سلاح بر گیرید خبر نیز بملک
مصر رسید پرسید که چه غوغاست و این چه جنگ است
گفتند این آن مردمانند که مشربه در دیه بودند اکنون
حرب میکنند تا دیگر ملک مصر پیش یوسف فرستاد که اگر

لشکر

لشکر باید من خود با لشکر بر نشینم یوسف گفت
حاجت نیست که دل مشغول دارد دیگر روز از هر دروازه
یکی در آمدند و حمله آوردند پس یهودا یک نعره بزد
که اهل مصر همه بیهوش شدند و بیشتر زنان که حامله بودند
بچه انداختند و خلق همه بترسیدند پس شمعون از دروازه
دیگر در آمد پس همه چنین بهزیمت گشتند پس یوسف علیه السلام
در میدان ایستاده بود با چهل هزار سوار همه بیکبار افتادند
و هر کسی را چوبی بزدند تا چیز گشتند و یک سنگ بر قصر
یوسف زدند همه خرد شد و افتاد پس یوسف چون حال
چنین دید دانست که اهل با ایشان بر نمی آیند پس آن
دستار که یعقوب علیه السلام همره به پسران داده بود
که بتحفه پیش یوسف آورده بودند بیاورد و در برابر ایشان
بداشت همه سست گشتند پس یوسف علیه السلام چون
دانست که چنین ایشان را پیش خود طلبید و همه را بگرفت
و ملک مصر یعنی ولید بن ریان از نصیحت بانگ و نعره یهودا

آن دستار را هم

یوسف

اند حصار کریخته بودند و در بام آمده بودند پس جود
ایشانرا بکرفت خبر بملک رسانیدند و شاد شد و صفت
مودی یوسف ایشان بکردند پس انکاه اهل مصر بیامدند
و دیدند پس برادران یوسف میکویند که این حدیث آسمانی است
و الا نه هیچکس طاقة ماند اشتی پس انکاه یوسف علیه السلام
کس فرستاد تا آن بارهای ایشان بیاوردند و بخلق نمودند
که همین عقوبت خواهم کردن شمارا پس برادران بنشستند
و کفتند که البته کسی از اهل بیت ما انجا هست یا معجزه
پدران ما انجا چیزی هست پس یهودا کفت همان سخن من است
که در انجا یوسف هست پس کفتند این چه حدیث است
که تو میکویی که اکر وی بودی این حرکه کی کردی و لیکن
چون مارا بیافتی هلاک کردی اکنون بکویم تا چه سبب است
پس چون روز دیکر و خلق بیارامیدند از جنک و هزیمت
پس یوسف ایشانرا در پیش خود خواند و کفت مرا ان
ملک فرمانست که شمارا هلاک کنم و لیکن مرا خود بر شما

رحم

رحم می آید که نیکویی و خلق خوش و روی خوش از من دیدید
و من شمارا دوست میدارم اکنون از پی کار خویش بروید و من
شمارا عفو کردم بدین جرم که کردید پس انکاه ایشان روانه کردند
تا بیرون رفتند پس یهودا کفت من انجا باشم و شما بروید
تا پدر چه حکم فرماید و همه حال خود بکویید که ابن یامین
دزدی کرد پس انکاه همه بکنعان رفتند و یعقوب علیه السلام
غمناک شده بود زیراکه از وعده آمدن چند روز کذشته بود
و کسی در راه فرستاده بود که راه ایشان ببیند پس ایشانرا
از دور دیدند پس خبر بیعقوب علیه السلام بردند
و کفتند که از فرزندان تو نه تن می آیند و دو تن غایب اند
یعقوب علیه السلام غمکین برکشت و کریستن کرفت پس
خدای تعالی کفت خبر از یهودا **قوله تعالی** ارْجِعُوا
إِلَى أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ ۵
که کفت باز کردید و پدر را بکویید که ابن یامین دزدی کرد
وَمَا شَهِدْنَا خبر راست میکوییم و نکاه داریم غیب کسی نبوده ایم

که اگر ما میدانستیم که وی دزدی کند هرگز او را نمی‌بردیم
پس چون بیامدند نزدیک یعقوب علیه السلام و آنچه کرده
بود و هر قصه که گذشته بود همه پیش یعقوب بگفتند
اکنون ای پدر تو بپرس از اهل آن قریه که ما را در اینجا
بگرفتند با این کاروانیان که با ما بودند و میدانند که ما
راست میگوییم قوله تعالی وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا
وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ۝ پس یعقوب
علیه السلام گفت نه چنین است که شما میگویید این کاری است
که شما ساخته اید و تدبیر کردید من هیچ نگویم جز آنکه صبر
کنم قوله تعالی قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ
أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا
إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ۝ پس بگفت یعقوب علیه السلام
که چنان امید بخدای تعالی میدارم که همه را بیکبار جمع آورد
که وی دانا و حکیم است پس یعقوب را علیه السلام امید برید
از یوسف از بهر آنکه ایشان صفت چنگل کردند که حال

چنین شد و نیز حکمی که کرده بود حکم وی بوده که شرع یعقوب
چنین بود، که اگر کسی دزدی بکند یکسال در بندگی باشد
پس دوباره از ایشان بگردانید و گفت بر اندوه یوسف چشم
بر هم نهادمی و بر داشتمی هر چند بینایی نبود اما چون خبر
ابن یامین بمن رسید چشم فرو رفت و برداشتن نتوانم
قوله تعالی وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ
وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ ۝ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ ۝
پس آنگاه که دیدند فرزندان که چشم وی چنان شد
و پشت کوژ گشت و از حال بحال شد پس همه بگریستند
و گفتند که تا کی یوسف را یاد کنی بترسیم که مرگ و یا دیوانه (بمیری یا دیوانه)
کردی قوله تعالی قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي
إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ۝ یعقوب گفت
علیه السلام که از ناله و گریستن من شما را چه زیان کردد
من که مینالم بخداوند خود مینالم و زاری و اندوه بوی
میکنم و من از رحمت وی آن دانم که شما ندانید و چنین گویند

که آن وقت که خبر ابن یامین آوردند یعقوب علیه السلام
آهی بکرد و چشم بر هم نهاد و کوژ پشت کشت پس
بیامد و ازوی بپرسید که چه چیزست که بینایی تو برده است
و پشت تو دو تا کرده است و روی تو ترش کرده است
یعقوب علیه السلام کفت آن چیز است که بینایی برده است
آن کریستن من است از درد فراق یوسف و آنکه پشت مرا
دو تا کرده است غم خوردن ابن یامین است و آنکه روی مرا
ترش کرده است غم یهودا است که با برادران باز
نیامده است پس جبرئیل علیه السلام در ساعت فرود آمد
کفت یا یعقوب از من بغیر ما شکایت میکنی یعقوب علیه السلام
بپای برخواست کفت من از رنج و اندوه بخدای خود مینالم
پس جبرئیل علیه السلام کفت که اکر بخدای تعالی مینالی زود
زود باشد که همه را باز یابی و اکر بغیر خدا مینالی
سودی ندارد پس چون یعقوب علیه السلام این سخن از جبرئیل
علیه السلام بشنید امیدش زیاده کشت و از بهر این بود

که کفت

که کفت من از خدای خود آن دانم که شما ندانید دیکر
چنین آمده است که یعقوب علیه السلام بیست پنج سال از ذکر
یوسف بود که جز یوسف کسی دیکر یاد نکردی و چون کرسنه
شدی کفتی یا یوسف و چون تشنه شدی کفتی یا یوسف
تا روزی جبرئیل علیه السلام بیامد و کفت که خدای تعالی ترا
سلام میرساند و میکوید تا کی یوسف را یاد کنی یوسف
مکر ترا آفرید یا او روزی بتو میدهد یا او تواند که ترا
از غم برهاند پس یعقوب کفت یا جبرئیل چرا در اول مرا
بتازیانه نصیحت نکردی تا عمر خود در ذکر یوسف
نکذاشتمی سوال پرسند که چه حکمت بود که یوسف ابن یامین را
دزد خواند و وی عزیزتر بود و با وی جفا نکرده بود چنانکه
کفت انکم لسارقون جواب آنست که یوسف علیه السلام
کفت این اسم دزدی بروی منهم از سبب آنکه تا برمن
بماند و این نام ویرا زیان ندارد بلکه حقیقت کرد داورا
که ویرا کناه نبود اشارة اندرین آنست که خداوند عز و جل

اشارت

مومنانرا چرا نام بمصیبت نهادم تا دیو روی از تو

بگرداند و ترا درین نام هیچ زیان نیست چون روز قیامت

بیاید حقیقت آن بر تو منکشف گردد که تو عارفی و مومنی

واین نام که بر تو نهادم از بهر آن بود که تا دشمن ترا ازرا

نبرد پس انگاه یعقوب علیه السلام فرزندانرا گفت قوله تعالی

یَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ

بروید و طلب کنید یوسف را و برادر ویرا و نومید

مگردید از رحمت خدای تعالی که هر که از خدای تعالی نومید گردد

او از زندیکان و زیانکاران باشد پس انگاه پسران گفتند

ما برویم بطلب یهودا و ابن یامین ولیکن ای پدر تو نامهٔ

بنویس بدان عزیز که وی مردکی نیکوکارست و بگوییم که یعقوب علیه السلام

نامه نوشته است بتو ٥ مِنْ يَعْقُوبَ اسْرَائِيلَ اللهِ ابْنِ

ذَبِيحِ اللهِ ابْنِ خَلِيلِ اللهِ الَى الْعَزِيزِ رَيَّانَ أَمَّا

بَعْدُ فَانَّا نَحْنُ أَهْلُ بَيْتٍ مُوَلَّعٌ بِالْبَلَايَا أَمَّا جَدِّي

ابراهيم ابْتُلِيَ بِالنَّارِ فَأَنْجَاهُ اللهُ وَأَمَّا أَبِي ابْتُلِيَ بِالذَّبْحِ

ففداه الله

فَفَدَاهُ اللهُ وَأَمَّا وَكَانَ لِي قُرَّةُ أَعْيُنٍ مِنْ أَوْلَادِي

ابْتُلِيتُ بِفِرَاقِهِ حَتَّى عَمِيَتْ فَكَانَ لَهُ أَخٌ كُلَّمَا هَاجَ

شَوْقِي ضَمَمْتُهُ الَى صَدْرِي وَالسَّاعَةَ لَهُ مَحْبُوسٌ عِنْدَكَ

بِعِلَّةِ السَّرِقَةِ وَتَعْلَمُ انِّي لَمْ أَكُنْ سَارِقًا وَلَمْ وَلَدْ سَارِقًا

وَانْ تَفَضَّلْتَ بِرَدِّهِ عَلَيَّ وَلَكُمُ الْأَجْرُ وَالثَّوَابُ يَوْمَ الْحِسَابِ

پس انگاه فرزندان یعقوب نامه بمصر آوردند و بیوسف بدادند

یوسف نامه میخواند و در زیر برقع میگریست و همانگاه جواب

نامه بنوشت ٥ الَى يَعْقُوبَ بْنِ خَلِيلِ اللهِ ابْنِ ذَبِيحِ اللهِ ابْنِ

خَلِيلِ اللهِ مِنْ عَزِيزٍ آلِ رَيَّانَ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ وَصَلَ الَى كِتَابُهُ

بِمَا وَصَفَ مِنْ فَخْرِ آبَائِهِمْ وَأَجْدَادِهِمْ وَبَلَائِهِمْ وَابْتِلَائِهِ

بِفِرَاقِ أَوْلَادِهِ فَوَقَفْتُ عَلَيْهِ فَعَلَيْهِ بِالصَّبْرِ الْجَمِيلِ

فَانَّ مِنْ صَبَرَ كَمَا صَبَرُوا ظَفِرُوا وَيَعْقُوبُ كُتِبَ اصْبِرُوا اظْفِرُوا

كَمَا ظَفِرُوا ٥ پس چون این نامه بیعقوب علیه السلام برسید

گفت طلب کنید یوسف را که من اثری از وی یابم گفتند

بچه دلیل گفت این جواب نامه من از ملک ریان نیست بلکه

سخن یوسف من است پس حال نامهٔ دیگر بنوشت
به پیش پسران که زود نزدیک وی روید و تواضع کنید
تا مگر بر شما رحم کند و فرزندان من و بابهای کیتیم که
داده بود باز شما را دهد و زود بیاید که ما را تنگی
سخت است و طعام نایافت و هر روز چندین آدمی تلف
میشود پس یهودا برادران را جمع کرد و جمله یکبار پیش
یوسف رفتند و تضرع و زاری کردند و گفتند یا عزیز مصر
ما سخت درین محنت و تنگی افتاده ایم و اینک دیگر کتابت
پدر ماست که نوشته است که اهل بیت ما را بسیار مشکل است
و در کنعان قحط افتاده است و هر روز چند کس تلف میشوند
الله الله بر ایشان رحم کن و برادران ایشان باز ده
و بضاعتی که ایشان را داده بودی باز ده و برادران را
بر ما صدقه کرمی کنی تا با هم باز گردیم بسوی آن پیر
پیر نابینا تا وی شاد گردد و خدای تعالی ترا جزای خیر
دهد و مکافات نیکی یابی قوله تعالی قالوا یا ایها

العزیز مسنا و اهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة
فاوف لنا الکیل وتصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین
چون این بگفتند یوسف گفت اکنون که تضرع میکنند وقت
آنست که آشنایی باز دهم پس ابن یامین را جامهای بتکلف
بپوشانید و اسباب بسیار و خادمان و غلامان بیحد داد
و هم در قصر یوسف علیه السلام نشسته بود و هر روز
با پسر یوسف بشکار رفتی و ابن یامین شتاب میکرد بخبر داد
برادران خود و یوسف علیه السلام میگفت صبر کن تا وقت
آن بیاید پس برادران دیگر تضرع کردند پس یوسف علیه السلام
گفت ابن یامین را طلب کنید تا بیاید پس آنگاه لبسی ملوکانه بیامد
و پادشاهانه و چندین غلام و خادم پس برادران که ابن یامین را بدیدند
نرمک نرمک با همدیگر گفتند که این یوسف است و ابن یامین تا بیامد
و کرسی از زر در زیر تخت یوسف نهاده بر آن کرسی بنشست
پس برادران گفتند در اینجا غیر برادری چیزی دیگر نیست که او را
چنین حرمت داشته است پس برادران یوسف آه کردند که ما را

این زمان عقوبت خواهد کرد پس غیر عجز و تضرع چیزی دیگر
نیست امید که عفو کند نیکوتر باشد و اگر نه کسی پیش پدر
فرستیم و او را خبر کنیم تا او ما را از یوسف بستاند
پس یوسف علیه روی بیرادران کرد و گفت شما خود میدانید که
چه با یوسف کرده اید از جفاها و از زشتیها که شما بر او
کرده اند چنانچه خبر میدهد خدای تعالی **قوله تعالی**

قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ
قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ
مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ
الْمُحْسِنِينَ ۵ پس برادران گفتند تو یوسفی گفت بلی من یوسفم
و این برادر من است و خدای سبحانه و تعالی ضایع نکند و چنین
بر من نهاده است و آنکسی که پرهیز کند از آزار کردن خلق
و صبر کند جزاء وی چنین باشد که ما را داده است و الله
سبحانه و تعالی ضایع نکند مزد نیکوکاران را پس چون این
بشنیدند بهمه بزانو در آمدند و گفتند از اینست که الله تعالی

ترا بر ما بگزیده است و فضل بر تو نهاده است و ما مقر آمدیم
بگناه خویش و توبه کردیم اکنون ما را عفو کن یوسف گفت من
شما را ملامت نکنم که آن قضاء خدای تعالی بود و آنچه کردید
خدای عز و جل شما را بیامرزد که وی ارحم الراحمین است
اشارة الدین آنست که هر که تضرع و تواضع کند واجب بود
که وی را عفو کنند و خداوندان اشارة چنین گفته اند که روز قیامت
هر خلق بحضرت بی نیاز بیایند و بانگ و زاری کنند گویند که الله
دنیا محنت دیو و خلق دیدیم و در گور بر بریدیم و اندر قیامت
هولها دیدیم و ما چیزی لایق نداریم از طاعت مگر اندکی
و آن نیز ناتمام و ناشایسته است امید هست بر ما فضل کنی
و ببخشی و ما را برحمت خویش بهشت کرامت کنی پس الله سبحانه و تعالی
فرماید که ای بندگان من شما خود میدانید که چه کرده اید از گناه
و معصیت گویند ای بار خدای هر چه می فرمایی هم کرده ایم
آنگاه خدای تعالی گوید که ما نیکو کردیم که شما را معرفت و هدایت
دادیم و رسول و شریعت برای شما پیدا کردیم منت ما راست

عاصیانیم

بندکان کویند بلی ما عاصیانیم چون ایشان مقر آیند
خدای تعالی کوید از کرم من کی سزد که رد کنم بلکه بیامرزم
و در بهشت فرستم و دیدار خویش دهم ایشان را و کرامت کنم
قوله تعالی وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا
صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا ۵ پس آن زمان یوسف علیه السلام کفت
غم مخورید و باک مدارید از هیچ روی و آن نابینایی پدرم
نیز نیکو شود ان شاء الله پس یوسف علیه السلام پرسید
که سبب نابینایی پدرم چکونه بوده است کفتند پیراهن تو
بروی خود میکرفت و میکریست تا نابینا کشت کفت قوله تعالی
اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا ۵
یوسف کفت پیراهن من ببرید و بر روی پدر افکنید تا بینا
شود و جمله اهل بیت را بر کیرید و بیارید بمصر پس آنکاه
بفرمود تا طعام بیاوردند و هم بیکجا طعام خوردند و همه را
خلعتهای نیکو پوشانیدند و کفت هم از اینجا زود کسی
برود و مژده به پدرم رساند و ایشان را یک برادری بود

جلد

جلد و پهلوان و روزی پنجاه فرسنگ راه برفتی وی را بفرستادند
تا مژده بیعقوب علیه السلام رساند پس یوسف علیه السلام
روی بیهودا کرد و کفت ای یهودا تا آن جامه خون آلود
به پیش پدرم بردی این زمان این جامه تو نیز ببرد و بر این
است سوار شو و زود روان کرد پس یوسف ای یهودا چون
از دروازه مصر بیرون شوی جامه را از تنه باز کن و بیفشان
تا بوی پیراهن بپدرم برسد و زود راحت بیاید و چون از
دروازه بیرون رفت پیراهن را بیفشاند هم در ساعت بوی
پیراهن بیعقوب علیه السلام برسید در خبر چنانست که
خدای عز و جل باد صبا را فرمان داد هم اندران ساعت بوی
پیراهن بیعقوب رسانید دختران کرد بر کرد وی نشسته
بودند که یعقوب علیه السلام کفت قوله تعالی اِنِّی لَاَجِدُ
رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ ۵ یعقوب ای یاران من بوی یوسف
می‌شنوم اکر شما مرا راست کوی دارید کفتند هنوز در دوستی
یوسف متحیر کشته اکنون پیری آمده و خرف شده اکر نه یوسفی

قوله تعالی که چندین گذشت که نه نام و نه نشان پس یعقوب گفت
قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم ۵ چون یک ساعت بر آن گذشت
دید که یهودا اندر رسید آواز داد گفت البشارة البشارة
بیوسف و مملکته و ابن یامین و اخوته ۵ پس یعقوب علیه السلام
برجست و یهودا را در بر گرفت گفت بگوی که حال چیست
گفت یوسف را بیافتیم و وی عزیز مصر است و این همه شغل
و آن همه حیله بود که کرده است تا ابن یامین را نزدیک خود خواند
بود و آن هیچ دزدی نبوده پس یعقوب علیه السلام گفت
دختران را گفتم که من بوی یوسف می شنوم و گفتم اینک یهودا
می آید و جامه یوسف می آرد تا من بر چشم نهم و بینا شوم
و نیز فرموده است که اهل بیت را برگیریم و زود روانه مصر شویم
که از این تنگی و محنت قحط و گرسنگی باز رهیم دیگر یعقوب علیه السلام
که یوسف بر چه دین است گفت بر دین آبا و اجداد خود گفت
نه ایمنی بودی هرگز او را ندیدمی و وی را نخواستمی و این همه غم
و اندوه که مرا بود از آن بود که ناگاه او از دین برگشته باشد گفت

یابله

یابله بر دین تست پس یعقوب علیه السلام در سجده افتاد و گفت
یا حافظ یا قادر یا رئوف یا رحیم ۵ و شادی در کنعان افتاد
و همه بیامدند و کنعانرا بیاراستند که یهودا آمده و پیراهن
یوسف آورده و بر روی یعقوب نهاده و بینا گشته اشارة
اندرین آنست که یعقوب علیه السلام بوی پیراهن یوسف
شنید و دیگری را نشنید زیرا که دوست خاص وی بود
که دوست بهر چیزی بوی دوست زود شنود خداوندان
اشارة چنین گفته اند که یعقوب علیه السلام چون بوی پیراهن
از دور بشنید راحت یافت همچنانکه مومن دوست خدا است
جل جلاله و بنبه مرگ بوی خداوند خود شنود چنانک گفت
قوله تعالی فروح و ریحان و جنة نعیم در اخبار آمده است
که مومن تلخی جان دادن و در سختی مرگ مانده گردد خدای عز و جل
گوید این مومن دوست من است و بتلخی جان در مانده است اکنون
بروی رحمة فرستید بروی رحمة فرستند و راحت یابد اشارة
آنست که پیراهن یوسف بر چشم نهاد روشن شد پس مومن نیز

از بس که معصیت کرده چشم طاعة نابینا شده چون بکرم
دسی من پیراهن رحمت فرستم تا بر چشم معصیت افکنی
تا روشن شود زیرا که مرا پیراهن پوشش نبود و تو دوست
مبی پس آنگاه یوسف علیه السلام برادرانرا بخواند و تمام
شان اسب و یراق و شتران و خادمان و کنیزکان اعلی بداد
و هزار بار گندم و جو بداد و چندین هزار دست جامه نیز
بداد تا بهمه اهل کنعان قسمت کنند از برای شکر آنرا که
پدرا باز یافت و هزار خروار قماش و غیره هدیه از جهة
خواهران جدا جدا فرستاد و از آن خاله نیز عماریه فرستاد
و چندین شتر و چندین غلامان جهة خدمة که او را بمصر برند
پس حاجبان و غلامات بیامدند و چند روز در کنعان بودند
و همه اهل بیت را برگرفتند و بمصر آمدند و یوسف علیه السلام
پیش ملک ریان رفت و حال خویش بگفت و ملک بسیار
پیر گشته بود و کارها بیوسف سپرده بود گفت یا ملک اینک
پدر و برادران و اهل بیت اینجا خواهم آورد تا مرا قوتی

پیدا

پیدا شود و نیز کنعان مرا باشد پس ملک گفت هرچند که ترا
مال باید از خزینه برداری و درین کار صرف کنی پس یوسف علیه السلام
خلعتهای بسیار فرمود و نهاد و چشم در راه و منتظر بود که
ایشان بنزدیک رسیدند پس یوسف علیه السلام حاجبان
ملک را و جمله سرهنگ برداشت و روی از مصر بیرون نهاد
تا دو منزلی آمد و آنگاه پنج هزار غلامان خاصه وی بودند
همه چتر و قبه بر سر یوسف داشتند و یوسف علیه السلام
حکم تا مصر را بیاراستند و ملک ریان یوسف را گفته بود
که از اسب فرود میا اگرچه پدر بزرگ است پس یوسف علیه السلام
متحیر بود که اگر فرود می آیم ملک میرنجد و اگر فرود نمی آیم عاقبت
بی ادبیست و حق پدر بزرگ است پس اندرین سخن بود که پدر
خواست و بنماز مشغول شد که در سجود بخواب رفت و در خواب
دید که فرمان مخلوق هیچ بود هر آینه فرمان وی کند که مخلوق
این بود و عفو نکند یوسف علیه السلام دانست نمودار
آن که از خداست که درین حکمت است و سبب آن بود که ملک مسلمان

شود بآن مدت پدر یوسف علیهما السلام پس یعقوب علیه السلام
می آمد و جوقه جوقه سواران علیه می دید و میگفت این
یوسف من است پس هفتاد جوقه سوار بگذشت پس انگاه
یوسف علیه السلام اندر رسید و غلامان چتر و قبه بر
سر او کشیده دارند رسید و یعقوب علیه السلام عماری که
یوسف فرستاده بود بر سر کشیده که بهم رسیدند **بیت**

چه خوش باشد که بعد از انتظاری	بامیدی رسد امیدواری
ازین بهتر وزین خوشتر چه باشد	که ناگه میرسد یاری بیاری

پس یعقوب علیه شتر خود خوابانید و یوسف علیه السلام
نیز فرود آمد و یکدیگر را در بر گرفتند و گریستن آغاز کردند
و همه خلایق بگریه در افتادند و برادران نیز فرود آمدند
و آغوش کردند بعده سوار شدند و بهم براه افتادند و زر
و دینار بسیار نثار کردند **و در قصه** آمده است که چون
یعقوب علیه السلام انجا رسید علمها و قبها و چترها
وانچه برین مانده بود همه بنهادند و کوتاه کردند وپیش یعقوب

ازهم

د وتا همه ویرا بدیدند و خلق همه در تعجب بماندند
پس یعقوب علیه السلام بخندید و یوسف بگریست هرگاه
که عاشق بگرید معشوقه بخندد زیراکه دوست چون
بمقابل دوست رسد یکی بخندد و یکی بگرید پس یعقوب علیه السلام
از آن خندید که یوسف بگریست یعقوب گفت من بسیار گریسته ام
و یوسف بسیار خندیده است اکنون یوسف بگرید و من
بخندم تا ویرا بخندیدن گرفتاری نبود پس یعقوب علیه السلام
در قصر یوسف فرود آمد و در آن قصر جای پدر راست کرده بود
و در پیش همه یکی بنشستند پس انگاه یعقوب بفرمود تا خاله
یوسف را بیاوردند و همه بنشستند و سجده کردند مر خدایرا
جل جلاله · شکر آنرا که بهمه شان یکدیگر رسانید بسلامت
قوله تعالی وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا
لَهُ سُجَّدًا انگاه یوسف گفت یا پدر اینک تاویل آن
خوابست که دیدم پیش ازین که یازده ستاره و ماه
و آفتاب مرا سجده کردند پس الله سبحانه و تعالی آن خواب

مرا راست کردانید پس روز دیگر هم اهلش یعقوب علیه السلام
یعقوب علیه السلام و هدیها نثار کردند تا چندان مال جمع شد
که اندازه نداشت پس یوسف علیه آن مالها هم پدر را در آن خود
داد دیگر روز ملک ریان تا تمام لشکر خود بدیدن
یعقوب علیه السلام آمدند و الله تعالی ملک اسلام روزی
کرده بود از برکت یعقوب علیه السلام و سبب آن بود که چون
ملک بیامد که یعقوب را بیند نوری دید که بر سر یعقوب ایستاده
بود پس ملک متحیر گشت و دانست که دین وی حق است پس
مسلمان شد و گفت الحمد لله که من یوسف شاکرم که هم
مملکت مرا راست داشته پس یعقوب گفت این قضای خدای تعالی است
پس ملک در زمان گفت میدانم که خدای تو بر حق است
و بعده امر کرد به امرا و وزرا و لشکریان که همه ایمان بخدای
تعالی بیاورید پس همه مسلمان شدند و در قصه چنین
آمده است که اندر سرای ملک ریان هفت سنگ آسیا بود
از زر سرخ افکنده هر یکی پنجاه هزار من از آن روز که

ملک

... را بدید چون خواست که بخانهٔ ملک اندر رود
آن سنگ آسیا را برگرفت و چند گام بینداخت پس چون ملک
ریان آن از یوسف بدید دانست که وی مردی قوی است و مرا
بکار آید و نیز وصف برادران خود پیش ملک بیان کرده بود که
برادران من چنین قوت دارند پس ملک چون برادرانش بدید
گفت قوت خود بنمایید شمعون بیامد و آن پنجاه هزار من
سنگ برگرفت بیک دست و بنزدیک ملک ریان آورد و هر یکی
فعلی نمودند که ملک را بر آن عجب آمد تا روزی لاوی برادر
یوسف بدشت رفته بود شیری را گرفته بنزد ملک ریان آورد
و گلوی او گرفته بود و روزی دیگر گور خری را دوم بگرفته
بود و اندر کشیده و در زیر بغل گرفته پیش ملک ریان آورد
و چنین نامدار گشتند و مبارزان لشکر شدند و هر یکی را
سپه سالاری دادند و ملک ریان از ایشان شاد گشت تا روزی
ملک ریان یوسف را گفت که این برادران تو هر یکی را ده هزار
سوار بده و هر یکی را بملکی فرست تا جهانگیری کنند و از پیش خود شان

بجایی فرستد پس یوسف علیه السلام نیکو گفتی پس یعقوب علیه السلام
که چنین کنید پس انگاه هر یکی را بشهری و جوایی فرستاد و هر یکی را
ده هزار سوار جنگی داد که بروید و فلان ملک را بگیرید پس
رفتند و همه ملک یوسف را شد و برادرانرا هر یکی جایی داد
و خود صاحب آن ملک شدند و نگه میداشتند و نعمت بسیار جمع
کردند و اصل بنی اسرایل از ایشان پیدا شد و یعقوب علیه السلام
از پس آن بیست و هفت سال زنده بود و خلق را دعوة کرد و بسیار
خلق مسلمان شدند و وفاة یعقوب علیه السلام اندر مصر بود
پس بود و ملک ریان نیز بیست و سه سال سه ماه دیگر
زنده بود و آن ملک را پسری بود نام وی مصعب و او پدر فرعون
بود علیه اللعنه و آن وقت نه سال بود که ملک ریان ویرا یوسف
سپرد و مملکت بوی داد وچنین گویند هر چندکه یعقوب علیه السلام
از یوسف پرسید که برادرانرا با تو چه کردند نگفت جبرئیل علیه السلام
ویرا آگاه کرد پس پسران به پیش پدر اندر آمدند و گفتند که ما
بد کردیم و پیش تو دروغ گفتیم قوله تعالی قالوا یا ابانا

استغفر

اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ
رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ۝ گفتند ای پدر از برای ما استغفار
کن و آمرزش خواه از خدای عز و جل که وی آمرزگار است
یعقوب گفت زود بود که بخواهم و اندران روز نخواست
و در اخبار آمده است که در وقت سحرگاه خواست زیرا که درین
وقت دعا مستجابست و خداوندان علم گفته اند که یعقوب علیه السلام
بمهلت افگند از بهر آنکه دانست که آن وقت آمرزد که خصم
خشنود بود و گفت از یوسف بپرسید تا خشنود است از برادران
یا نه که اگر وی خشنود شده باشد حاجت خواهم تا خشنود
شود پس انگاه دعا کنم و چون از یوسف بپرسید که از برادران
خشنودی یا نه یوسف گفت برادران با من چه کرده اند که خشنود
شوم انگاه خشنود شد وخداوندان اشارة گفته اند
سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي یعنی حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي
یعنی چندان باشد که جبرئیل علیه السلام بیاید بسوی من از خدای تعالی
که یوسف خشنود است قوله تعالی فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى

الیه ابویه وقال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین ۵ ۵
ودر اخبار آمده است که چون بمصر آمدند یوسف علیه السلام
پدر او خاله را جامهای نیکو ساخته بود گفتا بندا آیند ودرین
دو ربا پستید قوله تعالی ورفع ابویه علی العرش وخروا
له سجدا پس آنگاه یعقوب علیه السلام وفات یافت ونبوه
بشمعون رسید ونیز گویند که یوسف را بود پس آنگاه یوسف
علیه السلام از پس پدر بیست وپنج سال دیگر زنده بود واز دنیا
برفت وچندین سال از درد فراق میسوخت ومی ساخت بیت
از دو عالم چشم برخواهیم دوخت چون بروی تو نظر خواهیم کرد
در غم عشق تو جان خواهیم داد جمله سر از خاک بر خواهیم کرد
هر سخن کان را تعلق با تو نیست این سخن را مختصر خواهیم کرد
ودر خبر نیز چنین آمده است که یوسف خاله داشت یعنی خواهر
مادر وبرادران یازده گانه پس سجده یوسف کردند پس در سجده
چند قول است یا سجده تواضع بود یا سجده شکر بود
مر خدای تعالی را یا یوسف قبله ساختند وسجده یوسف کردند

یا در شریعه

یا در شریعت ایشان سجده غیر روا بوده این اقوال گفته اند پس آیت
که خدای تعالی می فرماید که ورفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا ۵
پس گفت ای پدر این است تعبیر خواب من پیش ازین بر آن میخواست
پس همه جمع شدند بعد از شدت فراق بجمعیت وصال رسیدند
وروزگاری باهم بسر بردند که تا که اجل یعقوب علیه السلام برسید
پس فرزندان را جمع کرد ووصیتهای نیکو کرد وبفرمود که به پیش
پدر خود برید یعنی بزمین شام بکنعان اورا آنجا بردند ودفن
کردند صلوات الله وسلامه علیه وبعضی گویند که یوسف علیه السلام
بصد وبیست وچند رسید او نیز وفات کرد والحمد لله ودیگر
در اخبار آمده که چون زلیخا معترف آمد که گناه من کردم ویوسف را
گناه نبود پس عزیز ویرا بخانه خویش فرستاد وزلیخا بیامد
واندر خانه بنشست وهرچند که بزرگان در مصر بودند ویرا
بزنی میخواستند اجابت نکردی ودر دوستی یوسف می بود وهر
روز عشقش افزون تر می بود وهجده سال بگریست از فراق
یوسف علیه السلام وزاری میکرد وهرچه داشت همه فدای

یوسف کرده بود هزار هزار دینار زر سرخ بوی دادی تا آنگاه
که مالش از دست رفت و هیچش نماند تا نابینا شد و پیر گشت و شب
و روز میگریستی و میگفتی یا یوسف یا یوسف و هرگاه که گرسنه گشتی
یا یوسف و چون تشنه شدی گفتی یا یوسف تا هچند سال چنین گذشت
و یوسف علیه السلام حدیث وی با ایشان گفته بود و چون ملک
ریان بمرد خدای تعالی سبب کرد تا زلیخا بیوسف رسید و آن
چنان بود که روزی یوسف علیه السلام بشکار رفته بود مردمان
زلیخا را گفتند که یوسف بیرون آمده است زلیخا گفت مرا براه
وی برید تا قصه خویش پیش وی بگویم گفتند که تو
چندان جفا بر وی کردی و او را بی گناه بزندان فرستادی و گناه
خویش بر وی نهادی اکنون امروز او ملک مصر است و هر چه
خواهد با تو کند که اگر با تو امروز عقوبت کند چکنی قالت
لا تخافوا من یخاف الله گفت من نترسم از وی که وی از
خدای تعالی همی ترسد پس آنگاه زلیخا بیرون آمد و در راه گذر
یوسف بنشست چون یوسف علیه السلام نزدیک آمد زلیخا

پیش رفت

پیش رفت کور و نابینا شده بانگ کرد و یوسف جواب داد گفت
ای یوسف این هیچ از من نبود هر چه بود از قضای خداوند بود

بیت

ای صنم چو ماه من چه چکنی براه من — بی خبری ز آه من چیست بگو گناه من
من ز غمت فغان کنم ناله بر آسمان کنم — شور در این جهان کنم چیست بگو گناه من
من ز غمت بصد بلا گشته اسیر و مبتلا — دور شدی ز من چرا چیست بگو گناه من
ای گل سرخ باغ من ای مرهم درد و داغ من — کو هر شب چراغ من چیست بگو گناه من
گر قصد کنی بکشتنم این سر و تیغ و گردنم — با هم جورت ای صنم چیست بگو گناه من
دو تو بگو بشمسا این گر نکشد و گر کشد — هیچ نگویمت بتا چیست بگو گناه من

پس یوسف علیه السلام گفت چه میگوید گفتند یا یوسف این زلیخا ست
پس چون آواز یوسف بشنید بیهوش شد چون بهوش باز آمد
یوسف سوال کرد که یا زلیخا کجا رفت جوانی و جمال تو گفت فدای
تو کردم گفت کجا شد مال تو گفت خبر تو بمن می آوردی و را هزار
هزار میدادم گفت چرا کور شدی گفت گریستن از فراق تو گفت
چرا چنین دو تا شده گفت از سختی و اندوه فراق تو و نیز آورده اند
که یوسف از زلیخا پرسید که تو در عشق چه گونه زلیخا گفت تو تا زنام

یعنی یی

خود بمن ده تا زیانه بستد و بر خود مالید آن تازیانه بسوخت
گفت بنگر آتش محبت من که اگر زلیخا آن تازیانه بر یوسف
انداختی نیز یوسف بسوختی پس یوسف این زمان چه میخواهی
گفت نگریستن بروی تو که در عالم بجز تو کسی دیگر نخواهم
پس بفرمود تا زلیخا را بخانه بردند و یوسف علیه برفت
وازپس بخواست تا دعا کرد و یوسف با پیر جوانی زلیخا
خواهم پس خدای تعالی باز جوانی بزلیخا داد و هم بر آنحال
گشت که اول بود پس انگاه یوسف علیه السلام زلیخا را بزنی
کرد و هر دو بمراد رسیدند و اهل مصر شادی کردند و زلیخا
مسلمان شده بود و سبب آن بود که مردمان ویرا خبر کرده بودند
که پدران یوسف چنین بوده است پس زلیخا گفت من بگرویدم
بدین پدر و بر آن خدایی که یوسف را آفرید پس در آن حالت که در
عقد نکاحش در می آورد گفت یا زلیخا در دین در میباید آمد
قصه گفت یا یوسف من پیش از این مسلمان شده ام گفت چگونه
حال بگفت که دوست مر دوست را بهیچ وقتی خلاف نکند

چون

چون دانستم که دین تو مسلمانیست و من نیز آن دین را قبول
کرده ام که پدران تو بوده اند پس یوسف علیه السلام شاد شد
و شریعت او را بیاموخت پس انگاه خدای تعالی دوستی یوسف
برداشت و در خوشی خودش محو کرد و دوستی خود در دل
زلیخا بنهاد تا زلیخا بر دوستی حق تعالی مشغول شد و دوستی
با یوسف فراموش کرد **و در اخبار** آمده است که هرگاه که
یوسف آهنگ زلیخا کردی زلیخا بگریختی یوسف گفت یا زلیخا
اینجا باز عجب دارم از تو در آن روز که من از تو میگریختم و تو از
دنبال من میدویدی و اینک من می آویختی اکنون من در تو می آویزم
و تو از من میگریزی حال چیست گفت آنروز که من بتو می
آویختم ترا نمیدانستم و بس اکنون خدایرا جل جلاله میدانم
و می شناسم و اینک دل من محبت اوست **و چنین گویند** که
روزی یوسف علیه السلام آهنگ زلیخا کرد و بگریخت و یوسف
از پس زلیخا میدوید و بزلیخا اندر آویخت و پیراهن زلیخا
بکشید پس زلیخا روی بیوسف کرد و گفت قمیص بقمیص ٥

پس انكاه يوسف عليه السلام با زليخا هجده بزيست و هفت
فرزند بزايد پنج پسر و دو دختر و يعقوب عليه السلام
وفات يافته بود و پيغمبري بيوسف رسيده بود لايت
پدر ملك ريان را بود و مملكت نكه داري ازان يوسف بود
واين ملك بزرك شده بود و اسباب ملك و امور مملكت داشت
و يوسف عليه بعد از پدر پانجده سال بزيست انكاه بيمار شد
سه ماه و هفت روز بيمار بود و چون مرك رسيد كفت ٥
قوله تعالى رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ
الْأَحَادِيثِ ٥ كفت اي بار خداي مرا ملك و پادشاهي دادي
بو بندكان خويش و مرا علم و تعبير خواب آموختي و علم
شريعت دادي و تو خداوند آسمان و زميني قوله تعالى
أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ
تو يار و ناصر مني درين جهان و در آن جهان اكنون مرا مرك
ده با سلام يعني بسلامت ازين جهان بيرون بري و مرا از
پيغمبران برانكيزاني و در قصه چنان بوده كه برادران

بكفتند

بكفتند كه يوسف عليه السلام درين جهان مملكت يافت و در آن
جهان و برايا ملوك و سلاطين برانكيزانند و يوسف عليه السلام
اين سخن شنيده بود دعا كرد و كفت يا رب مرا با پيغمبران
برانكيزاني و معني آن انكه يوسف كفت تَوَفَّنِي مُسْلِمًا مسلماني
خواست زيراكه نبي بود و خوف خاتمت بروي روا نبود مر
پيغمبرانرا ولكن كفت من طريق السلامة من المملكة في
الدنيا معني ديكر آنست كه ابراهيم عليه السلام را مسلمان
خواند چنانكه خداي تعالى كفت إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا مُسْلِمًا
و يوسف عليه السلام يا رب مرا از جمله آل ابراهيم
كردان اين بكفت و جان بحق تعالى تسليم كرد پس انكاه
برادران يوسف از پس همديكر پيغمبري مي يافتند و نسل
از ايشان بسيار كشت تا وقت موسى عليه السلام دوازده
سبط كشتند و خداي تعالى ايشانرا اسباط خواند و ديكر
ميكويند كه چون وقت رفتن بود دانست كه كفت قوله تعالى
رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ٥

یعنی آخر کار خود را بخدای تعالی سپرد و دوستخنان
باید که خود را بخداوند خود سپارد که کسی دیگر بفریاد
نمیرسد مگر خدای عزوجل این بود **قصهٔ یوسف**
علیه السلام و چنین گویند که عمر یوسف یکصد بیست
چند رسید و وفات یافت و اهل مصر میخواستند که او را
دفن کنند و مردمان محلت میگفتند که در محلت من او
که در محلت من پیر بیاید قتل میشند علماء ایشان گفتند
که او را در میان آب نیل دفن کنیم تا آب بر قبر او گذرد و برکة
او در همه عالم اثر کند پس او را در آب نیل دفن کردند **والله اعلم**
پس چون قضیهٔ یوسف تمام شد تسلی جهه خاطر محمد صلی الله علیه
میفرماید که یا محمد ما این خبرهای غیب بتو فرستادیم که اگر
این مردمان از تو سوال کنند یعنی مشرکان که از کلام ما
اعراض میکنند تو خاطر خوش دار که ما در قیامت عذاب
سخت از برای ایشان آماده کرده ایم و ثواب نیکو و عاقبت
خیر از آن متقیانست و این قصها عبرتست مر خداوندان

عقلا را

عقل را و این قرآن کلام خدای تعالی نسخنیست بر بافته
بلکه راه نمای اهل ایمانست **پس چون** این قضیه علی الاجمال
بتفصیل و شرح بیان کرده شد پس چنان خواهیم که عظمت ملک
مصر شمه بیان کنیم **و درین آیه** که خدای تعالی فرموده که
و کذلک مکنا لیوسف فی الارض ۵ و مراد زمین مصر
بود و در همه بلاد عالم ملکی بعظمتر از مصر نبوده **چنین**
گویند که چهل فرسنگ در چهل فرسنگست و چندان خلایق
در انجا بودند که حق و علا آن خدای تعالی میداند و خدای تعالی
همه ملکها قریه خوانده الا مصر که بملک خوانده و هیچ پادشاه
را ملک نگفت الا پادشاه مصر و انجا مطلق زمین نموده ۵
پس بدانکه مملکت مصر جایی است که در انجا بسی عجایبها هست
که اگر نویسیم یک کتاب کبیر خود میشود اما از آن عجایبها که
در مصر است یکی آنست که جایی هست که آنرا هرمان میگویند
و طلسماتی چند ساخته و قبهایی چند بسیار بر آورده اند
و آنرا قبهٔ الهرمان خوانند و آنرا ادریس پیغمبر علیه السلام ساخته

که نوحی معلوم کرده بود که بعد از وی در زمان نوح علیه السلام
طوفانی خواهد بود که همه عالم آب بگیرد پس همه گنجها
و جواهرها آنجا جمع کرد و این قبها بساخت و طلسمها
پرداخت و از چشم مردمان پنهان کرد تا در آن طوفان
ضایع نشود و عمارتی چنان استوار راست کرد که هم
طوفانی سخت خراب شد و این زمان همچنان هست و مسافران
آنجا میروند و عجایب و غرایب آن مشاهده میکنند
و این مسکینه حاکی که مؤلف این کتابست از لفظ مبارک
شیخ الاسلام استاد و مقتدای اهل عالم شرقاً و غرباً
براً و بحراً شیخ مجد الملة والشریعة والدین ابی طاهر
محمد بن یعقوب الفیروزابادی اعلی الله تعالی شانه همچنین
حکایت کرد که در آنجا قبهای بسیار است بعضی بزرگ و بعضی
کوچک همه ملقه و سرهای آن باریک و بن آن بغایت
فراخ و چندان بلندی دارد که تیر اگر بیندازند هیچ
یکی از آن قبه در نیاید و به هیچ آهن آنرا سوراخ نمیتوان

کرد

کرد و دایم خلایق گرد آن میگردند و از آن طلسمات چیزی
میجویند و میبابند و در مصر ایشانرا طالبان میگویند پس
هرکسی که نسخه از طلسم کشای میباید گنجهای زر میباید
پس از آنچه شیخ مشاهده کرده بود بعضی با ما بیان کرد و از جمله
گفت که مردی شیرازی در مصر نانوایی میکرد و یک چشم نداشت
و هر وقت که در مصر بصحبت ما آمدی و در مجلس نشستی تا دیرکی
از وی سوال کردم که چشم ترا چه شده است گفت روزی در
دکان نشسته بودم شخصی آمد گفت ای مرد چند استر داری
گفتم چهار پس گفت استران با یراق یعنی تاجه و رسن و یک
توبره کوچک نیز با خود بردار که در محلی باری چند دارم
تا بشهر آوریم من استر و اسبان برگرفتم و با وی برفتم تا بقبه
الهرمان رفتیم و بسر چاهی رسیدیم پر از آب بود پس نسخه
بیاورد و برخواند و باد در آن چاه دمید پس آب همه بیکبار
فرو رفت پس نشستی در آن توبره کوچک کرد و باندرون چاه
و توبره پر میکرد و من ببالا میکشیدم تا بارها محکم

کردم بآن قدر که استران من برمیداشتند پس گفتم بار
استران من تمام شد که پیش ازین برمیداشتند پس دیگر گفت
تبرهٔ کوچک ریش من فرستادم دیگر پر کرد وخود
ببالا آمد وآن تبرهٔ کوچک مرا داد چنانچه خرم شدم
و دیگر چیزی بر آنجا خواند و دیگر پر از آب شد بامر الله
پس بار زر بر استران نهادیم و راه مصر شدیم چون پاره
راه برفتیم از من پرسید که گرسنه گفتم بلی دو نان
بمن داد پس من آن دو نان میخوردم دیدم که سرم بگشت
واز پای در افتادم وبیهوش شدم پس آن مرد استران من
براند وبرفت وجمعی برسیدند وجامه از تن کشیدند
ورفتند پس روز دیگر من باز هوش آمدم دیدم که کلاغی
چشم من میخورد پس این یک چشم من در آن قصّه تباه
شد ومن هرگز آن مرد را باز واستران خود هم نیافتم
پس این مرد طلسم کشایی یافته بود واین کارها میکرد
وهیچکس را معلوم نشد که چون است والله اعلم

پس دیگر

پس دیگر فرمود که دو شخص از بزرگان اهل مصر درویش
شده بودند ومدّتی در فقر ونامرادی بسر میبردند پس گاه
گاهی بصحرا میرفتند تا روزی پارهٔ رق مصری یافتند دیدند
که بر آن نوشته بود که از آن قبهٔ کوچک که از فلان طرف است
بیست گز پیمانه کنند وزمین را بشکافند که البته چیزی
بیابند • پس هر دو برادر بشهر آمدند و تیشه پیدا کردند و به
آنجا رفتند • وبر آن نشانه که نوشته بود بیست گز پیمایش کردند
وبکندند ودر آنجا صندوقی دیدند آهنی وقفلی بر آن نهاده
وپاره کردند در آن صندوق کاسهٔ دیدند ویک قرص طلا
در میان آن کاسه بود • پس طلا وکاسه برداشتند وصندوق
رها کردند وباز پوشانیدند • پس چون بشهر آمدند بدکان
صرّاف رفتند وآن طلا بفروختند وزر خرده بستدند
پس چون بخانه رفتند که زر خرج کنند همان قرص طلا در میان
زر خود یافتند • پس گفتند که مگر صرّاف بسهو رها کرده است
پس دیگر جایی بردند وبفروختند • دیگر چون بخانه

آمدند همان طلا را در میان زر یافتند پس دانستند که
خاصیت این طلا اینست که هرچند که بفروشند دیگر
باز آید پس مال بی قیاس از آن طلا یانه حاصل کردند
و اما آن کاسه دیگر خاصیتی داشت که چون
آب بر آن میکردند همه شراب صرف می‌شد پس این
خاصیت دیگر نیز در این کاسه پیدا شد که آب را آنجا
شراب میشد و میفروختند و اقچه می‌ستدند پس هم
مصر روی بر ایشان نهادند و ایشان بر آنکاسه شراب
میفروختند و شراب ایشان بهتر از شراب همه مصر بود
پس دیگر بدین حال مال بیحد و قیاس جمع کردند پس شراب
فروشان مصر به تنگ آمدند و تفحص کار ایشان میکردند
و قطعا یکمن انگور یا یکمن خرما بخانه ایشان نمی‌رفت و این
شراب را میفروختند تا معلوم کردند که این آب رودخانه است
که در دست ایشان شراب میشود پس پیش ملک مصر رفتند
و گفتند که دو جادو بر کنار رودخانه نیل خانه ساخته اند

و آب رود

و آب رودخانه شراب میفروشند و همان خاصیت شراب
میدهد پس ملک مصر دو غلام فرستاد و ایشان را حاضر کرد
پرسید که شما جادوگرانید گفتند حاشا که ما جادو باشیم
پس ملک مصر گفت که حال خود با من راست بگوئید و اگر شما را
خراب خواهم کرد پس حال خود راست گفتند و طلا و کاسه
پیش ملک آوردند و هر دو را امتحان کرد پس همچنان بود
پس ملک گفت هر مالی که شما از این حاصل کرده اید شما را باشد
اما این طلا و کاسه بمن دهید تا این طلا در بند کنم تا مردمان
از این طلا برهند و مرا هر روز چندین خروار شراب میباید
و این کاسه مرا بخشید پس ایشان راضی شدند و کاسه و طلا
بملک دادند پس دیگر ایشان باز بهمان رفتند تا مگر آن
صندوق بدست آورند و هرچند که سعی کردند نیافتند با وجود
آن همه مال که داشتند همچنان حریص بودند این است که حضرت
رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم فرمود که فرزند آدم را ه
اگر دو رودخانه زر باشد هر آینه طلب کند البته سوم
صدق الله و صدق رسول الله

وعجایب قبة الهرمان بسیار و بی شمار است و در کتاب
آثار البلاد بنی حکایت آورده اند اما این کمینه خاکی
انچه از لفظ مبارک شیخ استماع کرده بودم آن روایت میکنم
و دیگر فرمود که در مصر یکی بود و طلسم کشائی یافته بود
و سالی یکبار انجا رفتی پس پیش آن قبة بزرگتر چاهی بود که
نظر بانچاه میکردند چندین هزار اژدها میدیدند پس
طلسم کشای در آنچاه می انداخت و هم ناپدید میشدند پس
ده تن از خاصان در آنچاه رفتند تا راهی دیدند برفتند
تا بشیب قبه رسیدند پس چهار صفه بعظمت دیدند و در
هر صفه ده خمره از زر سرخ بود بر سر هر خمره طبقی از
زر نهاده بود و بر هر طبقی شیری از زر ساخته و نهاده
که اگر دست در پیش آن می بردند می بود و دست میگرفت
و در هر صفه چندان جواهر ریخته بود که حد آن کس نداند
اما از آن هیچ تصرف نمیتوانستند کردن پس چون باز میگردیدند
فراشی خاص در آخر هم بود دست کرد و سه دانه از آن

در دهن نهاد پس آن نه تن بسلامت بیرون رفتند و هر چند
که فراش میخواندند اصلا جواب نمیداد پس نظر کردند و از دیوار
قبه شکافی پیدا شده بود و سر بریده آن فراش پیدا است و دیوار
باز بهم رفت و این عجایب دیگر پیدا شد پس آن یاران نه تن
انچه دیده بودند با ملک بگفتند و دیگر گویند که دیوار
آن قبها از سنگ ساخته اند که تیغ و تیر بر آن کار نمیکند
اما در زمان هرون الرشید سالی در انجا رفته بود و تیشها
ساخته بود و الماس بر آن تعبیه کرده بود و استادان از هر
طرف طلب کردند و بعد تی سوراخی در قبه کردند و قطعا باندرون
آن نرسیدند تا که بغنبری رسیدند و پاره زر سرخ بیافتند
و در هرون الرشید آوردند محاسبان حساب کردند همان
مقدار بود که خرج کرده بودند پس دست از آن بداشتند
و باز ببغداد آمدند و دیگر بندگی شیخ فرمود که آن سوراخ
همچنان هست و من در انجا رفتم و آن قبر را دیدم و فرمود
که شیری بشکل سر آدمی بر دیوار آن ساخته اند پس یکی از

ازیاران ما انگشت درگوش آن کرد وچیزی انگشتش بگزید پس
آن روز فریاد بسیار کرد وشب وفات کرد پس آن نیز طلسمیست
پس عجایب انجا بسیارست اما این قدر ازانکه از لفظ مبارک
شیخ کرده بودیم تیمنا وتبرکا درین آخر باب آورده‌ایم
واین قصه هرمان در بسی کتاب آورده‌اند ازجمله صاحب
کشاف در کتب ربیع الابرار آورده و از غرایبات انجا بسیار
آورده اما ما بدین قدر اکتفا کردیم تا عقلا در آن تامل کنند
پس باز آمدیم باپایان این معنی که حق تعالی این قصه یوسف
علیه السلام یک قصه است چرا قصص فرمود که قوله تعالی
نحن نقص علیک احسن القصص ٥ علما در اینجا چند
قول گفته‌اند یک قول آنست که این سوره خود مشتمل است
بر چند قصه اول خواب دیدن یوسف دوم کید برادران
سوم فروختن او در مصر چهارم عجز وبیچارگی
در دست کاروانیان پنجم عاشق شدن زلیخا وکید او
ششم دست بریدن زنان مصر هفتم یوسف را در زندان کردن

وصورتها

وصورتها که در زندان برو واقع شد هشتم خواب دیدن
ملک ریان ومحافظه ومملکت وقوتها را ذخیره کردن ویعقوب
علیه السلام با هر فرزندان بمصر آمدن واین همه بیتهای مختلف
که بظهور آمد مناسب بود درین باب نیات آوردن تا مرد
مومن موحد عارف از هر نکته پندنامه بردارد ومرشد
راه خود سازد تمام شد باب نیات بعون الله تعالی
ودرباب علوم شروع کنیم ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

چون معنی نیات معلوم شد بدانکه هیچ علمی بی عمل
راست نمی آید چراکه سرجمله خیرات وسعادات دوجهانی
واصل حیوة جاودانی وکام رانیهای آن جهانی وبنیاد
مقامات راه حق تعالی جل جلاله از زهد ومعرفه وتصوف
ودین وایمان ومسلمانی وملت همه علم است اما نه هر علمی
بلکه آن علمی باشد که از حضرة عزت باشد که بفضل خود وعطای
خود بدل انبیا علیهم السلام نهاده باشد یا بواسطه

الله

ملک یا بی واسطه چنانکه با موسی سخن فرمود که وکلم
موسی تکلیما یا چنانکه فرمود وما کان لبشر ان
یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب یا انکه
او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء ۵ خاصه
انکه بحضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم آمده باشد که
این امت را و جمله امم را بعد از بعثت او و نزول وحی
بدو عمل وطاعت وعبادت بر هیچ علمی و کتابی درست وراست
قبول نیست الا بر علمی و کتابی و وحیی که بر آن حضرت فرو فرستاده
وچنانکه فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه

باب دوم

در فضیلت علم علما فرمود جل جلاله وعم نواله ۵ ۵
فاعلموا انما انزل بعلم الله وان لا اله الا هو دیگر
ولیعلموا انما هو اله واحد دیگر فاعلم انه لا اله
الا الله یعنی اول بدانید که انچه فرود آمده از علم
الله سبحانه وتعالی پس آنزمان بیان توحید می فرماید

که بدانید

که بدانید که هیچ خدایی نیست لایق پرستش الا ذات الله تعالی
وبدانید اورا بیکتایی ویگانگی واوست معبود بحق
وبدانید که او بر همه چیزی قادرست ومعنی علم دانستن است
چیزی که ندانند وعلم صفتیست از صفات خدای تعالی
که والله علیم بذات الصدور ۵ وعلم را درجات است ۵
که والذین اوتوا العلم درجات ۵ وبر جمیع ذرات کاینات
داناست که ان الله بکل شیء علیم ۵ پس معلوم شد
که کمال مر خدایراست وهیچ یکی از انبیا علیهم السلام
بکنه علم او نرسیدند وهمه در مقام عجز ونادانی در آمدند
واقرار بنادانی کردند چنانکه موسی بنزد خضر فرستاد
تا علم بیاموزد پس آن وقت که مفارقت میکرد مرغکی بر کنار
دریایی نشسته بود و منقار در آب فرو کرد خضر گفت
یا موسی علم تو وعلم همه انبیا وهمه ملایکه بجمیع آفرینش
در جنب علم الله سبحانه وتعالی این مقدار بود که این مرغک
منقار در آب زد چه قدر از این دریا کم شود وهنوز کمتر

چراکه آن دریا هرآینه فانی شود و علم خدای تعالی از ازل
تا به ابد باقی خواهد بود و حضرت رسالت پناه محمد
صلی الله علیه و سلم که افضل و اعلم انبیاست فرموده لا احصی ثناء
علیک کما اثنیت علی نفسک پس کیرا زهره و یارا باشد که
نسبت دانایی بخود کند چنانکه گفته اند موسی علیه السلام
بر منبر بود کسی پرسید که یا موسی از تو داناتر کسی هست
فرمود نه پس حق تعالی از وی نپسندید و وحی کرد که برو
به پیش خضر و علمی چند بیاموز که تو آن علم نمیدانی و آن
قضیه در مکان خود گفته ان شاء الله تعالی غرض آنکه در آن
حضرت بغیر عجز و مسکنت چیزی دیگر نمی پذیرند پس
وظیفه اهل طلب آن باشد که هر چند فیض بیشتر رسد
لیطلب ایشان تشنه‌تر باشد و نیازمندتر بود و درین
این کار دلیرتر باشند پس بدانکه این باب مشتملست
بر هشت فصل همه در فضیلت علم و علمای ربانی
که خدای تعالی جل جلاله چه فضیلتها بر ایشان کرامت کرده

فصل اول

فصل اول

بدانکه الله سبحانه و تعالی از دریای علم خود شمه بر
دل انبیا علیهم السلام فرو فرستاد و هر پیغمبر را
فراخور احوال خود و امت او بوی کرامت فرموده و کتابی
از کتب آسمانی که منزل گشته بمنتهای علم آن پیغمبر مرسل
در آن کتاب بیان فرموده و هر پیغمبر را امتی چند بوده
که بعد از وی اظهار دین و شریعت آن پیغمبر کرده اند و از
میان امت خود بعضی برگزیده اند که علما آن امت بوده اند
و باقی دیگر امت در متابعت ایشان فرموده چنانچه انبیا را
فضیلت بر یکدیگر بوده امت نیز بر یکدیگر فضیلت داشته اند
و فضیلت حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و سلم از همه پیغمبران
بیشتر است پس امت او نیز بر همه امم فاضلتر باشند
بلکه همه آفرینش طفیل او بوده اند و در توریة
و انجیل از آمدن او خبر داده اند چنانکه عیسی علیه السلام
یا بنی اسرائیل گفت که انی رسول الله الیکم مصدقا لما

لمابین یدی من التورية ومبشرا برسول یأتی من بعد
اسمه احمد ۵ بلکه همه انبیا بشارت مقدم مبارک
او داده اند وکتاب او فاضلترین همه کتب است
وقرآن یک معجز از معجزات اوست ولفظ قرآن
وقراءة قرآن هم معجز ودین او ناسخ همه ادیانست
وکتاب او ناسخ همه کتب وحکم او ناسخ همه احکام
وفرموده صلی الله علیه که بعد از من پیغمبر نباشد که
لا نبی بعدی ولی بعد از من علما باشند بر مثال علما
بنی اسرائیل که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
ودر فضل علما بسی آیات واحادیث آمده وما بعضی
از آن بیاوریم پس از انواع اقسام علوم ودرجات
وشرایط آن وشرف ونیکی علماء ربانی وفضیلت طالبان
علم وثواب عالمان بر علم وتقصیر مقصران در طلب علم
وشقاوة مخالفان علم در قول وفعل پس هر یکی از این
در فصلی بیان کنیم بعون الله تعالی اگرچه این سخن

بحریست

بحری بی نهایة است که سیاحی در آن غواصی تواند کرد این مسکینه
خاکی همت عالی بر آن داشته ام که از روح پر فتوح افضل
انبیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه هر لحظه فیضی وفتوحی
برسد ان شاء الله وهمچنین از عرفا وعلما استمدادی میکنم
تا که این مسکینه را بدعائی یاد کنند بیت
ای که در راه طلب درد و نیازی داری   فرصتت باد که خوش نعمت و نازی داری
وی که از درد دل سوخته مینالی زار   راه این پرده نگه دار که سازی داری
مستمندان بلا را بدعا کن مددی   ای که با حضرت حق راز و نیازی داری
حدیث یروی عن رسول الله صلی الله علیه انه قال
من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین ویلهمه رشده فیه ۵
میفرماید صلی الله علیه که چون الله سبحانه وتعالی ارادتی
کرده که خیری بکسی رسد پس او را فقیه گرداند در دین
والهام کند او را بنیکی در آن دیگر فرمود فضل العالم علی
العابد کفضلی علی ادنی رجل من اصحابی یعنی فضیلت
عالم بر عابد همچون فضل منست بر کمترین مردی از یاران من

دیگر فرمود صلی الله علیه وسلم که فضل عالم بر عابد چون ماه شب
چهارده است به نسبت با دیگر ستارگان وفرمود صلی الله علیه وسلم
که سه طایفه شفاعة میکنند در روز قیامة انبیا و علما
و شهدا دیگر فرمود که استغفار میکنند آن ملایکها
که در آسمان و زمین اند از برای طالبان علم دیگر استغفار میکنند
از برای طالبان علم ماهیان دریا و مرغان در هوا دیگر
فرمود صلی الله علیه وسلم که نظر در روی علما کردن طاعة است
وفرموده که نکند بنده خدای تعالی چیزی که بهتر باشد از
فقه در دین چرا که فقیه در دین سخت تر باشد بر شیطان خواندم
از هزار عابد و هر چیزی را ستونیست و ستون دین فقه است
و یا معاذ گفت که بیاموز مردمانرا علم دین که اگر یک مرد
راه نمایی کند در دین بهتر باشد از دنیا و هرچه دنیاست
وفرمود که منافق را دو خصلة باشد یکی سخن نیکو گوید
و فقه در دین ندارد و عبادة بغایة رساند و در دل او علم
دین هیچ نباشد و ابو دردا میگوید یک مسئله از علم که

بیاموزیم

بیاموزیم دوستتر دارم از آنکه همه شب در نماز باشم و حسن
بصری فرمود که مداد علما وزن کنند در روز قیامة با خون شهدا
و عیسی علیه السلام فرمود که هر که علم بیاموزد و بعمل
آورد و بمردمان آموزاند دعوة او در آسمانها بغایة باشد
و حضرة رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم فرمود که در روز قیامة
حق تعالی عابدانرا و غازیانرا فرماید تا در روند در بهشت
و علما را فرماید بفضل علم شما را در نزد من کمالی هست پس شما
شفاعة کنید هر کس که خواهید و با خود ببهشت برید و بعضی
از حکما گفته اند که چون عالمی بمیرد ماهیان در دریا و مرغان
در هوا گریه کنند و اگرچه که روی ایشان هم از خلق پنهان
شود اما ذکر خیر ایشان در میان خلق بماند و ابو الدردا
رضی الله عنه میگوید که علم سه است اول آیات محکمات
دوم حدیث مسند سیوم آنچیزی که ندانند گویند که
نمیدانیم پس آن ده علم صوابست وفرمود صلی الله علیه وسلم
که الله تعالی نزع علم نمیکند الا مردمان و نزع ایشان

علم

میباشد که علما از میان خلق بدارِ بقا بروند و هر یکی آن قدر
از علم که با ایشانست با خود می برند • و جمعی جهّال باز
میمانند که خود گمراه باشند • و دیگران نیز گمراه کنند و دایم
از پی ظالمان روند و طمع در مال حرام ایشان کنند و خورند
و خود در طلب آن باشند و با خلق خدای بی ادبی کنند و از پی
علم و ادب نروند و گویند که ما پسر علمائیم **بیت**

ای پسر گنج سعادت با ادب یافته اند • در طلب باش که این نه بطلب یافته اند
ابجد عشق در آموز و مگوی از ابجد • که درین راه مراتب بحسب یافته اند
بروای ساده دل و کینهٔ خود فاش مکن • که کرامات نه از نام و لقب یافته اند
سالک راه طلب باش و دم از خویش مزن • که سعادت نه بخویشی و نسب یافته اند
مست غفلت مشو ای دوست که ارباب وجود • روشنایی و صفا در دل شب یافته اند
گر ترا معرفتی هست درین راه جنید • ادب آموز که دولت با ادب یافته اند

بدانکه این همه آیات و احادیث و حکمت که گفته شد و صد
هزار چندین دیگر ازین بیشتر در فضیلت علم علما اگر گویند همچون
قطره است با دریایی پر از آب و از برای این تتمه گفته •

آمده

آمد تا ارباب عمل و ایمان قدر علم و علما و معرفت ایشان
بدانند و مراد از علمای راسخین است نه هر علمی و نه هر عالمی
چراکه علم بسیارست و عالم بیشمار و اطلاق علم بر بسیاری
از علوم کنند که آن تعلق بعلم دین ندارد مثل علم نجوم
و سحر و شعر و طب و هندسه و هیئات و شناوری و اسپ
دوانیدن و تیر انداختن و گوی زدن چنانچه در هر امور دنیا
که هر یکی علمی خوانند و شمردن آن بغایت مشکلست و همه
البته ضرورت است دیگر آن علمهای باطله زایغه که در کتاب
ملل و نحل آورده اند مثل منطق و فلسفه و جبریه و قدریه
و معتزلیه و معطله و ناصبیه و رافضیه و خارجیه که هر یک
ازین ملتها بچند فرقه شده اند که همه گمراهانند و هر یکی را
ازین علم نامی نهاده اند و همه ضلالت است و پیشرو ایشان
شیطانست تا بدوزخ شان رساند پس آن علمی که خدای تعالی
مدح آن در قرآن فرموده و حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
این همه در فضیلت آن فرموده مراد علم دین است و علمای

ربّانی حقانی پس بدانکه علم دین چهارست و بهترین علم
اینست اوّل علم قرآنست و آنچه تعلق بمهمات آن دارد
که آن معانی و بیانست تا از عهدهٔ معنی قرآن بدر آیند دوم
علم حدیث است سیوم علم اجماع است چهارم قیاس است
پس جماعتی که درین چهار علم بدرجهٔ اجتهاد رسیده اند ایشان
تدوین کتاب فقه کرده اند و ازین چهار علم استنباط مسایل
کرده اند و کار بر مسلمانان سهل کرده اند تا هر مسئله که
سوال کنند از هر بابی جواب گویند جزاکم الله خیرا
و علما و مجتهدان دین بسیارند و هر یکی قولی و مذهبی دارند
و سعی بسیار در علم دین برده اند واما اتفاق بر چهار
امام کرده اند و باقی تقلید مذهب این چهار کرده اند یکی
امام ابو حنیفه کوفیست رحمة الله علیه دوم امام شافعی
مطلبی رحمة الله علیه سیوم امام مالک رحمة الله علیه
چهارم امام احمد حنبل رحمة الله علیه بدانکه این چهار
امام در علوم دین و تقوی بجایی رسانیده اند که هیچکس نکرد

ایشان

ایشان نرسد و احوال هر یکی در مکان خود گفته شود انشاء الله تعالی
بدانکه مرتبهٔ علم سه است اوّل آموختنیست که آن
بسبیل تعلیم حاصل شود دوم آنرا علم استدلالی گویند
که نظر در مصنوعات کنند و بدلایل آنرا دریابند تا معرفة
چیزی حاصل شود سیوم آنرا علم کشفی گویند و آنرا علم
لدنی خوانند که هر لحظه نوری بر دل وطالع شود و از غیب
چیزها روی نماید و این مرتبه ایست اعلی که وعلمناه من
لدنا علما و این دولتی و عطاییست از حق تعالی است که
بهر کس که خود خواهد دهد اما آن علمی که بر همه مسلمانان
چه مرد و چه زن فریضه است و طلب آن بر همه کس واجب است
که طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة
آن علم عبادة است و آن امری عظیم است و هر کس که از آن
غافل بود البته در بیابان ضلالت و جهالت سرگردان باشد
تا خود را بدان مرتبه رساند که اولئک اصحاب الجحیم
و لازم نیست که کسی فنون علم بیاموزد که آن سنت باشد

اما انچه فرض است که آن علم عبادة است آنقدر بیاموزد
که اگر طاعتی و عبادتی که کند از سر دانش کند تا فریاد رس او
شود و رنج خود ضایع نکرده باشد پس بدانکه آن علوم که
علماء دین اکرمهم الله تعالی فی درجات الجنان که در آن سعی جمیل
کرده اند تا منقولات و معقولات جمع کرده اند از علم
کلام و منطق و اصول و نحو و صرف و از شرحها
انچه مقدمات و از مهمات علوم که بود حاصل کنند تا خود
بمقام درس و فتوی رسانند و آن کاری بغایت بزرگ است
و آن پایه هر کسی نباشد مصرع اینکار دولت است کنون تا کرا رسد ٥
بیت در هر هزار سال یبرج دلی رسد ٥ از آسمان فضل بدین سان ستاره ٥
بزرگان دین چنین گفته که صد هزار نطفه که بر رحم بوند
یکی قرار گیرد و بظهور آید و صد هزار چون من تو که
بظهور آید یکی از اهل ایمان باشد و معرفة ایمان شناسد
و از صد هزار یکی را داعیه طالب علمی پدید آید و از صد هزار
طالب علم یکی بمقام درس و فتوی رسند پس تا قدر علما نیکو
بدانید

بدانند که چه سعی برده اند و حق سبحانه و تعالی فرموده که
انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی هر چند که عالم
تر باشد عارف تر باشد و هر چند که عارف تر ترس ایشان
بیشتر و قرب با آن حضرة زیاده تر و چنان قرب می یابند که
با الله سبحانه و تعالی بدلیل و برهان سخن میگویند و از برای
شرف ایشان حجت ایشان قبول می فرماید در نقل درست آمده
که یکی از علماء بزرگ بود و بسی صاحب جاه بوده و سخت پیر
شده بود پس ازین عالم برفت پس او را در آن حضرة حاضر کردند
و حق سبحانه و تعالی با وی خطاب فرمود که ای پیر بد او از چه
آورده پس آن عالم پس ازین خطاب با هیبت خود را مستحق
دوزخ دید و این از جهة مجالسة با مردم و حب جاه بود
که در حضرتی چنان با خطابی چنین پس در آن حالة نور علم
او را یار شد و گفت یا رب روایت میکنم از استاد
خود که او روایت میکند از اعمش و او روایت میکند
از زهری و او روایت میکند از عایشه و او روایت میکند
عنه

از رسول تو و او روایت میکند از جبرئیل و او روایت
از حضرة تو میکند که فرموده که هر بنده او موی در مسلمانی سفید
کرداند اورا باتش دوزخ نسوزانم پس حق سبحانه تعالی فرمود
که راست گفت جبرئیل و راست گفت رسول من و راست گفت
عایشه و راست زهری و راست گفت اعمش و راست گفت
استاد و تو هم راست گفتی پس امر فرمود تا وی را ببهشت ببرند
و در روایتی دیگر هم بدین اسناد گفت تو فرموده که
نزد گمان بنده ام خودم پس من همیشه گمان می بردم که
بیامرزی و رحمت فرمایی بر من پس حق تعالی بفرمود تا وی را
ببهشت اعلی برند پس اینست خاصیت علم اما تو با خود فکری
بکن که چون در آن حضرة البته ترا حاضر خواهند کرد درین
عالم کسی عیش خوش چون باشد پس مرتبه علما بسیار بزرگ است
و کسی قدر ایشان نداند مصرع قدر دانا آنکسی داند که علمش حاصل آ
تو خود فکری بکن که وقت باشد که مسئله دست دهد
که خلق عالم در تاریکی آن مانده باشند و چون آن مسئله

برمفتی

برمفتی عرض کنند و او جواب آن نوشت آن نور علم مردم را
بروشنایی یقین آورد پس تو فکری بکن که کدام عمل بر آن
علم وتی برابری میکند و اگر جاهلی او را بینند که اگر برخصتی
شرعی کاری کند که مباح باشد در پی او افتند که علم را
عمل باید و ایشان بعلم خود عمل نمیکنند و غافل باشند
و ندانند که عمل و علم باشد که یک مسئله جواب گوید پس آن
یک مسئله برابر باشد با طاعة همه روی زمین و جمعی باشند
که بمجرد طاعتی چند که کنند که مردمان ایشانرا زاهد و پارسا
گویند و معتقد ایشان باشند پس بر آن اعتقاد عوام چنان
مغرور شود که خود را از همه علما بهتر داند که اگر یک مسئله
از اصول یا فروع از و پرسند هم در مسئله اول در مانند
و عاجز شوند و بر آن عمل ناسره خود عجب آورند و با مریدان
خود غیبت علما کنند و حضرة رسالت پناه محمد صلی الله علیه
فرموده که گوشت علما زهر آلود است که لحوم العلماء
مسموم ٥ و در حدیث است که یکی از علما درس می فرمود

وجمعی شاگردان پیش وی حاضر بودند که ناگه عقربی بزرگ
درمیان آن جمع پیدا شد شاگردان قصد کردند تا آنرا بکشند
واستاد فرمود که اورا رها کنید پس پای خود در پیش آن عقرب
نهاد پس زخمی بر پشت پای آن عالم زد ودرحال عقرب بمرد
پس آن عالم ربانی فرمود که ای بدبخت ندانستی که زهر ما
از زهر تو بسی تیزتر است تا بدانی که غیبت علما کردن زهر
قاتل است پس هرکس که غیبت ایشان کند درهلاک خود میکوشد
ودیگر آورده اند که اگر کسی جهة استحقار گوید که کفشک
فلان عالم است کافر شود **ودرنقل** درست آمده که یکی از اهل
کشف بر در مسجدی میگذشت ابلیس را دید که پای اندر آن
مسجد می نهاد و بیرون می آمد پس آن مرد دین فرمود که ای
لعین ازین مسجد چه میطلبی پس شیطان گفت زاهدی در
نماز است وعالمی در خواب است من قصد آن زاهد میکنم
هیبت آن عالم مرا نمیگذارد پس پرسید که ای لعین این
از چیست گفت آن عالم خواب از سر علم میکند واو نماز از سر

نادانی **اینست** که فرمود صلی الله علیه وسلم که **نوم العالم خير
من عبادة الجاهل** پس سعی باید کرد که خودرا از تاریکی
جهل بروشنایی علم آورند واز اینست که طلب علم بر همه کس
فرض کرده اند تا عاقلان و زیرکان این بدانند که حق تعالی عز شانه
این همه کتاب که فرو فرستاد از برای کاری فرستاده وهر یکی
بزبانی مختلف پس زبان هر طایفه بر آن لغت کرده اند و طلب
علم و دانستن کتاب بایشان ارزانی فرمود تا بر ایشان آسان
شود وجد خودشان میباید کرد و چندان تحصیل علم کنند
وگویند که هیچکس از مادر عالم تر نمی زاید بلکه طبعیت وبشریت
در و مرکوز است و بغفلت گذرانید وهیچ کاری نکرد واو سعی
وخون جگر و دود چراغ خورد چنانچه فرموده که
والله اخرجكم من بطون امهاتكم لا تعلمون شيئا
یعنی حق تعالی شما را بیرون آورد از شکمهای مادران شما را در حالتی
که هیچ نمی دانستید پس بدادیم شما را گوش شنوا و چشم بینا
ودلهای دانا تا مگر شما شکری کنید چون این همه نعمت کرامت

فرستاد
فرمود و پیغمبران وکتاب فرستاد و علما را نیابت
تا علم بما رسانند پس چون ما تقصیر کنیم در طلب آموختن
آن هر آینه موجب بازخواست بود و کرا طاقت عتاب
الله سبحانه وتعالی را باشد پس هر کسی بدان مقدار که
سعی تواند کرد کوشش نماید و مدد از حضرت عزت خواهد
که البته سعی وطلب او ضایع نباشد که حضرت رسالت پناه محمدی
صلی الله علیه با معاذ گفت که من ترا دوست میدارم و ترا
وصیت میکنم باین که بسیار بگویی اللهم اعنی علی ذکرک
وشکرک وحسن عبادتک وتوفیق طاعتک
و فرموده صلی الله علیه که بروید از پی علم اگرچه در راه
دریایی باشد اگرچه بیم غرق شدن باشد بروید که مثلام
جزا آن ما ورای آن زحمت بلکه رحمت بر شما کنم و در آن
حدیث دیگر فرمود که مثل من وانچه مرا بران بعث کرده اند
ازعلم وراه نمایی مثل آن باران ریزنده است که بسیار بر زمین
می آید وآن زمین آنرا قبول کند واز آن سبزها برآید

که خود

که خود سبز و تازه بود و نفع بخلق خدای رساند و دیگر زمین باشد
که شوره باشد که نه آب قبول کند و نه سبز نگاه دارد پس نه خود
از آن نفع یابد و نه کسی از وی بهره مند شود پس ازین حدیث
معلوم میشود که هر کس که از علم نصیبی یافت وخود کامل
شد و اگر بدیگران نیز رسانید سعادت ابدی یافت ودر
خبرست که اگر کسی یک مسئله که بداند از شصت ساله طاعت
قبول فاضلترست پس ازین احادیثها معلوم شد که اگر نه خود
دانست و نه نیز بدیگران آموخت مثل آنکس باشد که گوش
دارد ولیکن شنوایی ندارد یا چشم دارد اما بینایی ندارد
ودل اما دانایی ندارد پس آن از بهایم کمتر باشد و از عاقلان ن
شمرند پس البته سعی باید کرد بانچه مقدور باشد مصرع
نکوئی بجه غایت بانقدر که بتوانی ٥ واگر عربی دانی
لغت وکتب هست وعلما هستند پس در ... سعی کن
تا بدولت علم برسی واگر عربی ندانی کتاب فارسی بسیار
هست که آنچه لابد شرع است علما در آن آورده اند

[illegible]

اما نهر کتابی فارسی که بسی موضوعات در کتب فارسی مطالعه
رفته است اما انچه علما آنرا پسندیده اند و معین است
اول در فقه دین یکی ترجمة الاحکامست و کفایه فرآ است
وانچه ازین کتب چند معین برآورده اند اینها هم احکام شرعیه
وانچه امام غزالی رحمة الله علیه فرموده مثل ترجمه
احیاء علوم و کیمیای سعادة که هرچه طلب کنی از آن یابی
که این کمینه خاکی را از روح پرفتوح حضرة سید المرسلین
پرتوی رسید صلی الله علیه و بعده از روح حجة الاسلام
امام غزالی رحمة الله علیه اشارتی شد تا این کتاب بحر السعادة
غواصی کردیم واین در و اسرار و معانی در سلک بیان آوردیم
واین مقرر است که هر مقدار از کیمیا که بر چیزی میزنند
آنرا زر خالص میگرداند پس عجب مدار که این مس دلی
قلب این کمینه خاکی بنظر کیمیا صفت علماء ربانی شد
واین کتاب بحر السعادة بسعادة ایشان سعادت یافت
واین کتاب به پرتو سنت و متابعت محمدی میباشد صلی الله علیه

بیت

ماخود چه آوردیم که وزنی بیاورد • در حضرة جلال تو نزل حقیر ما
از کیمیای لطف تو باشد که زر شود • در بوتهٔ قبول تو قلب کسیر ما
نومید کی شویم ز لطفت که هر سحر • آید ز حضرة تو ندا کای فقیر ما
خوش باش کز برای آماده کرده ایم • گنج عطای وافر و نزل کثیر ما

فصل دوم

این فصل در بیان آنست که علم چند قسم است و هر قسمی
از آن بچند قسم منقسم میشود و فنون علم از آن منشعب
میگردد و حق سبحانه و تعالی هر کسی را آن مقدار که قسمت
کرده است آنرا در مییابند و بر آن راضی شود و عالم آن
بود که بداده حق تعالی راضی شود چنانچه آن معدن علم
و حیا و کرم وجود و عطا یعنی امیر المومنین علی کرم الله
وجهه فرموده بیت رضینا قسمة الجبار فینا • لنا علم و للاعداء مال •
فان المال یفنی عن قریب • وان العلم باق لایزال •
معنیش اینست که راضی شدیم بقسمتی که حق تعالی مارا
داده است زیرا که مارا علم داد و دشمنان مارا مال

داد واین مال عن قریب فنا شود وعلم هرگز فنا نشود
بلکه باقی خواهد بود پس مرد عاقل طلب چیزی کند که ابدی
باشد وزوال نپذیرد وهرکسی که شیرینی علم در مذاق
جان رسد وهر روز چیزی ازان بداند که دیروز آن
نمیدانست پس آنرا با سلطنت هفت اقلیم برابر نکند
حکایت
آورده اند که در بغداد جوانی عالی نسب بود وبسی عاقل
وزیرک وفهیم ودرک بحسن سیرت وصورت بدرجه اعلی
رسیده بود پس اکابر بغداد اتفاق کردند که این جوان
لایق صحبت خلیفه است پس اورا در پیش خلیفه تربیت
وتمشیت بسیار کردند چنانچه نادیده اورا دوست داشتی
پس جمعی از خواص بفرستاد وآن جوان را حاضر کردند
وخلیفه اورا بنزدیک خود بنشاند پس صد چندان بود که
وصف کرده بودند پس با وی در سخن در آمد وعقل وادب
وزیرکی واخلاق او تفحص کرد همه در غایت کمال دید اما
اورا از علم نصیبی نبود خلیفه گفت ای دریغ اینجا اصل است

نداری

نداری با این همه خصلتهای شایسته لایق صحبت ما نیستی
پس اورا بتحصیل علم فرمود گفت وقتی که عالم شوی
شایسته مجلس ما باشی پس آن جوان بطلب علم رفت وسعی بلیغ
نمود چون همه اسباب مهیا بود باندک روزی عالم شد اول
مایه جوانی بود وعقل کامل وذهن فایق ومعاش مرتب
وکتب نفیس مصحح واستادان مشفق وداعیه جاه وصحبت
با خلیفه باندک مدتی صیت علم او بگوش خلیفه رسید
پس اورا طلب کرد وعلمارا انجا حاضر کردند وسوالهای مشکل
درمیان آوردند پس آن جوان همه را جواب گفت چنانچه
همه علما که انجا حاضر بودند اورا تحسین کردند پس جوان نیز
سوالی چند کرد وهیچکدام مرد میدان او نبودند پس خلیفه
بغایت خرم شد فرمود که این زمان شایسته صحبت مایی
پس آن جوان گفت بحق خدای که شیرینی علم چنان در دل
من کار کرده است ومذاق جان من لذتی یافته است که از
صحبت تو دوست میدارم ویک مسئله که یاد گیرم وآن

خلیع
ذخیرهٔ آخرة من باشد مرا بهتر است از دنیا وما فیها پس
ازین سخنش بسیار خوش آمد واو را مال واملاک بیحد
بخشید که تا از سر رفاهیت بتحصیل علم مشغول
شود پس ازین حکایت ترا معلوم شد که اگر کسی هزار
هنر دارد وعلم ندارد پس آن هنرها را قدری نیست
واگر هزار عیب دارد وعالم است از برکهٔ نور علم آنها
همه هنر میگردد پس دانستی که پادشاهان آن زمان
علم دوست میداشتند وپادشاهان زمان ما مال دوست
میدارند ودایم خون مسلمانان میریزند وظلم وستم
میکنند جهة محبت مال الهی ازین ظلم نوری کرامة فرمای
وحق تعالی علم را نور خوانده است که وَاَنزَلنَا اِلَیکُم
نُورًا مُبِینًا وجایی دیگر فرموده وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِی
اُنزِلَ مَعَهُ دیگر فرموده وَالنُّورَ الَّذِی اَنزَلنَا ٥
ونادانی را ظلمة تشبیه فرموده وکافران تا اول علم
الیقین حاصل نشود بنور ایمان مهتدی نشوند وساحران

فرعون

عین
فرعون عِلمُ الیقین وعین الیقین وحق الیقین
هر سه را بوده پس فضیلة علم در آیات واحادیث بسیار
آمده وما درین فصول شمه بیان کنیم غرض آنکه در طلب علم
میباید بود که البته طالب روزی بمطلوب رسد که وَمَن طَلَبَ
شَیئًا وَجَدَ وَجَدَ واین علم دام معرفة است تا مگر شاهباز
قدس تجلی کند واین کس را از ما سوی الله برهاند واز خود
فانی شود واز یقین گوید که فَفِرُّوا اِلَی اللهِ پس آن وقت
کیمیای علم در وی اثر کرده باشد که نور ولایت از دل او بدمد
وظاهر وباطن او بدان نور منور شود واسرار همه اشیا
بر دل او منکشف شود آن وقت علم او نفعی بوی رساند
نقلست که امام غزالی رحمة الله علیه برادری داشت
احمد نام گاه گاهی بصحبت همدیگر میرسیدند وامام محمد
بعلم ظاهر پی میبرد ودایم بتصنیف مشغول بودی
چنانکه مشهور است که هزار کم یک کتاب در علوم تصنیف
کرده است از آن جمله سه کتاب در فقه تصنیف اوست

کبیر ٥ و وسیط ٥ و وجیز و امام احمد با امام محمد
میگوید که ای محمد تاکی درین علم ظاهر سعی کنی وقت است که
باز حال خود افتی و تاکی آب از جوی مردمان خوری سعی
کن تا چشمهٔ صافی از دل تو روان شود که ملائکه هفت آسمان
طالب یک جرعهٔ از آن میباشند پس امام محمد غزالی امام
احمد را گفت که من همچون تو بطال نمیتوانم نشست تو بر
خیز و بطالی مکن و بیا و چیزی بخوان که این کار دست که
من در آن سعی میکنم و تو بیکاری و چیزی نخوانده القصا
وقت نماز پیشین در رسید و امام محمد غزالی تکبیر نماز
در بست و امام احمد اقتدا بوی کرد تا بعضی از نماز
بگزاردند پس امام محمد غزالی باب حیض می نوشت و بروی
مسئله پوشیده بود و اصلا او را نمی آمد پس در اثنای نماز
آن مسئله در نماز بخاطر او آمد و آنرا تذکر میکرد تا از نماز
فارغ شود و بنویسد پس امام احمد آنرا در دل امام محمد
غزالی بیافت و امام احمد نیت مفارقه کرده و نماز خود از سر

حضور

حضور تمام کرد پس امام محمد غزالی بروی اعتراض کرد که چرا چنین
کردی پس امام احمد گفت در پیش شما بچه مقدار نجاست که
بر جامهٔ باشد نماز باطل شود پس امام محمد غزالی فرمود بآن
مقدار که بچشم توان دید پس امام احمد گفت چون با این قدر که
تو لفقی آلود بر جامهٔ باشد نماز باطل شود پس تو در میان خون
حیض غرق بودی پس من از عقب تو چون نماز گزارم پس امام محمد
در پای امام احمد افتاد که برادر اوست و گریه میکرد که از
بهر خدای مرا ازین علم راهی بنمای پس امام احمد گفت ای برادر من
این دولتی است که چنین آسان حاصل نشود اول آنکه از خودی
خود در گذری و قدم در کوی فنا نهی و طریق خادمه پیش گیری
و از خلق عزلت جویی و سفر کنی باشد که بکسی رسی که به یک
نظر ترا بدین مقام رساند که این طریق بی شیخ مرشد کامل
بجایی نمیتوان رسید و چند سخن ازین با امام محمد غزالی گفت بیت
هر که بیرون نهد ز خویش قدم ٥ زود برهم زند وجود و عدم
وانکه در قید علم و عقل بماند ٥ هیچ نآید زوی بهم تقدم

تا کی ای دل ترا ز هستی خویش • مانده در بلا و بیم و هم درد و غم •
خویشتن را از خود خلاصی ده • تا نمانی میان غصه و غم •

• پس امام محمد غزالی بسبب از دست خلیفه بگریخت و قدم در راه طریقت نهاد و ریاضتی عظیم میکشید تا بشهری رسید و در آن شهر مرشدی بود پیش وی برفت آن بزرگ ملتفت امام محمد نشد بعد از مدتی بفرمود که هر روز صباح و مسا مستراح می شست و پاک میکرد • تا روزی با خود فکری کرد که غرض شیخ ازین شغل که مرا فرموده ندانم که چیست • پس در خاطرش درآمد و خود بخود گفت که عقلا آنست که اول نفس خود را پاک کن تا شایسته شوی • پس چون این در خاطرش بگذشت شیخ او را طلب کرد و جامهٔ خودش بپوشانید و برابر پیش خودش بنشاند و در بازار آن شهر او را بگردانیدند و باز در پیش شیخ آوردند و جامه از وی بکند و سبدی پر از شکنبه گوسفند بیاوردند پس شیخ بفرمود که این را بر سر نه و هم برین راه بازار که آمدی بصحرا بر و بربز و پاک بشوی و بیاور

پس برفت و همچنان کرد و باز آمد شیخ فرمود که درین راه که آمدی از مردمان کسی سخنی گفت که این چه کس است گفت نه شیخ بعد ازین همه مدت که او را چنین کارهای فرموده بود این زمان نام او ببرد و گفت ای غزالی تو هنوز در حجاب نام خود گرفتاری فراموش کن • دیگر برو تا بکسی دیگر برسی که ترا خدمتی چند دیگر بفرماید و تو از عهدهٔ آن بدر آیی آنزمان کار تو تمام شود • پس دیگر از انجا سفر کرد تا آخر روزی بشهری از شهرهای شام برسید • و چنان بی سر و بی پا بود که او را در هیچ خانقاه و مدرسه راه نمیدادند • پس در رباطی سبیل رسید که بی سر و بی پایان در انجا بسر میبردند رسید • چون قدم در آن رباط خراب نهاد در دهلیز سیاهی دید خسته و رنجور افتاده سلامی کرد آن مرد نظری بر امام کرد که گویا تیری بر دل غزالی زد • پس برفت و بر پایش بوسه داد • پس آن سیاه گفت بچه کار آمده گفت بخدمة گفت هلا مردانه باش • پس آن سیاه را اسهال دموی بود که لحظه بلحظه ظرفی می بایست نهاد که یکی بر دارد • پس از نماز خفتن

که بگزارد تا صبح صادق بااین کار مشغول بود و خود خسته
از راه دور رسیده بود و چیزی نخورده بود و گرسنه آن خلعه بجای
آورد از طرفی نظر کرد و صبح دمیده و بانگ نماز شنید و آن
نوکری که طالب بود بر دل وی فرود آمد پس در میان متحیر ماند که
اگر بنماز میروم آن خدمة که سبب چنین دولتی بوده از دست میرود
و وقت نیز رسیده بود و رعایت وقت نیز میبایست کرد
در میان این هر دو امور یکی خدمة و یکی وقت نماز رسیده بود
متحیر بود پس آن سیاه بخود برخواست و گفت ای محمد غزالی
این وقت بر تو باقی باد که ما صحبت یافتیم و تو برو بسلامت و اول
نماز بگزار این بگفت و از چشم غزالی غایب شد پس امام محمد
غزالی رحمة الله علیه بمسجد رفت و نماز صبح بجماعت بگزارد
و آن وقت بر امام غزالی بماند و آن سیاه احمد اسود میگفتند
که در این وقت قطب زمان بوده پس حال امام غزالی بدان رسید
که روزی در دیهی از دیههای شام به امام غزالی رسید و خرقه شاگردی
پاره چند برهم بسته و بر سر نهاده پس آن شاگرد در قلم امام

محمد غزالی

محمد غزالی افتاد گفت ای امام عالم گفت ای پسر خاموش باش
و دیگر این سخن مگوی گفت خلیفه دستاری از برای شما بچند بنی
زر می خرید این چیست که شما بر سر دارید پس فرمود امام محمد
که آن وقت سر من از آن دستار به بود این زمان این دستار
به از سر من است و مرا این بهتر است برو و با ما سخن مگوی که
این مقام فناست و تا انجا نرسی ندانی تا وقتی که ترا از خود خبر نباشد

ابیات

کسی کو جاودان از خود بلد شد • ز خود هرگز نداند تا خبر شد
ولیکن کیمیا آنست که مادام • که نور الله نهندش سالکان نام
وگر بر کافر تابد زمانی • فرو گیرد ز نور او جهانی
چو زد بر صحرهٔ فرعون آن نور • چنان نزدیک گشته از آنچنان دور
وگر بر ناقصی تابد یا غماز • چو عمر تا نیش گرداند سرافراز
وگر یک ذره با معروف گردد • ز ترسایی بدین موصوف گردد
وگر پیش فضیل آید پدیدار • شود از رهزنی بار راه اسرار
وگر بر جان ابن ادهم آید • دلش سلطان هر دو عالم آید
وگر بر تن زند ذل گردد آن خاک • وگر بر دل زند جانی شود پاک
چو جان در خویشتن آن نور یابد • دو گیتی را ز هستی دور یابد

وحالی

پس باز آییم با سر سخن خود که این مقالات دردمند انست
هم دردی نمی یابیم پند تو که هیچ نداری که دردی مباد از آن تو خبر
فصل
پس بدانکه اقسام علم بر سه قسم است اول علم تفسیر
و هرچه تعلق بر آن دارد از عربیت که آنرا باید خواند
صرف و نحو و شافیه و کافیه باید خواند تا در علم کلام الله وانچه
در معانی بکار آید که علما گفته اند که چهارده علم بباید دانست
تا معنی قرآن توان گفتن و نشاید که قرآن برای خود تفسیر کنند
که فرمود مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ كَفَرَ صدق الله
دوم علم حدیث است و مایهٔ آن عربیت بکمالست و شرط
محدث آنست که در طلب حدیث سعی بلیغ کند و اگر چنانکه
او را چند ماهه راه بباید رفت برود و چون حدیث خواند
چنان تصور کند که گویا از لفظ گهربار دُرر نثار حضرت رسالت
پناه محمدی میشنود صلی الله علیه بشرط آنکه حدیث صحیح
و نسخهٔ درست باشد دیگر معرفهٔ رواة و اسانید معتبر
و اسامی صحابه رضی الله عنهم اجمعین همه بداند بلکه نسب هر یکی

بداند

٤٠٨ ١٨٩

بداند بلکه ایشان بر یکدیگر معلوم کند و همه علل و ثقه
و داستگوی و همه را دوست و رضوان فرستد و ناسخ از
منسوخ بداند و فرق میان صحیح و حسن و ضعیف و غریب
بداند و موضوعات را بشناسد که روایت کرده اند
از امام احمد حنبل رحمة الله علیه که چند هزار حدیث موضوع
یاد میگرفت تا از آن صحیح بشناسد و علمای ربانی حدیث موضوع
نیک میشناسند از رکاکت لفظ و ضعف در معنی آن دانند
و بدانند که انچه آن صدر انبیا و خلاصهٔ موجودات فرموده
چنان فصیح است که هم در عرب و هم عجم آنرا میشناسند
از فصاحت ملیح خوش گوی او صلی الله علیه و باید که بهر حدیثی
که بخوانند البته بعمل آورند که روزی ابن لمینه در شهر
اصفهان در راهی بیکی از اهل حدیث رسیدم و زمانی در صحبت
او میرفتم پس سوال کردم که بکجا میروید فرمود که این زمان
حدیثی خواندم که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه قرض از جهودان
کرده و من نیز بجلهٔ جهودان میروم تا قرضی کنم از ایشان

تا عمل بر حدیث پیغمبر صلی الله علیه کرده باشم لاجرم چون کسی متابعت
آنحضرت چنین کرده اند پس چند قدم با وی بودم چند کرامت
ازو مشاهده کردم قولاً و فعلاً پس سعی باید کرد تا هر حدیثی
که بتو رسد بر آن عمل کنی همیشه و اگر نتوانی باری چنان کن
که در همه عمر یکبار بر آن عمل کنی که البته ثمرات آن در دین و دنیا
بیابی **چنانچه آورده اند** که یکی از پادشاهان شبی
در خانهٔ خود بود و مدرسهٔ در همسایهٔ خانه پادشاه بوده
و جمعی طالب علمان در انجا بحث علمی میکرده اند و پادشاه
آواز ایشان می شنود که مسئلهٔ چند در باب مستراح رفتن
میگفتند پس پادشاه زمانی باستماع ایشان مشغول شد
پس این یک ادب بیاموخت که با آبدست کردن مشغول شود
باید که بینی خود بگیرند پس پادشاه همیشه باین حدیث عمل
میکرد **گویند** که سی امیر از امرای خودش هم سوگند
شدند که قصد پادشاه کنند و او را بکشند و شخصی معین
بجای وی بنشانند تا روزی این پادشاه عزم شکار کرد

این امیران

این امیران انتظار فرصتی میکشیدند تا آنکه پادشاه از میان
لشکریان بدر رفت و بقضای حاجت مشغول شد و این سنت را
بجای آورد که از آن طالب علمان شنیده بود پس دست برد
و بینی خود گرفت پس آن امیران کمندها بر دست خود جعد
کرده بودند که بیندازند چون پادشاه بینی خود گرفته بود
دست بر افشاند و آن کمندها از سر خود بدر انداخت پس
بسلامت برخواست و سوار شد و شمشیر برکشید و در میان
لشکریان رفت و گفت سبب چه بود و من با شما چه کرده بودم
که چنین قصدی کردید پس ایشان را هیچ چاره نماند الا قتل پس بفرمود
تا آن امیر را همه بکشتند و پادشاه بسلامت بماند و باز بشهر
خود رفت و گفت برکت آن طالب علمان الله تعالی از دست این ظالمان
خلاصی داد و ایشان را طلبید و بسی حرمت و عزت کرد و از برای ایشان
چیزی زیاده کرد و ایشان بحضور دل مشغول درس و علم شدند
پس بدان ای عزیز من و با خود فکری بکن که یک مسئله که نه بقصد
و نه بعزیمة بود پادشاهی چنان از بلایی چنین برهانید

پس اگر کسی حدیثی بخواند و بر آن عمل از چنین بلاها برهد
پس باید که از سر اخلاص بود و بیاموزد و بر آن عمل کند چه
سعادتهای ابدی خواهد یافت و هر کس که مدد طالب علمی کند
از سی بلاها خلاص شود والله سبحانه و تعالی از برکه حدیث
مصطفوی صلی الله علیه وسلم او را نگاه دارد نقلست که ذوالنون
مصری رحمة الله علیه روزی در صحرایی میگذشت عقربی را
دید که بتعجیل میرفت تا بکنار آب مصر رسید وزغی دید
که از آن آب بدر آمد پس این عقرب بر پشت آن وزغ سوار شد
و بر آن طرف آب رفت پس ذوالنون از پی او رفت دید که
عقرب از پشت وزغ بر زمین جست و میدوید پس ذوالنون
دانست که در انجا سری است پس میرفت تا بپای درختی رسید
جوانی ~~دید از عقب میدویدم~~ بخواب بود و من از عقب او رفتم
و چون رسید ماری عظیم از درخت فرود آمد تا قصد آن جوان
کند و چون این نزدیک آن جوان رسید عقرب فی الفور عقرب
دوید و بر سر آن مار زخمی زد و مار بمرد و زود باز گشت و بر پشت

همان وزغ

191

همان وزغ سوار شد و بر آن طرف رفت پس ذوالنون باز آمد
آن جوان از خواب بیدار کرد ذوالنون گفت ببین نگاه کرد
ماری بغایة عظیم افتاده پس جوان در قدم ذوالنون افتاد
پس فرمود که این مار قصد تو داشت پس الله سبحانه و تعالی عقربی
فرستاد و او را بکشت بگو که تو درین چند روز چه عمل نکو کرده
پس جوان گفت من عمل نیک ندارم اما دی روز در راهی میگذشتم
و طالب علمی پشته هیزم خریده بود و در پیش وی افتاده بود
و سخت متحیر بود من با خود فکری کردم که این با وی بردارم
و بخانه او برم پس برداشتم و بخانه او بردم این قدر میدانم
پس ذوالنون حدیثی بروی خواند که هر که معاونة برادر مسلمان
کند در انجا که درمانده باشد پس الله سبحانه و تعالی هم بفریاد او رسد
پس هر کس که معاونة طالب علمی کند لاجرم او را از بلاهای چنین
نگاه دارد و ثواب آخرتش نیز باشد دیگر بدانکه آنچه در کتب
که حدیث صحیح است شش است اول صحیح بخاری
و مسلم و ترمذی و نسایی و دارمی و ابن ماجه و موطی

مالک نیز یکی میگویند اما باقی ازین کتب سبعه روایت کرده اند
چون جامع الاصول ومشکاة ومصابیح و سایر کتب حدیث
اما علما اتفاق کرده اند بر فضیلهٔ صحیح بخاری و کفته اند
که بعد از قرآن هیچ کتاب فاضلتر از صحیح بخاری نیست که اگر
بطلاق خورد که آن احادیثها سخن پیغمبر است طلاقش واقع نشود
پس اسناد آن بیان باید کرد که از کجا برخواست وچون
احادیث جمع کرد وآخر او بچه رسید واز سیرهٔ امام محمد
بخاری رحمة الله علیه چنین روایت کرده اند واز علماء
دین وائمه شرع سید المرسلین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
چنین روایت میکنند که چون امام محمد بن اسمعیل الجعفی البخاری
رضی الله عنهم که از مادر که بوجود آمد بهر دو چشم نابینا بود
وپدر ومادر او در بخاری بسر می بردند وایشانرا شش پسر بود
ومال واملاک بسیار داشتند پس شب وروز طاعت میکردند
وصدقه میدادند ودعا میکردند وروشنی چشم او از خدای تعالی
میخواستند پس تا بسن شش سالکی رسید ودر هفت سالکی

شروع

شروع کرد وبرادرانش همه صاحب جمال بودند تا شبی مادرش
ابراهیم خلیل صلوات الله وعلیه درخواب دید پرسید که تو
چه کسی کفت ابراهیم پیغمبرم • پس مادرش کفت یا خلیل الله دلم
در بند این طفلست که از همه کوچکترست وچشم ندارد • پس
ابراهیم صلوات الله فرمود که الله سبحانه تعالی بکرم چشم بینا
ویرا داد وفرموده جل جلاله وعم نواله که او روشنایی
اهل عالم خواهد بود تا قیام قیامت • پس مادرش از خرمی از
خواب بیدار شد ودر پیش محمد رفت دید که نشسته ودو
چشم روشن باز کرده • پس مادرش بسجده شکر الله تعالی بکرد
وپدرشرا نیز بشارت داد • تا روز دیکر صباح نذر بیحد
بدرویشان صدقه کردند • وپسر را بمکتب بردند تا قرآن بخواند
پس باندک روزی بتحصیل علم نیز مشغول شد تا بسن بلوغ رسید
پدر ومادرش ازین عالم رحلة کردند اما امام روز بروز در علم
وعقل ونیکی بکمال میرسید • تا دانشمند شد روزی با برادران خود
میکوید که سفری خواهم کرد • وبطلب احادیث حضرت رسالت پناه

خواهم رفت. پس برادران گفتند پدر و مادر ما را وصیت کردند
که ما تا زنده باشیم همه خدمت تو کنیم و ملازم تو باشیم
در هر جا که باشی. پس برادران همه اسباب و املاک بفروختند
و هزار دینار طلا بمیان بستند و با هفت مرکب و اسباب
سفر کردند و در اقالیم عالم سیر کردند و احادیث جمع
میکردند تا هفتصد هزار حدیث جمع کردند تا روزی
بشهری رسیدند از شهرهای مغرب زمین چنانچه از بخاری
که از طرف مشرق است تا مغرب سیر کردند و گشتند و اما
مالی که داشتند هم از دست رفته بود و هیچ در دست نبود
پس در آن شهر فقیر و غریب در مسجدی خراب رفتند و سه
روز و سه شب در آن مسجد بودند. و هیچکس باز وقت ایشان
نیفتاد و بغایت ضعیف حال شدند و درین سه شبانروز
هیچ نخورده بودند. و بدتن برهنه شب چهارم برادران
روی بمحمد آوردند که این چه کار بود که تو کردی که ما را از بخاری
شهر و خانه خود بیرون آوردی و مالی که در دست بود همه

برفت

برفت اکنون حال ما برین رسیده است که چند روز شد که
گرسنه و برهنه و غریب و فقیر درین مسجد نشسته ایم
و از گرسنگی هلاک میشویم. پس محمد بخاری از غایت حلم گفت
حق بطرف شماست و راست میگویید که گناه از آن من است
شما معذور دارید این بگفت و در نماز ایستاد و ایشان
بگریه در آمدند. پس در آن شهر پادشاهی بود بغایت عادل
و صالح هم در آن شب حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
در خواب دید فرموده روا باشد که محمد اسمعیل بخاری
در شهر تو باشد و تو باز وقت وی نیفتی. پادشاه گفت
یا رسول الله مَن هو لکن این نام نشنیده ام بفرمای تا وی را
کجا طلب کنم فرموده صلی الله علیه و در فلان محلت و در فلان مسجد
هفت تن اند. و یکی از آن محمد اسمعیل بخاری نام دارد
همه گرسنه و برهنه نشسته اند. پس پادشاه از خواب
بیدار شد خرم و خندان و شادمان بود. پس خواجه
سرایی خاص داشت او را طلب کرد و با او بگفت که زود باش

هم درین شب سفرهٔ نیکو راست کن و برگیر و هفت دست
جامهٔ اعلی و هفت کیسه از زر هر یکی هزار دینار طلا
و بفلان محلت در فلان مسجد خرابه نشسته اند ببر
و سلام کن که هفت کس نشسته اند و یکی از ایشان محمد اسمعیل
بخاری نام دارد و نام او بپرس و اینها همه در پیش او
بنه و عذر من بخواه و حال من بگوی که من از خانه بیرون
نمیتوانم آمد بامداد خود بملازمت خواهم آمد ان شاء الله
و عذر مقدم شریف شما بخواهم خواست و آستانهٔ شما بمحاسن
بروبم پس آن غلام کارسازی کرد و برفت تا آن مسجد و در
مسجد برد پس ایشان در بگشودند پس آن غلام سلام کرد و گفت
شما چند تن اید گفتند هفت تن پرسید که محمد اسمعیل بخاری
در میان شما کیست گفتند آنکه در محراب نشسته است پس آن غلام
بادب برفت و پای وی بوسید و آن سفره و آن جامها
و آن کیسهای زر همه در پیش محمد اسمعیل بخاری بنهاد و عذر
خواهی میکرد و هرچه پادشاه گفته بود همه بگفت پس شمعی که در

دست

دست داشت پیش ایشان بنهاد و رخصت طلبید و برفت پس ایشان
بغایت خرم شدند اول چیزی بخوردند و جامها در پوشیدند و هر
یکی کیسهٔ زر در میان بستند پس امام محمد گفت ای برادران
این زمان سیر خوردید و جامها پوشیدید والله سبحانه و تعالی
بعوض یکهزار هفت هزار داد این زمان چه خواهیم کرد
پس برادران گفتند حق تعالی این پادشاه را تنبیه کرده و عظیم
معتقد ماست پس بامداد خواهد آمد و ما را صلهٔ خواهد کرد
و اهل مملکت همه بتقلید پادشاه همه معتقد ما میشوند پس آنکه
ما از سر فراغ بتحصیل مشغول شویم پس امام محمد در جواب
برادران گفت همت من از آن عالی تر است ازین که شما گفتید پس
گفتند رای رای شماست و ما متابع امر شما ایم هرچه تو فرمایی
آن کنیم پس امام محمد گفت من چنان می بینم که پادشاه بسیار معتقد
ماست و بامداد بیاید و مال بسیار بما بدهد و ما را تربیت کند و اهل
مملکت روی بما نهند و هر کسی خدمتی کنند و ما غرق دنیا شویم
و دین از دست ما برود پس مصلحت در آنست که الله سبحانه و تعالی

ما با تو انکار کرده اید و از قید فرمان برهانیدا ولی آنست
که هم درین شب ازین شهر برویم و سفر کنیم تا دین ما بسلامت
بماند پس برادران قبول کردند و برخواستند و گفتند هر چه تو
فرمایی ما چنان کنیم پس هم در آن شب از آن شهر بدر آمدند
و برفتند • پس روز دیگر بامداد پادشاه سوار شد با شوکتی
تمام و بدر آن مسجد آمد و در آن مسجد رفت و هیچکس ندید هر
چند که طلب کردند هیچکس نشان نداد و نیافتند • پس پادشاه
در آن مسجد سه روز بنشست و هیچ نخورد و با هیچکس سخن نگفت
از فراق آن دولة بزرگ • پس امرا و وزرا در پیش پادشاه آمدند
و گفتند حال مملکت خراب و برهم می آید شما باز حال خود آئید
تا از هر طرف مردمان بفرستیم و تفحص نماییم که ایشان ازین
جینی زود از مملکت ما بدر نخواهند رفت • پس تسکین پادشاه بکردند
القصه چند روز برین منوال گذشت و پادشاه بسیار غمگین داشت
بعد از چند روز پادشاه را پسری بود و قابلیت پادشاهی
و او را مستعد کرده اید و بر جای خودش بنشاند و خود

در آن

در آن مسجد بنشست و آن مسجد را عمارتی کرد و خانقاهی در
برابر آن بساخت و املاک بسیار وقف آنجا کرد و خود در آنجا
بنشست و بطاعت مشغول شد و دایم خدمة درویشان میکرد
تا باشد که دیگر شاه باز چنان در دامش افتد **بیت**
خورش ده بگنجشک و کبک و حمام • که ناگاه او فتد همایی بدام
القصه چون امام محمد بخاری از آن شهر که بیرون رفت عزم
مکه مبارکه کرد و چون بآنجا رسید • پس در حریم خدای تعالی مجاور
شد • پس میخواست تا آن احادیثها که جمع کرده بود بنویسد
پس در مقام ابراهیم خلیل صلوات الله و سلام علیه معتکف شد
و در هر حدیثی وضویی کردی و دو رکعت نماز گزاردی و توجه
بروح پر فتوح حضرة رسالة پناه محمد صلی الله کردی
و بروی منکشف شدی و سوال کردی و بنوشتی چنانچه از آن
هفتصد هزار حدیث که جمع کرده هفت هزار و پانصد و
پنجاه و پنج حدیث صحیح بنوشت تا این کتاب را جمع کرد
و نامش صحیح بخاری کرد • تا شبی در خواب دید که گفتند

سفر کن و این کتاب را نشر کن تا اهل ایمان و اسلام از آن نفعی
یابند پس از مکه سفر کرد و در هر شهری که برسیدی او را تعظیم
کردندی و حدیث بر وی خواندندی تا بغداد رسید اجماع
علمای عالم آنجا بودند که زمان خلفا بود پس علماء بغداد بیکبار
روی بوی نهادند و از هر فنی که بود چون از و سوال میکردند
از همه شان بهتر میدانست پس همه شاگرد و معتقد امام محمد بخاری
شدند پس جمعی جهال که ظاهرا اعلم ترین بغداد بودند بحسد
برخواستند و گفتند چرا وضیع و شریف از ما بر گردیدند
و روی بوی آوردند پس ما نوعی کنیم که وی را در نظر خلق بشکنیم
تا دیگر خلق روی بما کنند پس ده کس از آن احمقان جمع
شدند و هر یکی ده حدیث بنوشتند و استاد آن بگردانیدند
و اسناد دیگری بر آن حدیث نهادند چنانچه صد حدیث
تغییر کردند تا روزی که جمهور خلایق جمع بودند پس آن
احمقان نیز آمدند و حاضر شدند گفتند آمده ایم تا حدیث بخوانیم
پس چون آغاز حدیث کردند و خواندند امام محمد بخاری

هیچ نگفت

هیچ نگفت تا هر ده همه بخواندند همه را انکار کرد پس خلایق
چون آن بدیدند بعضی منکر شدند پس گفتند دیدید که علمای ما
امام محمد بخاری را ملزم کرد پس علمای ما بهتر دانند و بهتر
باشند پس اینست که بزرگان گفته اند که دوستی عوام اعتباری
ندارد پس ایشان برخواستند که بروند پس امام محمد بخاری
ایشان را باز خواند و خلایق همه متوجه شدند پس امام محمد
که این احادیث که شما خواندید همه حدیث درست است اما
اسناد شن درست نیست پس امام محمد بخاری اسناد آن صد حدیث
هر یکی بر جای خود باز خواند چنانچه ایشان متحیر شدند
پس همه در قدم امام محمد بخاری افتادند و گفتند ما ترا
می آزمودیم پس باقی خلایق تمام مرید و معتقد امام محمد بخاری
شدند پس دیگر از بغداد بدر آمد و روی بطرف عراق
و خراسان نهاد و همه این ملکها بقدم مبارک او منور شد
پس همه نسخهای صحیح از صحیح بخاری بنوشتند و بخواندند
و همه اجازت بگرفتند و سندها بنهادند و نشر احکام حضرة

رسالة پناه محمدی صلی الله علیه کردند پس آن وقت عزم شهر خود
کرد چون بشهر دیگر بخاری رسید اهل بخارا سه روزه راه بیرون
آمدند و در روز چهارم با امام محمد رسیدند و همه در قدم او افتادند
او را بسی احترام کردند پس اهل بخاری میخواستند که امام را
کجا معین کنند پس قومی میگفتند که در محله ما و قومی دیگر میگفتند
که در محله ما پس درین گفت گوی با هم بجنگ آمدند و شمشیرها
بیکدیگر نهادند و چندین هزار از هم دیگر بکشتند پس امام محمد بخاری
آن فتنها مشاهده کرد پس عظیم ملول شد پس شب را خلوة
نفت و نمازی چند بگزارد بعده در ثلث آخرین شب سر بسجده
نهاد و دعا کرد و گفت یا رب آن امری که مرا مقصوده بودی
بتوفیق تو بجای آوردم پس این زمان مردمان در فتنه می افتند
روح مرا قبض کن پس هم در آن سجود وفات کرد رحمة الله علیه
و رضی عنه **پس این بود سیرة امام محمد بخاری**
پس ازین قضیه ما را چند چیز معلوم شد **اول** در قدرة
الله تعالی نظر کن نابینا را بینا کردانید و سبب روشنایی

عالم شد **دیگر** معجز آن حضرة صلی الله علیه که چون در خواب
آن پادشاه رفت **دیگر** جد و ثبات قدم که در راه حق تعالی
نهاد در طلب حدیث **دیگر** فواید سفر **دیگر** صبر در فقر
و مقام رضا بقضا دادن **دیگر** با لوجاه دنیا فریفته
نشدند و محافظت دین کردند و کمر خدمة علما و فقرا بر میان
جان بستند و کاری چنین عظیم کردند و کار هر دو جهان
خود ساختند **دیگر** آنکه با روح منور و کالبد معطر حضرة
رسالة پناه محمدی صلی الله علیه آشنا شد و سعی او در دین و دنیا
مشکور شد و طاعة او مقبول و دعای او مستجاب تا موت خود را
بر قبول خلق اختیار کرد پس انجا مرد عاقل باید که در هر یکی
ازین تدبیری و تفکری بلیغ نماید تا در حکمة و اسرار بر دل او
گشاده شود امیدواریم که ببرکة ذکر این بزرگوار دین که درین
کتاب تحریر یافته شد که ما را از علوم ظاهر و باطن بهرة تمام
بدهد و از نور ولایت ایشان پرتوی عظیم بما رسد انشاء الله تعالی
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حالیا این کمینه خاکی

کاری چنین بعظمت و باری بر این گرانی بر دل و جان خود نهادم
و دایم در پس زانوی تدبر و تفکر نشسته و دل را معرض
نفحات سبحانی کرده تا از عالم غیب چه لطیفه روی نماید
و این معامله کسی داند که در همه عمر بیک چنین دردی گرفتار
شده باشد و قدمی در کوی محبت نهاده باشد حال این کس داند

بیت

کرت شود خبری از نهان اهل درون • بسا که بر رخت اندیشگان بارد خون
دوای درد دل زارم از طبیب مپرس • طبیب حال درونی چه داند از بیرون
دلی که عشق ندارد کجا خبر دارد • که چیست حال دل زار عاشق مجنون
نشسته در پس زانوی محنتم شب و روز • بزیر سر ز ندامت دو دست کرده ستون
کنون ایشی نشد از جهد و سعی خویشتنم • فتاده بر در لطف عنایتم اکنون

بهر حال همت عالی کرده و امید بلطف بی منتهای او بسته
و بهمت دوستان و عزیزان در کار آمده باشد که سبب رستگاری
هر دو جهان گردد هم نویسنده و خواننده و شنونده ان شاء الله تعالی

قسم سیوم فقه است بدانکه فقه اصل دینست
و میزان علمست و مدار جمیع اعمال بر آنست و در قرآن مدح
فقه

فقه فرموده و در حدیث مدح علما و فقه فرموده و اگر چه اولوا
العلم مراد انبیاست اما اهل علم نیز داخل اند و علمای ربانی
جماعتی باشند که علمهای دانسته و علمهای نادانسته بدست
توانند آورد و بقوت نظر و بصیرت و اجتهاد و استنباط نادانی
و جاهلی را در تعلیم و تربیت کشند تا دانایی همچون خود یا نزدیک
بخود گردانند چنانکه فقها و علما و صحابه مثل خلفای راشدین
و ابن عباس و عایشه رضی الله عنهم و غیر ایشان و علمای تابعین
چون حسن بصری و امثال او و ائمه مجتهدین مثل امام ابو حنیفه
و امام شافعی و امام احمد و امام مالک رضی الله عنهم که
ایشان بقوت نظر و بصیرت و اجتهاد و استنباط از اصول
نصوص آیات محکمات و احادیث و اخبار صحیح فروع
و اصول و احکام فقه و مسایل و مذاهب بیرون آوردند و بنهادند
و تعلیم کردند فروعی که موافق اصول بود و در علل احکام و بموجب
و مقتضا و مناسبات و موجبات و مقتضیات و شواهد اصول
باعتبارات بر فروع چنانکه از عبدالله عباس رضی الله عنه

روایت است که فرمود العلم ثلاثة آیة محکمة وسنة قائمة
وفریضة عادلة یعنی آنچه نام علم بر آن افتد سه است اول
یعنی قرآن وحدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفریضه عادله مراد
فقه است واحکام آن واول مسئله بدانکه که اگر کسی وصیت کند
که مالِ مَن بعد از من بعلما دهید پس بانکس دهند که این هر سه علم
داند یعنی تفسیر وحدیث وفقه ومذهب داند که در شریعة
این هر سه معتبر است یعنی نه بآن کسی دهند که علم لغات
وطب ونجوم وشعر ووعظ ومتکلم وامثال ایشان نتواند
داد وحق تعالی در قرآن مجید فرموده که مثل علماء شریعة
مثل بینایان زده اند ومثل جاهلان ونادانان بکوران
وکران زده اند قوله تعالی که انما انزل الیک من ربک
الحق کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب
ودر جایی دیگر فرمود که وما یستوی الاعمی والبصیر
یعنی برابر نباشند کوران وبینایان ودیگر قرآن را نور خواند
که وانزلنا الیکم نورا مبینا وهمه را متابعت باین نور فرمود

که

که واتبعوا النور الذی انزلنا اگرچه اطلاع بایمان نیز
کنند اما علم نیز در آن داخل است که ایمان بی علم نتواند بود
وحق تعالی علم بر ایمان مقدم فرمود که وقال الذین اوتوا
العلم والایمان وحق تعالی مثل این را بزنده زده ومثل
نادانان بمرده که اگرچه کسی باشد که بعقل وزیرکی کسی مثل خود
نداند پس چون از علم بهره ندارد گویا کوراند که در تاریکی
گرفتاراند وحضرة رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم فرمود که دنیا
ملعونست وملعونست وهرچه در آنست الا ذکر خدای تعالی
پس باید که آدمی یا عالم باشد یا متعلم واین قدر بفهمد که
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که مردمان سه طایفه اند
یا عالمی ربانیست یا متعلمی که براه نجاة باشد وباقی همه مثل
خاشاکی باشند که در آتش ریزند وروایت کرده اند عبد الله از سهل
تستری که مردمان همه در هلاک خودند الا عالمان وعالمان
همه هلاک اند الا عمل کنندگان وعاملان همه هلاک اند الا المخلصان
ومخلصان نیز بر خطری عظیم اند پس غرض آنکه تا بدانی که سِر

جمله طاعات وعبادات علم است وسر جمله معصیتها جهل است

ومرتبه علم وعلما بسیارست واین بحر طاقت کنجایش شب نمی دارد

فصل سوم

در بیان ائمه اربعه وسعی واجتهاد ایشان در دین واختلافی

که در فروع دین دارند که سبب رحمة مسلمانانست که فرمود صلی الله علیه

که اختلاف امتی رحمة بدانکه اول کسی که در ارشاد واهتمام

براین امت کشود وتدوین کتب فقه کرد وبنیاد مذهب نهاد

واحکام شریعة درمیان مسلمانان منتشر کردانید ومیزان فقه

دفع کرد وبنیاد درس وفتوی نهاد امام واستاد ابوحنیفه کوفی

بود رحمه الله • واو شاکرد وتربیة امام ائمة المسلمین

زبدة اهل البیت امام ناطق جعفر بن محمد بن زین العابدین صادق

بن حسین بن علی ابن ابی طالب بود کرم الله وجهه و رضی

عنهم اجمعین او امام وقت بود وعالم بنور علم او

منور بود وخلایق از هر بلاد اسلام التجا بوی میکردند وبنور

علم او مهتدی میشدند • وبیشتر علما وراانند که بعد از

اهل بیت هیچ کس بعلم امام بحق جعفر صادق نبوده اما

جناب او دایم مستغرق حال بوده وآن کتاب کشفیات

امیر المومنین علی کرم الله او فهم کردی ودیکران فهم نکردندی

بین وقتا واز آن عزیزتر بود که به تصنیف ومذهب پرداختی

وبیشتر اوقات با اهل حال بسر بردی وهمه اولیای آن عصر

ارشاد از وی کرفتندی • واکر ما از کرامات وولایات او کوییم

ونویسیم خود کتابی بسر خود خواهد بود ازجمله ولایات او یکی

این بوده که اکر کافری روی او بدیدی البته مسلمان شدی

مادام که چشمش بر جمال او افتادی • پس چون جناب او ملجا

وملاذ عالمیان بود خلایق از اطراف روی بوی نهاده بودند

نقلست که منصور بن جعفر دوانقی که خلیفه دوم بنی عباس

بود خوفی از امام داشت ظاهرا جهة جاه ومنصب عالیه او

روزی با وزیر خود کفت که از برای مصلحة ملک امام جعفر را اهم

کشتن • وزیر کفت چون او بحال خود نشسته ومشغول علم

ودرس خود است وطمعی در مملکت تو ندارد واز وی رنجی بشما نمیرسد

پس وی را کشتن چه فایده دهد • پس هر چند بگفت نشنید
پس وزیر برفت و حضرة امام جعفر بیاورد چون به بارگاه
خلیفه در آمد • پس چون خلیفه چشمش بر جمال امام جعفر
صادق افتاد ... از تخت فرود آمد و علی مقدمش
میخواست و چندان عذر بخواست که بیفتاد و بیهوش شد
چنانچه نماز از وی فوت شد • پس امام جعفر باز بمکان خود
رفت پس چون خلیفه باز هوش آمد از وی سوال کردند
که ترا چه شد که بیخود شدی گفت چون جعفر صادق
بدیدم ناگاه اژدهایی دیدم که دهن باز کرد و گفت متعرض
امام جعفر مشو و الا ترا با قصرت فرو برم پس من ازین
بیهوش شدم • پس روز دیگر خلیفه امام جعفر را بخواند
و بر تختش بنشاند و عذرش میخواست پس خلیفه گفت چیزی
از من بطلب تا ترا بدهم گفت من از تو آن میخواهم که دیگر
باره مرا پیش خود نخوانی گویند که دوود طایی رحمة الله
علیه پیش امام جعفر آمد گفت ای فرزند رسول الله مرا

پندی

پندی ده فرمود یا ابا دوود تو زاهد زمانی و پند من ترا
چه سود دهد گفت ای فرزند پیغمبر پند و نصیحت از آن
شماست فرمود یا ابا دوود من خود از آن می ترسم که روز
قیامت جد من یعنی محمد رسول الله دست در بر من زند
پس گوید چرا متابعت من نکردی پس داوود طایی بگریست
گفت بار خدایا او که جدش محمد است و مادرش بتول است چنین
می ترسد پس وای بر ما گویند که یکی پیش امام جعفر آمد
و گفت یا جعفر حق تعالی بمن نمای گفت تو نشنیده که موسی
صلوات الله و سلامه علیه این تمنا کرد و در جواب لن ترانی
شنید گفت این دین محمد است و تو فرزند محمدی پس بفرمود
تا او را بدجله انداختند چند بار سرش در آب فرو برد و بر آورد
و فریاد کردی و گفتی الغیاث یا امام جعفر پس امام جعفر
ملتفت وی نمیشد و تا یک نوبت سر بر آورد و گفت الهی
الغیاث پس امام بگفت تا وی را از دجله بیرون آوردند پس امام
جعفر گفت دیدی گفت دیدم پس گفت تا امید بغیر حق داشتم

نمیدیدم چون این زمان امید از همه بریدم اندرون دلم
روزنه گشاده شد پس آنچه مقصود من بدیدم گویند که
روزی یکی از ابو حنیفه پرسید که عاقل کیست گفت آنکس
که میان خیر و شر تمیز کند پس گفت همه حیوانات این تمیز
دارند پس ابو حنیفه گفت شما بفرمایید فرمود که آنکس عاقلست
که تمیز کند میان دو خیر و خیر الخیرین اختیار کند و از دو
شر خیر الشرین بر گزینند و حالات او بسیارست اما
ابو حنیفه مادرش زن امام جعفر بود و از طفلی با امام جعفر
بود و دایم ملازمت آنجناب کردی و علم از وفرا گرفتی و امام
جعفر رضی الله با وی نظری خاص بود و آنچه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم از وی خبر کرده بود بنور ولایت از ابو حنیفه مشاهده
کرده بود پس همیشه امام جعفر تربیت ابو حنیفه کردی و از
سرچشمه علم خودش سیراب کردی چون صیت علم ابو حنیفه
و عمل امام جعفر رضی الله عنهم در عالم منتشر شد واز
علما بزرگوار چنین استماع افتاد و نیز در کتب معتبر آورده اند

که جمعی

محمد

که جمعی از علمای یهود و نصاری جمع شدند و گفتند که دین
بهر روز که هست قوت میگیرد پس ما را فکری می باید کرد که
مکری کنیم و این دین او در هم بر زنیم و اختلافی در میان
اهل اسلام پیدا کنیم که چون این اختلاف باز دید آید و این
دین در هم بر آید پس دو کس که بدترین ایشان بودند یکی ابن
سودای ملعون و ترسایی دیگر کتابی بساختند و از همه
دینها و مذهبهای باطله چیزی در آن کتاب درج کردند و دلیلی
چند از قرآن و حدیث اختراع کردند و آن کتاب در کلیسه
نهادند و بسبیل امانت بدست امام جعفر رضی الله عنه دادند
و باز پس نیامدند تا امام ازین عالم فانی بعالم باقی رحلت فرمود خواهدم
فرزندان را طلبید و گفت زنهار که دست از قرآن و حدیث ندارید
و فرزندان خود هر یکی قدوه اهل عالم بودند و بحکومت دنیا
قطعا مشغول مشوید که جد ما صلی الله علیه و سلم چنین وصیت فرموده
اصلا حکومت دنیا قبول مکنید پس چون وصیت تمام کرد روح
مبارک بحق تعالی پیوستند رضی الله عنه و او را در مدینه دفن کردند

و یک دینار مال از وی باز نماند مگر کتابی چند پس فرزندان
احتیاط کتب میکردند چون آن کتاب امانتی بدیدند چون
بگشادند آن سخنان غریب دیدند که هرگز مثل آن از پدر خود
نشنیده بودند پس ابو حنیفه گفت مَن مُدّة العمر در خدمت او
بودم و هرگز یک کلمه چنین از وی نشنیدم و امروز این کتاب
می بینم و نمیدانم که از کجاست پس جمعی مبتدیان که نو
بصحبت امام جعفر رسیده بودند و هنوز علمی حاصل نکرده
بودند و هنوز معرفت آنجناب حاصل نکرده بودند فکر کردند
که مگر این مذهب خاصّه اوست و این سخن در میان خلق
انداختند پس امام موسی کاظم رضی الله عنه با چند برادر
خود و ابو حنیفه همه انکار این کتاب کردند و جمعی جهّال
تصوّری چنین کردند و با آن جماعت اتفاق کردند بر آن کتاب
پس میان ایشان همان روز بشومی آن کتاب اختلاف پیدا شد
و عرض آن دو ملعون همین بود که این کتاب بساختند پس
امام موسی کاظم با چندین برادران خود و قومی از محبّان عزیمت

مدینه

مدینه کردند و بعبادة مشغول شدند چنانچه از پدر خود دیده بودند
پس آن جماعة آن کتاب در میان آوردند و در آن بحث میکردند
پس امام ابو حنیفه آن سخنها می شنید و میگفت حاشا که این
سخن امام جعفر است رضی الله عنه زیرا که همه خلاف دین
و شریعة بود پس عظیم می رنجید و میدید که بسیار جاهلان
و نادانان فریفته آن میشوند پس او را غیرة دین بگرفت و حق تعالی
نصرة دین متین کرد برخواست و در پیش خلیفه رفت و آن حال
بعرض خلیفه رسانید پس خلیفه جمعی از پی ایشان فرستاد
بعضی را بگرفتند و بعضی بگریختند و در اطراف منتشر شدند
و مردمان را گمراه میکردند تا این اهل بدعة و ضلالة پیدا شدند
و اصل شرّ آن کتاب بوده که ابن مسعودا و آن ترسی بساختند
لعنه الله فالمتابعین الی یوم القیمة بعد خلیفه از هر بلاد
علمای تابعین و اهل حدیث جمع کردند و بر امام ابو حنیفه
اجتهاد و استنباط میکرد از قرآن و حدیث تا کتاب فقه
بپرداخت و نشر احکام دین نهاد تا بنور آن نور بر توی بر همه

آفاق انداخت و اهل هدایت بروشنایی آن مهتدی شدند
و اهل بدعة در تاریکی ضلالة تا قیامة بمانند و حق تعالی همیشه
نصرة دین خود میکند قوله تعالی که وما النصر الا من عند الله
و حضرة رسالة پناه محمد صلی الله علیه وسلم فرموده که در هر دوری
از ادوار و در هر قطری از اقطار در میان امت من
شخصی پیدا شود که تقویت و تشییت دین متین و شرع
سید المرسلین نماید پس در آن زمان این دولة بآن امام اعظم
اعلم اقدم کرامة فرمود و در علم و فضل بروی بگشود و در
فضیلة ابو حنیفه ائمة دین چنین آورده اند که علم و ریاضت
و تقوی باقصی الغایة رسیده و در اصول طریقة و فروع شریعة
هم درجة رفیع داشت و نظری نافذ داشت که در فراست
و کیاست و مروة یگانه جهان بود و انس بن مالک روایت میکند
رضی الله عنه از حضرة رسالة پناه محمد صلی الله علیه وسلم که فرمود
که از امت من مردی پیدا شود که او را نعمان بن ثابت گویند و کنیت
او ابو حنیفه باشد و او چراغ امت من باشد و صفت او در

تودیة

تودیة بوده و ابو یوسف که یکی از شاگردان مذهب اوست گفت
که نوزده سال نماز بامداد بطهارة نماز خفتن گزارده و امام
شافعی فرموده که همه علمای عالم عیال امام ابو حنیفه اند
در فقه و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده که من شنیدم
از حضرة رسالة پناه محمد صلی الله علیه وسلم که خوشا آنکسانی که مرا
دیدند و خوشا آنکسانی که ایشان دیده اند گویا که مرا دیده اند
و امام ابو حنیفه چندین از صحابه یافته بود و شاگرد امام
جعفر صادق بوده و دیگر بسیاری از مشایخ یافته بوده
مثل داوود طایی و بشر حافی و فضیل و ابراهیم ادهم
و عبد الله مبارک و با ایشان صحبت داشته بود و در اول حال
عزلة اختیار کرده بود و دوری از خلق میجست تا شبی خواب
دید که استخوانهای پیغمبر از لحد گرد میکرد و بعضی را از بعضی
اختیار میکرد و از هیبت این از خواب در آمد پیر کسی پیش
ابن سیرین فرستاد که از افضل تابعین بوده و در علم تعبیر کسی
بوی نرسید و از احوال وی نیز در جای خود شمه بگوییم ان شاء الله

گفت تعبیر خواب تو آنست که تو احکام پیغمبر صلی الله علیه وسلم ناسخ
از منسوخ جدا کنی وصحیح از سقیم تمیز کنی و حفظ سنت
محمد کنی صلی الله علیه وسلم **ودیگر** در خواب دید که آن حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که یا اباحنیفه ترا سبب زنده کردن سنت من
گردانیده اند تا سنت من ظاهر کنی و ترک ازین کن و دیگر
در خلوه منشین پس دیگر باز تحصیل علم و درس رفت
چنانکه آورده اند که منصور خلیفه املاکی چند وقف کرد
وحجت نوشتند وتمام شد پس خلیفه گفت که پیش شعبی برید
که قاضی بغداد است تا او نیز سجل کند پس بردند وگواهی خود
بر آن نوشت وهم علما وفقهای دیگر بنوشتند وبعده در پیش
امام ابوحنیفه بردند که خلیفه می فرماید که شما گواهی برین
بنویسید پرسید که خلیفه کجاست گفتند در خانه گفت یا وی
اینجا آید یا من بآنجا روم وازوی بشنوم وگواهی بنویسم پس نایب
خلیفه گفت تو چرا فضولی میکنی واورا سخنی سخت گفت چون
بود که قاضی بغداد نوشت وتمام علمای بغداد نوشتند وتو

وتو نمی نویسی گفت وعلیها ما کتبت پس این سخن بخلیفه رسید پس شعبی
را حاضر کرد گفت در شهادة دیدار شرطست یا نه گفت شرطست
پس خلیفه گفت تو کی مرا بدیدی که این گواهی نوشتی گفت دانستم
که بفرمان تست پس خلیفه دانست که این سخن از خود و راست پس او را
معزول گردانید از قضا بانکه استاد ابوحنیفه بود پس خلیفه
مشوره کرد در امور قضا که قضای بغداد که بکند وهر یکی چیزی
میگفتند پس منصور خلیفه گفت ابوحنیفه لایق این کارست
یا سفین ثوری یا شریک بن حزام یا مشعر پس هر چهار طلب کردند
وایشان در راه هر چهار باهم مشوره کردند وعالم ترین آن
عهد ایشان بودند پس گفتند ما را حیلتی میباید کرد تا این قضا
بدر از ما بگردد پس ابوحنیفه گفت این حیلت از سر خود وا میکنم
پس سفین ثوری در راه بگریخت ومشعر خود را دیوانه ساخت
وشریک قاضی شود پس سفین در راه گریخت ودر کشتی پنهان شد
پس ملاح ازوی پرسید که چه گناه کرده پس سفین گفت من از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بمن رسیده است که هر که قاضی کرده اند وی را بی کارد

بکشند پس من از این گریخته ام پس ملاحیان او را پنهان کرد پس دیگر
ایشانرا هر سه در پیش خلیفه بردند اول ابو حنیفه را گفت
که ترا قضای بغداد می باید کرد ابو حنیفه گفت ایها الامیر من
مردی ام نه از عرب و هیچکس بحکم من راضی نشود پس خلیفه
گفت این نه کاریست که تعلق بعرب یا عجم دارد این را اعلم باید
ابو حنیفه گفت من مرد این کار نیستم و نشایم و در قول که
گفتم خود نشایم که اگر راست گفتم که مرا نشاید خود با این کار
نشایم و اگر دروغ گویم هم دروغ گویی نشاید که قاضی باشد
پس تو خلیفه جهانی روا مدار که دروغ گویی را خلیفه خود سازی
و اعتماد خود و مال مردمان بوی کنی این بگفت و نجاة یافت
پس دیگر سفیان را طلب کرد و چون در پیش خلیفه رفت و دست
خلیفه بگرفت گفت تو چونی و زن و فرزندانت چونند پس منصور
خلیفه گفت این را بیرون کنید که دیوانه پیداست پس شریک را
گفتند ترا قضا میباید کرد گفت یا خلیفه من سودایی و دماغم
ضعیف شده است پس خلیفه گفت من اطبا را بگویم تا ترا

معالجه

معالجه کنند تا صحت یابی پس قضا بشریک قرار گرفت پس تا
بدانی که اهل دین از حکومت چنین می گریزند **نقلست** که جمعی از
کودکان گوی میزدند پس گوی در میان درسگاه امام ابو حنیفه
افتاد و هیچ کودک نرفت که گوی باز آورد جهة حرمت امام
پس یکی از میان ایشان گستاخانه برفت و گوی بیاورد پس امام
فرمود که این کودک حلال زاده نیست پس تفحص کردند و همچنان بود
پس سوال کردند که یا امام از چه شناختی فرمود از بی شرمی او
دیگر نقلست که ابو حنیفه روزی در جنازه بود و در آفتاب گرم
ایستاده بود یکی گفت یا امام درین سایه دیوار زمانی بنشین
گفت مرا از صاحب این خانه قرضی هست اگر در سایه دیوار او
نشینم ربا باشد که **در حدیث است** که فرمود **کل قرض جر**
منفعة فهو ربا یعنی هر قرضی که جر منفعتی کند آن جر پس هم
ربا باشد **و دیگر** گویند که در هر شبی سیصد رکعت نماز میگزارد
دیگر گویند که در جایی میگذشت زنی با زنی میگفت که الله اکبر
این مرد شبی پانصد رکعت نماز میگزارد پس دیگر شب پانصد رکعت

نماز بگذارد و گفت تا ایشان دروغ نگفته باشند و چندان
گناه داده بود که سر زانوی وی چون سر زانوی شتر سَتَم گرفته
بود **دیگر** گویند که اگر مسئله بروی مشکل شدی چهل ختم
قرآن بکردی تا آن مسئله بروی روشن شدی **دیگر**
گویند که بددینی مبتدعی امیر المومنین عثمان را سخت دشمن
داشتی و امیر المومنین جهود میخواند • پس این سخن با امام
حنیفه رسانیدند گویند آن بددین را بخواند گفتا ای مرد
تو دختر خود بزنی بجهودی میدهی گفت من هرگز ندهم
پس ابوحنیفه گفت سبحان الله تو روا نمیداری که دختر خود را
بجهودی دهی • پس چون روا داری که محمد رسول الله صلی الله علیه
دو دختر خود بجهودی دهد • پس آن مرد دانست که آن
سخن از کجاست پس در حال از دست ابوحنیفه توبه کرد و از
آن عقیده بد باز آمد • و این از برکات علم و حلم او بود **دیگر**
گویند که شخصی پیش امام ابوحنیفه آمد گفت کیسهٔ زر جایی
نهاده ام و این زمان راه بآن نمی برم فرمود که من علم غیب

نمیدانم

نمیدانم اگر مسئله شرعی باشد بدلیل قرآن یا حدیث جواب بگویم
پس آن مرد مبالغه میکرد که البته ترا این پیدا میباید کرد • فرمود
برو و جایی خالی کن و وضویی بساز و دو رکعت نماز بگزار چنانچه
هیچ چیز در خاطر تو نیاید که آنرا باز بینی • پس آن مرد برفت و وضو
بساخت و تکبیر نماز دربست و یک رکعت نماز چنان بگزارد که
امام گفته بود • پس در رکعت دوم آن زرش بیاد آمد که کجا نهاده
پس برفت و برگرفت و پیش امام برد گفت شکرانه این بشما میدهم
فرمود که حساب کن و زکوة آن بدرویشان ده **دیگر** گویند
که خلیفه شبی ملک الموت علیه السلام در خواب دید از وی
پرسید که از عمر چند باقیست پس ملک الموت علیه السلام پنج
انگشت برداشت و بر خلیفه نمود • پس روز دیگر همه علما جمع کرد
هر یکی تعبیری و تشبیهی میکردند • یکی میگفت شاید که پنج روز باشد
یا پنج سال • پس هر یکی چیزی میگفتند • پس کسی بطلب امام فرستاد
چون بیامد جواب بگفت گفت ملک الموت علیه السلام میگوید
که پنج علم است که بجز خدای تعالی نداند و این آیة برخواند

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ
وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ
إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ۵ بر خلیفه برخواند دیگر گویند که شیخ
ابو علی ابن عثمان الجلابی در شام بود گفت شبی بر سر قبر بلال حبشی
رضی الله عنه بخواب رفتم دیدم که در مکه بودم و حضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه دیدم که از باب بنی شیبه در آمد و پیری
تنگ در بر گرفت چنانچه اطفال را در بر گیرند یعنی از غایت شفقت
پس من پیش رفتم و پایش بوسه دادم گفتم یا رسول الله این
پیر چه کس است فرمود این امام دیار تست ابو حنیفه کوفی
رحمة الله علیه نقلست که نوفل بن حیان رحمة الله علیه
گفت چون ابو حنیفه وفات کرد در شب قیامت در خواب دیدم
و جمله خلائق در حسابگاه ایستاده بودند و حضرت رسالت پناه محمدی
صلی الله علیه بر لب حوض کوثر ایستاده بود و جمعی خوش رویان
از راست و چپ آنحضرت ایستاده بودند و من ابو حنیفه را در
میان آن جمع بشناختم که برابر پیغمبر صلی الله علیه ایستاده بود

سلام

سلام کردم گفتم مرا آب ده فرمود تا پیغمبر اجازت ندهد پس پیغمبر
فرمود که او را آب بده پس آبی بخورداد و من و اصحاب از آن
جام بخوردیم و هیچ کم نشد پرسیدم از ابو حنیفه که آن
پیر که بر دست راست پیغمبر ایستاده است چه کس است فرمود که
ابراهیم خلیل است صلوات الله و سلامه علیه دیگر گفتم آنکه
در چپ پیغمبر ایستاده است چه کس است گفت ابو بکر صدیق
رضی الله عنه همچنین می پرسیدم تا هفده کس نام بگفت و من
بانگشت می شمردم چون بیدار شدم عقد هفده کس بانگشت
گرفته بودم یحیی ابن معاذ گفت در خواب بودم که پیغمبر را
در خواب دیدم گفتم یا رسول الله ترا کجا طلب کنم فرمود
در نزدیک علم ابو حنیفه کوفی رحمة الله در فضیلت
امام شافعی رضی الله عنه آن سلطان
شریعت و واقف برهان حقیقت وارث النبی صلی الله علیه
شافعی مطلبی که کمالات او خود بر عالمیان پوشیده نیست
چنانچه هر کس از نور آفتاب ذرات کاینات بهره مند میشود

یعنی اهل ایمان و معرفة بروشنایی علم او مهتدی و مقتدا
میکردند و اورا شافعی مطلبی ازآن میگویند که از پسران
عبد المطلب یکی شافع نام داشته بوده و او فرزندزادهٔ
اوست چنانچه عم زادهٔ حضرة رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
باشد تقدم او بر همه عالمیان این یکی بوده که قدموا
القریش • شرفی دیگر آنکه دخترزادهٔ امیر المومنین ابو بکر
صدیق بوده رضی الله عنه • شرف سوم آنکه در طفلی اورا
فهمی و درایتی داده بود که علما بوی محتاج بودند چنانچه امام
احمد حنبل رحمة الله علیه روزی در میان علما سر برهنه کرده بود
گفت گواه باشید که من غاشیه دار شافعیم و شاگرد اوام
پس علما بروی اعتراض کردند گفتند تو مردی بزرگی که بدرجهٔ رسیده
که همه علما بتو محتاج اند و تو در صحبت کودکی می نشینی و ترک صحبت
مشایخ و استادان کرده • پس امام احمد حنبل گفت هرچه ما یاد
داریم او معنی آن میداند که اگر ما اورا نمی یافتیم بر در که می ماندیم
چراکه او حقایق اخبار و آیات فهم کرده و ما حدیث بیش ندانسته ایم

و در فقه

و در فقه بر خلق بسته ایم • پس حق تعالی آن در بسبب او گشاده کرد
و هیچکس بزرگتر از امام شافعی در آن عهد نبوده • پس اگر در اوصاف
حضرة امام شافعی رضی الله عنه اگر همه عالم عالم شوند و همه
کتابها در مدت عمر خود در اوصاف او نویسنده شمهٔ از اوصاف
آن بزرگوار نوشته باشند نقلست که در تحت شب سالکی
بود شبی هرون الرشید در حرم رفت زبیده بر روی
سجاده نشسته بود تا نماز خفتن بگزارد • پس هرون الرشید گفت
اول بیا که من بتو حاجتی دارم • زبیده گفت من اول نماز بگزارم
پس هرون الرشید تحمل نداشت گفت اگر نماز گزاری از من طلاق
و بطلاق باشی • و درین سخن دو حکمت بود یکی آنکه ازین استثنا
بترسید • و ترک نماز نکند • و نیز آزمایش میکند اورا در محبت خود
پس زبیده ازین سخن برنجید و اول امر حق تعالی مقدم داشت و ملتفت
خلیفه نشد و نماز بگزارد • پس خلیفه پشیمان شد و اما زبیده را بغایت
دوست میداشت پس خلیفه در خلوتی رفت و تا صبح میگریست
پس بامداد که بر تخت نشست و ارکان دولت همه حاضر شدند

و آوازه در شهر افتاد که واقعه چنین بر خلیفه دست داده
و عظیم ملول است و همه علما در انجا جمع میشوند اما امام شافعی
بمکتب میرفت این سخن بشنید او نیز برفت پس هرون الرشید
حال خود بگفت پس علما همه سر در پیش انداختند و فکر بسیار
بکردند پس همه گفتند چون طلاق بنماز معلق بود و زبیده نماز
نماز کرده این طلاق واقع باشد پس همه علما باتفاق این فتوی
بدادند پس غمی عظیم بر خلیفه و بر حاضران دست داد چنانچه
از غایت تحیر همه خاموش شدند پس امام شافعی در آن طفلی قدم
در میان نهاد و گفت السلام علیکم پس همه علما سر برآوردند
و جواب گفتند پس روی بخلیفه کرد و گفت یا خلیفه ملال
تو از چیست گفت مسئله در میانست و همه علما در آن مانده اند
گفت بتوفیق الله تعالی من آنرا بگشایم پس تحیر خلایق زیاده تر شد
و هر کسی سخنی میگفتند هرون الرشید گفت این چگونه میگشایی
پس امام شافعی گفت تو اول بمن حاجت داری پس جایی که
لایق من باشد مرا بنشان و آنزمان حاجتی که داری عرض کن

تامن

تا من آن حاجت تو برآورم پس مردمان چون این سخن بشنیدند
همه گفتند این پسرک جنونی دارد پس هرون الرشید امام شافعی
را در تخت پیش خود بنشاند و صورت آن مسئله چنانچه گفته
بود گفت پس امام شافعی گفت زبیده را حاضر کنید پس زبیده
حاضر کردند پس گفت او را در پس پرده بنشانید چنانچه من آواز
او بشنوم پس خلیفه بفرمود تا پرده ببستند و زبیده را در پس
آن پرده بنشاندند پس امام شافعی هم از زبیده سوال کرد
او نیز همچنان بیان کرد پس همه علما در این سوال او عجب مانده اند
پس فرمود که یا زبیده یکبار فاتحه بخوان چنانچه علما و ائمه
قرائت بشنوند پس زبیده یکبار فاتحه باواز بلند برخواند
و از چهارده تشدید که در فاتحه فریضه است چهار نگفت
پس شافعی از آن استادان قرآن پرسید که زبیده در این فاتحه چند
تشدید نگفت گفتند چهار تشدید نگفت گفت پس فاتحه درست نخوانده
باشد گفتند نه پس گفت حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم
فرموده لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و چند حدیث دیگر

باستشهاد برخواند بعد از آن گفت چون فاتحه درست نباشد
نماز گزارده باشد و او طلاق معلق بنماز کرده که بگزارد
پس این طلاق واقع نشده باشد همه علما گفتند راست است
و مسئله اینست که او گفت پس همه خرم شدند و طبقهای
زر بر سر او می افشاندند و همه علما و جماعة معتقد او شدند
نقلست از امام شافعی رحمة الله که گفت شبی حضرة رسالة
پناه محمد صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که مرا گفت تو پسر
کیستی گفتم یا رسول الله من یکی از امتان تو یا رسول الله
پس فرمود که نزدیک من آی پس در پیش آنحضرة رفتم پس آب
دهان مبارک خود در دهان من کرد چنانچه بلب و زبان و دهان
من همه برسید و فرمود که برو که خدای تعالی یار تو باد و هم
در آن شب حضرة امیر المومنین علی کرم الله وجهه در خواب
دیدم که انگشترین خود از انگشت خود بیرون آورد و در انگشت
من کرد پس علم رسول خدای و علم علی مرتضی در من سرایت کرد
گویند که هنوز در مکتب بود پس دو شخص آمدند و امانتی

بمادر امام شافعی سپردند پس یکی از آن دو شخص بیامد و آن امانت
باز بستد بعد از چند روز دیگر آن یکی دیگر بیامد و طلب امانت
کرد پس مادر امام شافعی بغایت متحیر شد پس مهلتی خواست
چون امام شافعی از مکتب بیامد پس مادر قضیه با وی گفت
گفت هیچ غم مخور او را حواله بمن کن بعده مدعی بیامد شافعی گفت
امانت تو آنجا نهاده است برو فلانکس که با تو بود با خود بیاور
و امانت بستانید و بروید پس آن مرد تعجب کرد و برفت نقلست
که شبی هرون الرشید با زبیده در مناظره بودند پس زبیده از
سر خشم بهرون الرشید گفت ای دوزخی پس هرون الرشید گفت
اگر من دوزخی ام تو از من بطلاق باشی پس آن شب از هم جدا
شدند پس زبیده را دوست میداشت روز دیگر علما را حاضر کرد
و این مسئله بگفت پس هیچکس جواب نداد همه گفتند خدای تعالی
داند که هرون الرشید دوزخیست یا بهشتی پس هرون الرشید
گفت آن کودک مطلبی کجاست گفتند در مکتب است پس او را از
مکتب بیاوردند و همه علما حاضر اند و درین مسئله عاجز اند پس شافعی

پیامد و هرون الرشید اورا با عزاز و اکرام در پیش خود بنشانند
و مسئله بعرض وی رسانید اول سوال کرد که تو در همه عمر بر معصیتی
قادر شده و از ترس خدای تعالی ترک آن کرده گفت بلی گفت بگو
والله که چنین کرده ام پس هرون الرشید گفت والله که چند
نوبت چنین کرده ام فرمود که من حکم میکنم که تو بهشتی ای
وانا اهل جنتی پس علما آواز برآوردند که بچه دلیل گفت بدلیل
کلام خدای تعالی و این آیة برخواند که وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى
فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ٥ پس همه ملزم شدند بعد از آن هرون
الرشید همه وقت اورا تربیت و تقویت میکرد پس الله سبحانه وتعالی
اورا فهمی و زیرکی داده بود که هرچه کسی بسالها حاصل نتوانستی
کرد او باندک روزی درس آن بگفتی پس جمع احمقان بروی حسد
بردند و همیشه چنین بوده که بی هنران هنرمندانرا نمیتوانند
دید پس پیش خلیفه گفتند که امام شافعی حافظ نیست خلیفه
تعجب کرد گفت چون معلوم میتوان کرد گفتند که ماه رمضان
نزدیکست پس اورا امام سازند که معلوم شود که قاعده ایشان

آنبود

آنبود که هر شب یک جزو از قرآن در نماز تراویح میخواندند پس یکروز
پیش از ماه رمضان خلیفه شافعی را گفت میخواهم که درین ماه شما
امامت ما کنید پس امام شافعی در آن شب یکجزو قرآن حفظ
کرد و شب در نماز بخواند و روز دیگر جزوی یاد گرفت چون شب
عید رسید همه قرآن حفظ کرده بود پس بسبب حسودان
امام اینچنین عطایی دیگر بیافت که منصب امامت خلیفه بود
بعد از آن اجازت طلبید و متوجه حرم کعبه معظمه شد و چون
حج بگزارد دیگر عزم زیارة مدینه کرد و تا حدیث بر امام مالک
بخواند پس شریف مکه نامه نوشت بپادشاه مدینه و بسی از
کمالات شافعی بنوشت که جوانی چنین مستعد عزیمة انجا دارد
و اورا به پیش امام بر و تربیت کن انچنانچه طریق شفقت است
بتقدیم رساند چون بمدینه رسید و چون از زیارة آنحضرة فارغ
شد پیش پادشاه رفت و نامه برسانید و اعزاز و احترام وی
بجای آورد پس روز دیگر پیش امام مالک رفتند پس امام مالک
بجهة تعظیم حدیث بر تختی نشسته بود پس نامه شریف مکه بوی رسانیدند

پس امام مالک را از آن نام خوش بیامد پس پادشاه مدینه عذر میخواست
و برفت پس امام شافعی با ادب بنشست و احوال وی باز پرسید
که از کجایی و چه خوانده و آنچه بود بگفت و بنیاد چیزی خواندن
بکرد پس امام مالک چون فهم و عقل و استعداد او را بدید
بفرمود که حق تعالی ترا دولتی چنین داده چه حاجت که کسی
تعریف تو کند پس آنچه طریق شفقت بود با وی بجای می‌آورد
تا در علم حدیث نیز بکمال رسید و مدتی چنانکه امام مالک بودی چون
امام جواب فتوی بنوشتی پس امام شافعی نیک احتیاط کردی
و اگر راست نبودی بگفتی بهتر ازین احتیاط فرمایید چون باز دیدی
حق بطرف شافعی بودی پس روزی شخصی پیش امام مالک آمد گفت
زنی که دارم در وقت زادن بمرد و بچه در شکمش می‌جنبد پس امام مالک
فکر کرد و دلیلی از قرآن و حدیث نیافت گفت برو و او را دفن
کن پس آن مرد برفت پیش امام شافعی او را طلب کرد گفت او را
پهلوی چپ زن بشکاف و بچه بیرون آور پس آن مرد گفت که امام چنین
گفت پس گفت بلی و مرادش خود بود پس آن مرد برفت و چنین کرد

و پسری

و پسری بود پس او را تربیت کردند تا چهار ساله شد پس روزی
آن مرد پسر را با هدیهٔ چند پیش امام مالک آورد و گفت این
پسر برکهٔ فتوی تو دانم چون تفحص کرد از اجتهاد امام
شافعی بود پس امام مالک بدانست که علم او از جایی دیگرست
و کار او بغایت بلندست پس در آن نزدیکی امام مالک ازین عالم رحلت
کرد و او را در بقیع دفن کردند رحمة الله علیه پس آوازهٔ امام شافعی
در عالم منتشر شد پس خلیفه او را باز ببغداد طلبید گویند
که از بلاد روم هر سال از خزینه مال بیحد از برای خلیفه بغداد
می‌آوردند و خلیفه قسمت میکرد بعضی از آن مال بطالب علمان بغداد
پس یکسال چهارصد عالم نصرانی بیامدند و آن مال بیاوردند
و گفتند که عالمان حاضر شوند که ما سؤالی چند داریم اگر جواب
ما گفتند پس مال بقرار تسلیم کنیم و اگر ما غالب یک درهم هرگز
ندهیم پس جار رسانیدند تا همه علمای بغداد در کنار شط حاضر شوند
و آن چهارصد دانشمند نصاری نیز جمع شدند و خلیفه و اهل
بغداد همه یکبار در کنار شط حاضر شدند پس در آخر همه امام شافعی

بیامد و سجاده بردوش و التفات بهیچکس نکرد و قدم در روی آب
نهاد و برفت تا بمیان شط رسید سجاده بینداخت و بنشست
و گفت که اگر بحثی دارید بیایید باینجا تا بحث کنیم پس آن چهار
صد عالمان چون آن بدیدند همه مسلمان شدند و بدست امام شافعی
همه توبه کردند **ربیع ابن خیثم** رحمة الله علیه گفت آدم را
صلوات الله و سلامه علیه در خواب دیدم که وفات کرده بود و خلایق
جنازهٔ او بیرون می‌آوردند چون بیدار شدم و پیش معبر رفتم
و خواب خود گفتم گفت الله اکبر عالمترین خلق وفات خواهد کرد
زیراکه علم او خاصیت آدم بود علیه السلام **قوله تعالی** که
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ پس هم در آن نزدیکی
امام شافعی رحمة الله علیه وفات کرد **نقلست** که در وقت وفات
کردن وصیت کرد که فلانکس مرا بشوید و چون وفات کرد
و بطلب او رفتند آنکس بشهری رفته بود و دور بود پس او را
دفن کردند چون آن شخص باز آمد گفتند امام شافعی چنین
وصیت کرده بود و تو آنجا نبودی پس آن شخص سوال کرد که او را

قرضی

٢١٧

قرضی هست گفتند بلی هزار درهم قرض دارد گفت شستن
او مراد ادای دین است که یعنی قرض بگزارم **نقلست** که ربیع بن
سلیمان گفت که شافعی را در خواب دیدم گفتم که الله سبحانه و تعالی
با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاند و چندین طبق زر و مروارید
بر من افشاند و هفتصد چند دنیا از بهشت بمن داد الحمد لله
دیگر بدان که مرقد مبارک او در مصر است و اوصاف او دگر
در فصول گفته شود ان شاء الله

فضیلت امام احمد رحمة الله علیه

چنین بوده که از جملهٔ متقیانست و در مقام ورع و تقوی کسی بمقام
وی نرسید و امام اهل سنت و جماعت بود و در علم بدرجه
بود که پسرش در معنی خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدِه میگفت و پدرش
دست از آستین بیرون آورد با پسر گفت چون سخن در ید الله
گوئی بدست اشاره مکن و بسیار مشایخ و بزرگان دین یافته بود
چون ذو النون مصری و بشر حافی و سری سقطی و معروف کرخی
خدمت کرده بود **نقلست** که جوانی مادری بیمار داشت چنانچه
از دست رفته بود و در پیش امام احمد آمد و حال بگفت و امام دعا کرد

جون بخانه خود باز رفت مادرش بکلی صحت یافته بود

نقلست که امام احمد بر لب آبی روان وضو میکرد وشخصی از بالای امام احمد وضو میکرد پس جهة حرمة امام احمد برخواست و بنشیب امام احمد بنشست و وضو بکرد پس در آن نزدیکی وفاة کرد پس آن شخص را درخواب دیدند پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمة کرد از برای روزی حرمة امام احمد کردم در وضو ساختن

نقلست که امام احمد روزی بکعبه میرفت و از قافله باز ماند وراه گم کرد پس در آن بادیه عربی دید در گوشة نشسته بود پیش او رفت واز و راه پرسید ونشان داد دیگر گفت گرسنه ام نانداری گفتم بلی پس پاره نان بران عرب دادم وبخورد پس شوری در روی پیدا شد گفت ای احمد بداده خدای تعالی راضی شو تا راه گم نکنی ومن از غیرة گفتم بار خدایا بندگان چنین داری وپنهان میداری گفت ای احمد خاموش باش که الله سبحانه وتعالی بندگان دارد که اگر بخداوند خود گویند که بار خدایا همه زمینها وکوهها را زر کردان همه زر شود پس امام احمد میگوید که نظر کردم

هم آن زمین

همه آن زمین وکوه زر شده بود پس من از هوش برفتم هاتفی آواز داد وگفت ای احمد او بنده ایست که اگر خواهد از برای زمین وآسمان برهم زنیم ما او را بتو نمودیم جهة کرامة تو پس دیگرش باز ندیدم **دیگر نقلست** که امام احمد در بغداد می بود ونان بغداد نمیخورد زیرا که گفتی این زمین امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه وقف بر غازیان کرده است پس زر بموصل فرستادی وآرد بیاوردندی واز آن نان خوردی **گویند** که پسرش صالح بن احمد بقضای اصفهان فرستادند ویکسال آنجا قاضی بود وقطعا درین یکسال نان اصفهان نخورد وآرد حلال باخود برده بود وهمه شب در خانه بی در نشسته بود که مبادا کسی در شب مصلحتی یا کاری داشته باشد وهیچ مانع نباشد پس باز بغداد رفت تا روزی کنیزکی امام احمد آرد میخواست که خمیر کند وخمیرمایه نداشت پس رفت واز خانه صالح بن احمد پاره خمیر بستد ونان بپخت چون نان به پیش امام احمد برد که بخورد گفت عجب بویی ازین نان می آید پس از کنیزک سوال کرد گفت بلی پاره خمیرمایه از خانه پسر شما گرفتم ودرین نانست

گفت من هرگز این نان نخورم گفتند مال پسرت حلال است گفت آخر
نه یکسال القضای اصفهان کرده است گفتند بدرویش دهیم گفت چیزی
که بخود پسند نمیکنیم بهیچ مسلمان روا نداریم بعد از چند روز
آن نان خراب شد کنیزک آنرا در شط ریخت تا روزی پرسید که
آن نانرا چه کردی گفت در شط ریختم بعد از آن نیز ماهی شط هرگز
نخورد **گویند** که شاگردی شبی در پیش امام بود و امام کوزه
آب طلبید پس آن شاگرد کوزه آب آورد و آب بخورد پس بامداد
بدید که کوزه همچنان پر بود گفت ای عزیز چرا این کوزه طالب علمان
پر از آب باشد گفت چه کردمی فرمود که میبایستی که وضو ساختی
بودی و نماز گزارده بودی پس تو این از برای چه میخوانی پس احوال
او کرامات او بسیارست پس غرض آنست که در باب علم از هر یکی شمه
بگوییم **اما قصه** وفات او چنان بوده که هنوز امام شافعی
در بغداد بود و خلیفه بغداد نیز وفات کرده بود و پسرش قایم مقام
او شده بود و جوان و جاهل بود پس جمعی معتزلیان بصحبت
پسر خلیفه افتادند و او نیز معتزلی بود و علما را تکلیف میکرد

که درین

که درین چند مسئله با ما موافق شوید بعضی موافقة میکردند و بعضی مخالفت
تا روزی امام شافعی و امام احمد را طلب کرد چون بدر خانه خلیفه
رسیدند دربانی از زبان خلیفه میگوید هان ای اهل دین حاضر دین خود
باشید چون برابر خلیفه رفتند خلیفه گفت اقرار کنید که قرآن
مخلوقست پس شافعی از کمال عقلی که داشت گفت توریة و انجیل
و زبور و صحف و قرآن ٥ این پنج مخلوقست و هر پنج انگشت
خود برابر خلیفه داشت خلیفه از غایت خرمی فهم نکرد که او
چه گفت پس خلیفه گفت از من چه میخواهی گفت آن استر خود
بمن بخش بفرمود تا استر و هزار دینار طلا بشافعی دادند
پس آن استر هر روز سی فرسنگ راه میرفت پس شافعی برنشست
و راه مصر در پیش گرفت و در مصر بود تا وفات کرد و مرقد او در مصر است
پس خلیفه امام احمد را طلبید و گفت که قرآن مخلوقست امام احمد
فرمود که کلام غیر مخلوقست و هر کس که کلام الله مخلوق داند
کافرست پس خلیفه گفت چونست که امام شافعی اقرار کرد
و تو انکار میکنی و او از تو عالمترست گفت او راست گفت و من نیز راست

میکویم پس خلیفه در غضب رفت وکفت اورا چوب بزنید چون
او پیر وضعیف بود وچند چوب که اورا بزدند بی خود شد پس اورا
حبس کردند تا روز دیکر آخر روز اورا حاضر کردند دیکر پرسید
که درین باب چه میکویی فرمود میکویم که کلام الله غیر مخلوقست
وصفت خدای تعالی است وچون متکلم قدیم بود کلام نیز قدیم باشد
پس کفت ای خلیفه تو در تاریکی جهل ونادانی مانده ترک این مذهب
باطل بکن وتوبه کن تا از اهل سلامت باشی پس آن ظالم کفت
این پیر وخرف شده است شافعی با ما متفق شد تو چرا انکار
میکنی کفت که او معتزلی شود او سخنی کفت وترا انداخت
جان خود از دست چون تو ظالمی بدر برد پس کفت شافعی چه کفت
او فرمود ونام این پنج کتاب برد وآن زمان انکشتان خود را
بتو نمود وکفت این هر پنج مخلوقست وآن استر از تو بستد
ودین خود وجان خود از دست ظالمی چون تو بسلامت ببرد
واین زمان [illegible] فرسنک راه رفته پس چون تفحص کردند همچنان
بود پس کفت که کینه او از تو بخواهم کرفت پس او را دیکر

چوب

چوب بسیار زدند پس امام احمد کفت ای ظالم من مدتی بود وهمیشه
آرزوی من آن بوده که جان خود فدای این حضرة محمدی
کنم اکنون به آن دولت رسیدم بعد ازان کفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله وکفت قرآن کلام الله غیر مخلوقست
پس جمعی با خلیفه کفتند که او ازین جا نبرد پس او را بخانه خود بردند
ورنجور شد وبجوار حق تعالی پیوست وچون او را غسل کردند
وجنازه او برداشتند وخلایق بغداد از هر طرف جمع آمدند ومی
دیدند که مرغان از هوا خود را بر جنازه او میزدند وخلایق فریاد
میکردند پس نقلست که در آن روز چهل هزار کبر مسلمان شدند
ونعره میزدند ومیکفتند لا اله الا الله محمد رسول الله وزنارها
می بریدند ومی انداختند پس خلیفه چون آن حالها مشاهده کرد او نیز
توبه کرد واز مذهب اعتزالیه باز آمد ومعتزلیان را از بغداد
بدر کرد وتعظیم وتکریم علمای سنت وجماعت میکرد ومیکویند
که همه دینها بروی میکرسیدند از بزرکی سوال کردند که چون است
که همه ملتها امام احمد را دوست میدارند پس آن بزرکدین کفت که

که اورا دعایی مستجاب بود ودایم این دعا کردی که بارخدایا
هرکرا ایمان نداده بده وهرکرا داده باز مستان پس این هردو
دعا حق تعالی ازوی اجابت فرموده پس یکی آنکه درحال حیوة
او آن بود که هیچکس مرتد نشد ودر وفات او همه گبر وجهود وترسا
مسلمان شدند پس یکی از بزرگان دین امام احمد را درخواب دیدند
گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید ودر دار السلام
برد وتاجی برسر من نهاد ونعلینی در پای من کرد وفرمود که
یا احمد این کرامة از برای آنست که گفتی قرآن مخلوق نیست رحمة الله علیه

فصل چهارم

این فصل دربیان آنست که علم در پایه بزرگی وکبر سن حاصل
میتوان کرد ودر طلب آن تغافل وتکاسل راه بخود ندهند وهمت
عالی بکار باید آورد وثبات قدم زیرا که ثبات قدم بیگمان اثر
دارد وبسیاری از علمای راسخین ومشایخ بزرگوار درزمان
کهولت بیشتر کار کرده اند وبدرجه اعلی رسیده اند چنانچه بسیاری
از صحابه وتابعین که درزمان بزرگی باسلام آمده اند وببرکه صحبت

حضرة رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم بمقام فتوی رسیده اند
وحاجة بشرح نیست که بیشتر چنین بوده اند وازآنها که در طفلی
ایمان آورده اند پیداست که چنداست اول علی مرتضی وعبدالله عباس
وعبدالله بن عمر وجابر بن عبدالله رضی الله عنهم وچندتن دیگر
معین ودیگران بسیاری از تابعین دربزرگی تحصیل علم
کرده اند تا بمقام اجتهاد رسیده اند ازآن جمله یکی ابو یوسف
که از ائمه مذهب ابوحنیفه بوده ودیگر امام محمد شیبانی رحمهما الله علیهم
واز ائمه شافعی مثل قفال مروزی رحمة الله علیه نقلست که او مرد
قفالی بوده وچهل سال درکار قفالی بسر برد ودرچهل سالگی او را آرزوی
طالب علمی پیدا شد وچون درکار آمد اورا ذهنی کند بود وچند روز
درمکتب رفت وهرچند که چیزی خواند نفهمید پس ملول شد وترک
کرد تا روزی درکوهی بکنارش افتاد دید که از بالای آن کوه آبی می‌چکید
وبر دل سنگی می‌افتاد وبمرور ایام آن سنگ را سوراخ کرده بود
تعالی آنجا بنشست وباخود فکری کرد وگفت ای قفال دل تو
ازین سنگ سختتر نیست پس چون این نقطهٔ آب دوامی دارد

دادد در سنگ اثر کرده پس تو نیز جدی بکار آور و ثبات قدم بنمای و بنشین
و تحصیل علم کن که خدای تعالی در فضل بر هیچکس نبسته است که بحکم
من طلب شیئا وجد وجد دری گشاده شود بعد از آن بجدی تمام
کار آمد و شب و روز یک لحظه نیاسودی تا چهل سال بدین طریق تحصیل
کرد پس الله سبحانه و تعالی بکمال کرم در علوم بروی بگشود و بمقام درس
و فتوی رسید پس حق تعالی ببرکة علم او را یکصد و بیست عمر داد
چنانچه سال مفتی بود در مذهب شافعی و در زمان او علمای شافعیه
بسیار بودند و صیت امام قفالی منتشر شد پس در آن دور سلطان
محمود غزنی پادشاه بود و او پادشاهی عادل دین پرور بود و دایم
غزا کردی و بتکدها را خراب کردی اما هنوز تقلید امام نکرده
بود و سلطان محمود سه مسئله در خاطر داشت و میگفت و مذهبی لاشیع
وقتی که او این سه مسئله بر من روشن کرداند من تقلید مذهب وی کنم
و آن مسائل با هیچکس نمیگفت اول آنکه مادر او سریه بود و میخواست
که بیقین بداند که او پسر سبکتکین است دوم میخواست که بداند
که از اهل بهشت است سیوم آنکه میخواست که بداند که این حدیث

صحیح ان

صحیح است که علما ورثه انبیا اند پس شبی در بالای حرم خود بود
و در روزنه از مدرسه بخانه سلطان محمود نور بود پس نظری بآنجا کرد
دید که طالب علمی فقیر نشسته بود و بتاریکی تکرار میکرد و گاه
گاهی فرو میماند پس سلطان محمود آن شمع که در دست داشت بوی نمود
تا به پیش آن طالب علم بردند و با انعامی چند جهة خرج او فرستاد
پس شب در خواب نقش جمال جهان آرای حضرة رسالت پناه محمدی
صلی الله علیه و سلم در خواب دید گفت ای پسر سبکتکین بهشت روزی
با آنکه حرمة میراث من کردی پس این هر سه مسئله بروی روشن شد
پس روز دیگر هر طالب علمی که در آن محله بود طلب کرد و معاش
و لباس و مکان ایشان هم مرتب ساخت بعد تفحص مذهب کرد
و در آن مملکت همه حنفی مذهب بودند و خاطر وی میل بمذهب شافعی
داشت پس کسی بمرو خراسان فرستاد و امام قفال را طلبید چون
حاضر شد جمعی از علمای حقیقت نیز حاضر شدند و مسایل بسیار در میان
آوردند پس وقت نماز پیشین در رسید هر قومی بمذهب خود وضو ساختند
و بنماز مشغول شدند پس سلطان احتیاط وضوی و نماز هر کس میکرد

پس الله سبحانه وتعالی دل وی مایل مذهب امام شافعی کرد اند
وشافعی مذهب شد وبسیار تربیت وتمشیت علمای شافعیه
میکرد تا منابر ومدارس بوجود ایشان زیب وزینت گرفت
وبسیار دیدیم که در پیری هنرمند شدند وبمقام علیه رسیدند
بعضی بنیت نیکو وثبات قدم وبعضی از عطای الهی بود که علم
بر دل ایشان میگشود واز علم لدنی ایشانرا بهره مند میکرد اند
وباید که در راه طریقت بسیار سلوک کنند وسالک را دو مرتبه میباشد
یکی سالک مجذوب گویند ویکی دیگر مجذوب سالک پس کمال در هر دو
طریق میباید وهر دو پسندیده اند • پس مرد باید که در طلب باشد
که نقیض کشته ونقیاض بخیلست پس هر تقصیر که هست
از شست قدم ماست واگر نه بیخوانیست ونه بپیری

بیت

گفت آیت جو بخت جوان ناگهان ز در • عمریست که انتظار وتم پیر میکند
فیض عطای یار ز هر کس دریغ نیست • بخت منست کین همه تقصیر میکند
فارغ شو ای عزیز ز تدبیر کار خویش • تا خود قضای رفته چه تقدیر میکند
هر چند هیچ بی تقدیر نیست اما سعی نیز بی تقدیر نیست • وسنت الهی

چنین است

چنین است که تا انبیا علیهما السلام تا بکمال سن نمیرسند وحی
بایشان نمی آید چنانچه مهتر عالمیان صلی الله علیه وسلم در چهل
سالگی وحی بوی فرود آمد وبیشتر صحابه واولیاهم چنین
بوده اند اما کسانی که بعلم لدنی مشرف شده اند آن عطایست
تا کرا دهند از جمله قاضی بابویی رحمة الله علیه در سیرة او
آورده اند که کردی بود بغایت پیر اما در طریقت قدمی راسخ
داشت ودر شب هیچ نمیدانست پس بامداد علم ظاهر وباطن
اورا حاصل بود وچنین فرموده که امسیت کردیا واصبحت
عالما یعنی شب کردی بودم وبامداد عالم بودم واز قدرة
الله سبحانه هیچ غریب وعجیب نیست پس مدتی قاضی ومفتی بوده
واز ثمرا فعها که در زمان او واقع شده یکی اینست که کسی خانه
فروخت وآنکس که بخرید گنجی یافت پس پیش مالک اول رفت گفت
من درین خانه گنجی یافتم تو بیا وبرگیر او گفت من بتو فروخته ام
واز آن تست پس پیش قاضی بابویی آمدند وحال گفتند فرمود شما
هیچ فرزند دارید یکی گفت من پسری دارم ویکی دیگر گفت من دختری

که علم صفتی از صفات خدای تعالی است خواستم که بدان صفت
صفاتی چند حاصل کنم تا معرفة الله تعالی بدان حاصل شود
و بدان معرفت قربی یابم یا باشد که بدان علم عملی پدید آکنم
که رستگار شوم پس نظام الملک بغایت خرم شد گفت والله
که اگر نه این مرد بودی من یک یک آجر این مدرسه بر میکندم
و در شط بغداد میریختم اکنون ببرکة این مرد عالم ربانی وقف
بسیار برای این مدرسه بنویسیم که تا بقیامت مؤونة طالب علمان
باشد پس تا بدانی که در همه حالات در طلب رضای الله سبحانه و تعالی
میبایید بود تا از آن علم و عمل ثمرات خیر یابند و درجات علم
از آن بیشترست که وصف آن توان کرد تا حدی که آورده اند
که چون مؤمنان در بهشت قرار گیرند الله سبحانه و تعالی بفرماید که
چیزی از من بخواهید پس ایشان را مرادات همه حاصل باشد قطعا
ندانند که چه چیز از حضرت عزت عز و علا بخواهند گویند بار خدایا
ما نمیدانیم که چه چیز از تو طلب کنیم چون آرزوهای ما همه حاصل است
پس بفرماید که در پیش علما روید و سوال کنید تا شما را تعلیم کنند

تا آن

تا آن زمان بدانند که چه میباید خواست پس از اینجا بدانید مرتبه
علما و چون حق تعالی دلهای علما بنور هدایة خود منور کرد اند تا از
نکته معانی بسیار فهم کنند و حضرة رسالة پناه محمدی صلی الله علیه وسلم
فرموده که هر کس که از خانه بیرون آید بطلب علم پس در راه خدای
تعالی است تا باز پس آید پس ازین بوده که بزرگان سلف از بهر یک حدیث
سفر دراز کرده اند و شعبی میگوید که اگر کسی از شام بیمن سفر
کند تا یک مسئله از علم بیاموزد او در راه دین بود تا مگر فایده
از آن بیابد پس سفر او ضایع نبود و هر کس که علمی تعلیم کسی کند
باید که از برای زاد آخرة بود تا بندگی در نفس او پدید آید و صفاة
او از حال خود بگردد چنانکه از حرص بقناعة و از پرستیدن
خلق به پرستیدن حق تعالی پس آن علم نافع بود و اگر نه چنین
باشد سبب نقصان وی بود و در حدیث درست آمده که آن نقطه
که از قلم مفتی فرو میچکد برابر باشد با عمل جن و انس و این معنی
وقتی بدانی که قضیة بر تو دست دهد و مضطر شوی چنانکه
بر آبرو زن حلال خود نتوانی رفت و فرزندان و متعلقان همه پریشان

خاطر باشند چون پیش مفتی روی و مسئله بگویی و او جواب تو بسید
همه از بند غم آزاد شوند پس آن زمان قدر علما بدانی و آن مسئله
که در میان ما واقع شد یکی این بوده که دو خواجه بازرگان شریک
همدیگر بودند و کنیزکی صاحب جمال در میان بود و از این دو خواجه
یکی میل خاطری تمام با کنیزک داشت و آن خواجه دیگر فهم کرده بود
هر چند که با شریک خود میگفت که حصه تو بمن فروش قبول
نمیکرد و نمیفروخت تا این مرد راضی شد که بهای کنیزک تمام بوی
دهد و آن نیمه بیع کند او راضی نمیشد چندان زیاده میکرد
تا به نیمه مال خود رسانید و هنوز نمیداد و طمع در همه مال این
شریک خود کرده بود پس این خواجه از غایت ملال بدر کاروان
سرای نشسته بود و گریه میکرد و اشک از چشم او میرفت
تا یکی از فقهای عصر رحمة الله علیه فقری عظیم داشت و فرزندی
در راه داشت و نیم دیگر ولادة رسیده بود و هیچ نداشت و از غایت
فقر از خانه بیرون آمد و از الله سبحانه جهة آن فرزند رزقی حلال
بطلبید پس گذارش بدر آن کاروان سرای افتاد و نظرش بر آن خواجه

افتاد

افتاد و نظرش بر آن خواجه افتاد او را در آن حزن و گریه دید
بر آن خواجه غریب سلام کرد پس خواجه از دیدن فرحی بیافت
پیش خودش بنشاند پرسید که سبب ملال شما از چیست اگر خسرانی
واقع شده است اندوه بسیار مخور مباد اکه رنجور شوی و آنکه
در غریبی و بدانکه دنیا اعتباری ندارد پس این آیه برخواند که
لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ ٥ در
یعنی حق تعالی می فرماید که غمناک مشوید اگر از شما چیزی فوت
شود و نیز باید که فرحناک نشوید بر آنچه بشما آید و از این
نصایح و موعظها بروی خواند و آنچه طریق شفقت بود از
وی دریغ نداشت پس خواجه بازرگان گفت که مرا قصه عجب دست
داده است پس احوال کنیزک و شریک خود با او بگفت که این شریک
من طمع در همه مال من کرده پس حزن من از اینست پس پرسید که
مال تو چه قدر باشد گفت صد هزار دینار باشد پس گفت برخیز تا ترا
از این غم برهانم بنور علم پس وی را با خود بمحکمه قاضی برد و با قاضی
گفت که این شخص کنیزکی با کسی شریکست و نیمه که تعلق بوی میدارد

تماما رسید

اعتاق کرده و میخواهد که ویرا نکاح کند پس قاضی به حال کسی فرستاد
و شریک حاضر کردانیدند فرمود که ای شریک تو کنیزک را آزاد کردی
و نکاح با وی خواهم کرد تو چه میگویی گفت شرع حاکم است
پس قاضی گفت ترا دو راه هست یا آنکه آن نیمه خود را آزاد کنی
یا بقیمت الوقت بدو فروشی تا او نکاح کند پس جانب دیگر ندید
و بقیمت وقت همان نیمه بهای بداد و در آنجا نکاح کرد و از قید عم
برست و از آنجا بیرون آمدند و آن عالم با خود بحجره برد و هزار
اقچه و پاره قماش بدان عالم داد و عالم روان کرد و او شب کنیزک
در بغل گرفت و مالش همه بسلامت بماند و آن عالم نیز چون شب
در خانه خود رفت آن فرزند قدم مبارک مولود شده بود و به
برکة مقدم شریف او از قید فقر خلاص شدند و چون بحد کمال
رسید همه علما بعلم او مستفید شدند و او از شرق تا بغرب
باستاد البشر مشهور شد رحمة الله علیه غرض ازین همه حکایات
و آیات آنست تا شمه از علم علماء ربانی بدانی پس باید که طالب علم
اول نیت خود را بالصلاح داند و بداند که اصل علم نه آنست که معنی
قرآن داند و یا قراءة سبعه نیک داند و یا بروایت چهارده کانه

نیکو حفظ نماید و حل الفاظ و تجوید و ترتیب و قواعد آن حاصل کند
و پیش چند استاد برخواند و از هر یکی نکته فرا گیرد بعد از آن در نحو
و صرف شروع کند تا اعراب و توجیهات لغت تواند کرد و نحو کتابی
معتبر است وقتی که نیک بداند و اصل آن امیر المومنین علی کرم الله وجهه
تصنیف کرده پس در علمی و کتابی که شروع کند سهل نماید و در نکتهای
آن تدبر و تفکر نمایند و هر شرحی که تعلق بمعانی بیان دارد نیک بداند
و قاعده درس و آداب صحبت استادان و معرفت کتب حاصل کند و استادی
حاذق مشفق و هم درسی موافق و تکراری بر دوام که شرط علوم
این سه است وقتی که این همه جمع شود کار بتوفیق الله سبحانه و تعالی
باز بسته است که ذهن فایق و طبع لطیف و دل فارغ و معاش
مرتب و کتاب مصحح و عمل کامل و تقوی ظاهر و باطن نبهد ان شاء الله تعالی
و بعد طلب لقمه حلال کند و از حرام و شبهت اجتناب نماید تا بهر مقدار
از علم که بداند بر آن عمل کند تا نفع آن بوی رسد

آفات علم

بدانکه با وجود این همه درجات و مثوبات که علم راست و این همه
منصب علیه که علما راست اما آفات بسیار دارد پس آن آفات

دانستن از ضروریات دینست و علما باید که این آفتها نیک بشناسند
تا از آن اجتناب کنند و حضرت بهترین کاینات صلی الله علیه وسلم از غایت
شفقت و مرحمت که بر علما دارد این همه احادیث فرموده
تا آنچه سبب نجاة و درجاة باشد فرا گیرند و آنچه موجب
وبال و نکال بود از آن دوری جویند پس این چند حدیث درین
فصل آوردن ضرورة بود یروی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
انه قال ان اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم
ینفعه الله بعلمه یعنی بدرستی که سخت ترین مردمان که عذاب
کنند در روز قیامت عالمی باشد که منفعة نیافته باشد
از خدای تعالی بعلم خود دیگر فرمود صلی الله علیه وسلم که نباشد
عالم تا نباشد بآن علم عمل کننده یعنی هر چند که علم باشد
چون عمل نیاورد از آن علم هیچ نبرداند یروی عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم انه قال العلم علمان علم اللسان فذلک حجة الله
علی ابن آدم وعلم فی القلب فذلک العلم النافع یعنی
فرمود که علم دو است علمی بر زبانست پس آن حجتی است خدای را

بر فرزند

بر فرزند آدم و علمیست در دل پس آن علم نافع است و فرموده صلی الله علیه وسلم
که در آخر الزمان بسیار باشند عابدان جاهل یعنی عبادة از سر نادانی
کنند و علماء فاسق یعنی از پی مال مردم حرام روند و صحبت با اهل
دنیا دارند و دیگر فرموده که باید که علم نه از برای آن آموزند
تا مباهات بر آن کنند تا جاهلان و نادانان بیکبار روی با او کنند
پس هر کس که چنین باشد او را در آتش دوزخ برند و دیگر فرمود
که هر کس را که علمی داشته باشد و بمردمان نیاموزد روز قیامت
لجامی از آتش دوزخ در دهان وی کنند و دیگر فرموده که عیسی
علیه السلام روزی با ابلیس رسید و در دست با وی خاک دید
و سرمه دانی و لجامی و ظرفی عسل پس پرسید که ای لعین اینها
از بهر چه داری گفت این خاک از برای غافلان دارم تا بر سر و چشم
ایشان پاشم تا غفلت ایشان زیاده تر شود و این سرمه دان
از برای چشم صالحان و قرآن خوانان کشم تا خواب بر ایشان
مستولی شود تا از عبادة باز مانند و این لجام از برای عالمان است
تا از پی مال حرام روند و بصحبت ظالمان روند و از برای طمع

و این عسل از برای جماعتی دانم که غیبت مسلمانان کنند
من آنرا در دهان ایشان کنم تا غیبت و هذیان در دهان ایشان
شیرین شود و در آن مضرت شوند **و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه**
فرمود که خیر نیست در خاموشی عالم چنانچه خیر نیست
در سخن گفتن جاهل **و سلمان فارسی** گفت که هر عالمی که از علم
نفع نرساند چون گنجی باشد که از آنجا هیچ خرج نکنند **و دیگر**
فرموده صلی الله علیه [و سلم] زودتر کسی بر آتش رود که زودتر جواب
فتوی بدهد چرا که کاری مشکلست **و ابن مسعود فرمود**
که هر کس که از وی استفتا کنند و وی زود جواب فتوی را گوید
دیوانه ایست **و دیگر فرمود** صلی الله علیه [و سلم] جُنَّةُ العالِمِ
لا اَدری فاِذا اَخطأ اَصیب مَقاتِلُه یعنی سپر عالم
آنست که گوید نمیدانم که اگر خطا کرده خود را بقتل رساند
یعنی خود را هلاک و هم اورا **نقلست که** حضرت پیغمبر فرموده
که مردی با ابو هریره گفت رضی الله عنه که میخواهم بیاموزم
علم را و می ترسم که ناگاه آنرا ضایع کنم گفت بس است ای مرد

اگر تو ترک

اگر تو ترک علم کنی آنرا ضایع کرده باشی **خلیل بن احمد بصری**
رحمة الله علیه گوید که مردمان بر چهار قسم اند یکی آنست که
میداند که میداند پس او عالم باشد و متابعت او کنید دیگر
یکی باشد که میداند و نمیداند که میداند پس وی در خوابست
پس وی را بیدار کنید یکی دیگر آنکه نمیداند و میداند که
نمیداند پس وی طالبست پس اورا تعلیم کنید و یکی دیگر آنکه
نمیداند و نمیداند که نمیداند پس وی نادانست پس وی را ترک کنید
که حضرت رسالت پناه **محمدی** صلی الله علیه [و سلم] فرمود که هر کس که زیاده
شود وی را علم و نشود وی را زهد از خدای تعالی و نباشد اورا الا دوری
مکحول دمشقی گوید رحمة الله علیه که هر کس که قرآن بداند
و در دین فقیه شود بعد از آن با سلاطین صحبت دارد و با
ایشان بچاپلوسی زند تا از ایشان بوی چیزی رسد گویا که
در آتش دوزخ شروع کرده است **گویند** بزرگی نامه نوشت
به پیش برادر دینی فرستاد که ای برادر من تو کسی که ترا علم
داده اند و باز میشناسی تو نور علم خود را بظلمت گناهان که در

عاني پس آنروز که اهل علم بنور علم خود ببهشت روند تو
بازمانی وحسن بصری رحمة الله علیه میکوید که عقوبة علما برانست
که دل ایشان بمیرد بسبب آنکه در طلب دنیا باشند نه بعمل
آخرت وفضیل عیاض فرموده که مرا رحم بر سه طایفه
می آید اول عزیز قومی که خوار شود وتوانکری که درویش شود
وعالمی که دنیا بوی بازی کند واز آخرت بازماند کما قال الله
سبحانه وتعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ
یعنی آن قومی باشند که قول ایشان مخالف فعل ایشان باشند
که مردمانرا بنیکی فرمایند وخودرا فراموش کنند یعنی میفرمایند
خلق را بنیکی وخود عمل بر آن نکنند وحق تعالی میفرماید
كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ پس این
وعید از آن کسانیست که کویند وخود نکنند نعوذ بالله منها

فصل ششم

در خاصیت علم است وعلم را بسیار خاصیت است وهمه
آفرینش از خاصیت علم باندک وبسیار بهره می یابند

پس نشاید

پس نشاید که علما از آن بی نصیب باشند پس هر عالمی که خواهد
که از علم اورا نصیبی باشد اورا چند خاصیت می باید که باشد
تا اورا نفع رساند هم در دنیا وهم در آخرة اول راه تقوی نکاه
داشتن وخاصیت علم تقوی است چرا که هرچند عالمتر ترس
او بیشتر وترس را چند علامت هست اول آنکه طلب حلال کند
واز حرام وشبهت اجتناب نماید که اکر لقمه حلال بود نور
علم زیاده شود وخلایق بر آن نور مهتدی شوند واکر نعوذ بالله
لقمه حرام باشد علم را بظلمة حب جاه ومال وصحبت باحکام
ظالم ومداهنه کفتن وکردن با ایشان پس علم چنان بازپوشاند
که قطعا سخن حق نتواند کفتن ودیکر بسیار منکرات ببیند
وبجهة خاطر ایشان نهی نکند بلکه در بعضی با ایشان موافقت کند
وتاویل باطل کوید جهة دلخوشی ایشان پس دین در سر وکار
ایشان کند وعذابهای برزخ در عرصات ودرکات دوزخ
برخود روا دارد جهة چند روز حطامی فانی این جهان وباندک
لذتی همه لذتهای باقی بکذارد ومالی چند حرام برهم نهد وکلی

چند حاصل کند و کتابی چند نفیس بخرد تا که در دست همان ظالم
گرفتار شود تا هرچه بمدة سی سال حاصل کرده باشد بیکساعة
ازو باز ستاند و او در آن غصّه بمیرد و فرزندان ضایع شوند
و بسیار ازین دیدیم و شنیدیم پس ازین چنین عالم به پناه خدای تعالی
میباید رفت و این همه مصیبت به نتیجه لقمه حرامست
پس غضب الله تعالی بایشان میرسد که نسل شان هم منقطع میکند
و فرزندان صالح ازیشان باز نمیماند و آن کتب نفیس در دست
آن ظالمان می افتد و هیچکس را ازان نفعی نمیرسد و اما هر کس
ورزد و طلب حلال کند یا آنکه خود را بکسبی حلال مشغول کند
یا توکل بر خدای تعالی کند و در سر این **حدیث** در یابد که حق تعالی
عز شانه نوشته پیش از آفرینش آسمانها و زمین و مقادیر خلایق
به پنجاه هزار سال پس عالمی که ازین حدیث قدسی خبر ندارد
هم از خاصیت علم بهره ندارد پس خاصیت علم بیقین و توکل
تمام است و سعی کند تا لقمه حلال بدست آورد و بر آن قناعت کند
تا نور علم روز بروز زیاده شود بلکه در نسل هم اثر کند **چنانکه**

هشام بن

هشام ابن عبد الملک به پیش یکی از تابعین رفت تا او را زیارت کند
و قطعا اجازة نمیفرمود و جمعی شفاعت کردند که او اولوا الامر است
حرمة او باید داشت پس چون در خلوة او رفت چراغی که بود آنرا
بکشت پس هشام بن عبد الملک سلام کرد او جواب گفت پس هشام
پرسید که چرا چراغ کشتی گفت تا روی ظلمانی ترا نه بینم پس هشام
گفت کیسه زر برای شما آورده ام قبول فرمایید گفت بستانم
بیک شرط که صد رطل جو حلال هست تو آنرا بردار و بر آسیاب
فلان جای بر و خورد کن و بیاور تا ذره تو بر گیرم هشام گفت من
خلیفه روی زمینم و لشکریان و چهارپایان دارم بگویم تا این
ببرند و خورد کنند و بیاورند گفت من چنان میخواهم که تو خود
شوی و آن ببری و بیاوری گفت من هرگز نتوانم گفت جایی که
تو صد رطل جو من که حلالست نتوانی برد تا آسیاب که اندک
راهیست پس من این اثقال مال حرام تو چون در قیامت بردارم
و از عقبات بگذرانم پس تو با خود فکری بکن که با این همه بار مظالم
که از مسلمانان گرفته بر صراط چون خواهی گذشت پس هشام بن عبد الملک

گریه بسیار بکرد گفت از بهر خدای که امروز روزه ام و از آن
رزق حلال که خود میخوری اندکی مرا بده تا امشب بران افطار کنم
پس مشتی آرد جو بدو داد و برفت و شب بآن افطار کرد
ببرکة آن لقمه حلال الله تعالی جل جلاله عبد العزیز بن هشام
مولود شد و او مردی بغایة عادل و صالح بود و دایم از حلال
خوردی و از وی عمر عبد العزیز در وجود آمد که تا دامان
از علم و عدل او باز میگویند و در بسیاری کتب ذکر او مسطور است
و خاصیت او در مکان خود گفته آید و در مناسب این قصه این
یک حکایتی بخاطر آمد روایت کرده اند که یکی از صلحاء متقین
بر لب آبی وضو میکرد دید که یک سیبی در روی آب می آید
پس غافلانه آنرا بگرفت و بخورد پس باز خود فکری کرد که
این سیب ملک تو نبود تو چرا خوردی البته این از باغیست
و آن باغ ملک کسیست پس بتفحص آن سیب رفت تا مگر معلوم
کند که از باغ کیست پس بهمان جوی آب بالا رفت تا بباغی رسید
و احتیاط کرد و در نهایت غیر آن باغ درخت سیب نبود پس یقین

دانست

دانست که از این باغ است پس بباغ رفت صاحب باغ را طلب کرد
گفت سیبی با این آب آمد و من آنرا غافلانه خوردم این زمان
از تو حلالی میخواهم گفت سبحان الله این باغ خاصه از آن
من نیست بیش دو دانگ از آن منست ترا حلال کردم گفت
باقی از آن دو برادر من است گفت ایشانرا کجا طلب کنم گفت
چون از اینجا ده فرسنگ بروی دهی هست یکی برادر من آنجا
میباشد و یکی دیگر در فلان شهر بسر می برد پس آن مرد مردانه
قدم در راه نهاد و میرفت تا بدان ده رسید و خبر آن مرد پرسید
او را نشان دادند او را بدید و حال بگفت او نیز هم حلال کرد پس
خبر آن یکی دیگر پرسید گفت او در شهر غزاله است پس نام
و نشان او باز پرسید و از این ده تا آن شهر بیست فرسنگ
راه دیگر بود و برفت و مشقت بسیار بکشید تا بشهر رسید
و تفحص کرد تا ویرا بدید اول پرسید که شما در فلان موضع
حصه باغی داری گفت بلی گفت سیبی از سر غفلت خورده ام و برادرانت
مرا حلال کردند و این زمان تو مرا بدو دانگ دیگر حلال کن که بسیار

مشقت کشیده ام گفت برادران من کجا دیدی گفت یکی در باغ ویکی
در فلان ده و تو را درین شهر پس گفت ترا درین شهر هیچ مصلحتی
دیگر بود گفت مرا همین مصلحت بیش نبود گفت ترا حلال نمیکنم
گفت چرا گفت حاجتی دارم بتو وقتی که آن حاجت مرا روا کنی
آن دو دانه دیگر حلال کنم گفت بفرمای گفت مرا دختری
هست که چشم ندارد و پای ندارد اگر وی را نکاح کنی ترا حلال
کنم والا ترا حلال نمیکنم پس این مرد درماند و هرچند که شفاعة
کرد که من مردی فقیر غریبم گفت بجایی نمیرسد عاقبت آن دختر
با آن عیب قبول کرد و او خواجه مال دار بود پس نکاح کردند و او را
در حمام فرستادند و چند غلام با وی همراه کرد و جامهای نیکو
بحمام فرستاد چون بیرون آمد آنرا در پوشید پس او را بخانه
آوردند و سفرهٔ نیکو در پیش وی آوردند و بخوردند و چون نماز
خفتن بگزاردند و پدر دختر بیرون رفت پس کنیزکی آمد و شمعی
در دست و دختری آورد که از عکس جمالش خانه منور شد و در غایت
حسن پس این مرد چشم برهم نهاد و کنیزک با وی میگوید چشم

برداد

بردار و حلال خود در پیش خود بنشان گفت آنکس که من نکاح کرده ام
پر عیب بود واین بغایت صحیح است پس پدرش در اندرون آمد گفت
بدانکه این آن دختریست که با تو نکاح کرده ام اما آن چشم که در بیگانه
نگاه کند و آن پای ندارد که از خانه خود بیرون رود و بدانکه این دختر
بغایت صالحه و متقیست و سالهاست تا من در طلب مرد هنرکاری ام
تا بوی دهم اکنون ترا یافتم که از بهر ثلثی سیب سی فرسنگ
راه بیایی پس دانستم که از تو متقی تر نیابم و تو شایسته این دختری
و او لایق تست پس خوش باش و فکر معاش مکن که حق تعالی مارا از
حلال غنایتی بخشیده و احتیاج بهیچکس نداریم بر تو باد که در طاعت
و علم کوشی پس آن مرد بغایت خرم شد و از سر فراغت بطاعت پرداخت
و دختر نیز بغایت عابده بود از میان ایشان دو فرزند گرامی و دو
گوهر نامی حاصل شد یکی امام محمد غزالی و یکی امام احمد غزالی
که هر یکی آفتاب عالمی بوده اند که از مشرق تا مغرب بنور شریعت و طریقت
منور گردانیده اند اینست خاصیت علم و تقوی و لقمه حلال پس ازین
که در خبر آمده است که نتیجه لقمهٔ حلال در هفت نسل اثر میکند و حق تعالی

فرموده که فَکُلُوا مِمَّا رَزَقْنَاکُمْ حَلَالًا طَیِّبًا وَاتَّقُوا اللّٰهَ ۵
پس سعی میباید کرد که از حلال بخورند ولقمه حلال بید آکنند که لذ.
خاصیتهای علم یکی تقوی است ویکی دیگر آنست که نصیحت از برای
دینی دریغ ندارد که نصیحت از امر معروف ونهی از منکر است واز
خواص علم دیگر آنست که معانی بسیار در تحت اندک سخنی درج باشد
چنانچه آورده اند که یکی از شاگردان امام محمد غزالی رحمة الله علیه
نامه نوشت با امام محمد که مرا نصیحتی فرمای جامع مختصر یعنی
لفظ آن اندک باشد ومعنی بسیار پس بحکم خَیْرُ الْکَلَامِ مَا قَلَّ
وَدَلَّ پس امام محمد غزالی از برای وی رساله نوشت بغایت کوتاه
اما نصایح آن بیحد بود چنانچه مرشدی شد وی را در راه طریقة
ونقلست که شبلی رحمة الله علیه گفت چهارصد استاد خدمت کرده ام
وچهار هزار حدیث بر ایشان خوانده ام وَمَنْ ازین همه حدیث
یکی حدیث اختیار کرده ام وعمل بر آن یک حدیث میکنم زیراکه
مَنْ درین حدیث تامل کردم واعمال اولین وآخرین در آن درج دیدم گفت
چنین بمن رسیده است که حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم چنین

فرموده

فرموده با یکی از صحابه که عمل از بهر دنیا چندان کنید که در انجا مقام
خواهید کرد وعمل از بهر آخرت چندان کنید که در انجا خواهید بود
وعمل از بهر خدای تعالی چندان کنید که بوی حاجت دارید واو بفریاد
شما میرسد وعمل اهل دوزخ چندان کنید که شما را صبر وطاقت
داشته باشید پس هر کس که درین یک حدیث تامل نماید واسرار آن
بداند که جمیع خیرات ومبرات دنیوی واخروی در تحت این یک
حدیث است ودیگر نوشت که حاتم اصم رحمة الله علیه یکی از
شاگردان شقیق بلخی بود قدس الله روحه پس شقیق روزی از
حاتم سوال کرد که چند است که در صحبت مایی گفت سی سال گفت
درین مدت چه علم از ما فرا گرفته وچه فایده حاصل کرده گفت هشت
مسئله از شما آموخته ام وبدان عمل میکنم پس شقیق گفت که
اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ ۵ فرمود ای حاتم مَنْ عمری در سر
کار تو کرده ام وتو خود هشت مسئله از من یاد گرفته گفت یا شیخ
اگر راست می پرسی همین است وَمَنْ خود بیش ازین نخواهم زیراکه
خلاص ونجات مَنْ در هر دو جهان درین هشت مسئله است پس شقیق

گفت بگو تا این هشت مسئله گفت **فایده اول** آنکه درین خلق نگاه
کردم دیدم که هر یکی محبوبی و معشوقی باز مانده اند و این همه
با ایشان تا لب گور بیش همراه نیست و بعد از آن او را تنها بگذارند
پس من با خود اندیشه کردم که محبوب و معشوق آنست که در گور
مونس تو باشد و در قیامت شفیع تو باشد پس دانستم که آن اعمال
صالح است پس آنرا محبوب و معشوق خود ساختم تا در گور مونس
من باشد و روشنایی من کرد د پس شقیق گفت احسنت یا حاتم
نیکو کردی **فایده دوم** آنست که درین خلق نگاه کردم و دیدم که همه
در پی هوا و هوس اند و همه بمراد نفس و هوا بسر می برند من افتاده ص
درین آیه تامل کردم که وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَی
یقین دانستم که قرآن صدق است پس من بمخالفت نفس برآمدم
و پای خود را در بوته مجاهده نهادم و بگداختم تا آن زمان که در
طاعت الله سبحانه و تعالی آرام گرفتم پس شقیق گفت احسنت یا حاتم
جزاک الله خیرا **فایده سیوم** آنست که درین خلق نگاه کردم
و خلق را دیدم که همه در طلب دنیا سعی میکردند تا دنیا حاصل

کنند

کنند پس من درین آیه تامل کردم که مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ ۵
پس محصولی که ازین دنیا بدست آورده بودم در راه خدای تعالی
صدقه کردم تا باقی بماند پس شقیق گفت نیکو کردی بارک الله یا حاتم
فایده چهارم آنست که درین خلق نگاه کردم و خلق را دیدم که
همه در عجب و پندار مانده اند و هر یکی فخری بچیزی میکنند و آزاد
خلق میکردند پس من درین آیه نگاه کردم که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ
أَتْقَاكُمْ پس تقوی شعار خود کردم و دانستم که آن عجب و پندار
همه بی حاصل است پس شقیق گفت احسنت نیکو کردی یا حاتم ۵
فایده پنجم آنست که درین خلق نگاه کردم و خلق را دیدم که همه بر
یکدیگر حسد می برند بسبب مال و جاه و با هم دشمنی میکردند پس
من درین آیه تامل کردم که نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَوةِ
پس من با خود فکری کردم دانستم که در ازل قسمتی کرده اند هیچکس را
درین اختیاری نیست بعد از آن بر هیچکس حسد نبردم و بقسمت حق تعالی
راضی شدم پس شقیق گفت بارک الله یا حاتم **فایده ششم**
آنست که درین خلق نگاه کردم و خلق را دیدم با همدیگر دشمنی میورزیدند

هر یکی بسببی پس من در این آیة تامل کردم که ان الشیطان لکم
عدو فاتخذوه عدوا ه پس دانستم که غیر از شیطان و اتباع وی
دشمن نباید داشت پس شیاطین را دشمن داشتم و فرمان وی
نبردم و او را راست بدشمن گرفتم پس شقیق گفت احسنت
یا حاتم فایده هفتم آنست که درین خلق نگاه و خلق را دیدم که
هر کسی در طلب رزق و معاش سعی بلیغ میکردند و بدین سبب
در حرام و شبهت می افتادند و خود را خوار و ذلیل میکردند
پس من درین آیة فکری کردم که وما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها ه من معنی آن دانستم که من نیز یکی هم ازجمله ایشانم
و روزی من خواهد رسید پس شقیق گفت احسنت یا حاتم
فایده هشتم آنست که درین خلق نگاه کردم و خلق را دیدم که هر کسی
اعتمادی بچیزی میکردند و امید بچیزی بسته بودند پس من درین
آیة تامل کردم که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ه پس من توکل
بر خدای تعالی کردم و اعتماد بر فضل و کرم او کردم و نظر از
مخلوقات بکلی فرو گرفتم و احتیاج خود بغیر خدای تعالی

نبردم

نبردم و دایم این ذکر ورد خود کردم که حسبی الله ونعم الوکیل
پس همه کار من ساخته شد بکرم و رحمة الله سبحانه وتعالی والحمد لله
پس شقیق گفت وفقک الله یا حاتم که من در توریة و انجیل
و زبور و صحف و قرآن نگاه کردم و خلاصه این پنج کتاب
بر همین هشت فایده میگردد و احکام آن از این بدر نیست
پس هر کسی که برین هشت فایده کار کند و بعمل آورد پس بر پنج
کتاب کار کرده باشد پس خاصیة علم آنست که بدان عمل کنند تا بدرجه
محبان رسند و پرتوی از انوار ولایت بر دل وی افتد و این دولت
ازین چهار خصلت حاصل میشود و از نور علم نصیب تمام مییابد
و در دنیا و آخرت بعیش خوش میرسد اول آنکه بقضای حق تعالی
راضی باشد چه در رنج و چه در راحت دوم آنکه هر مقدار که از
علم که الله تعالی روزی وی کرده باشد بر آن عمل کند سوم آنکه
از صحبت بدان و بدکاران و اهل دنیا دور باشد چهارم آنکه پی
رو انبیا علیهم السلام باشد و اولیا و صالحان و دایم طالب
افعال و اقوال ایشان باشد تا باحوال ایشان برسد و راه محبت بر دل او

کشاده شود و آنرا چند نشانه هست وقتی که از آن نشانها در خود
بیاید معلوم شود که سلطان تجلی کرده اول آنکه هر محبتی که غیر محبت
خدای تعالی باشد بکلی فراموش کند دوم هر طریقی که راه محبت خدای تعالی
بواسطهٔ آن بروی گشاده شده آن ممر را دوست دارد سیوم
آنکه هرچه ویرا از طریق محبت خدای تعالی دور میگرداند آنرا
دشمن دارد چهارم آنکه هرچه فرمانهای محبوب بود آنرا
بجان قبول کند و بجای آورد پنجم آنکه هرچه مخالفة محبوب بود
آنرا مخالفة نماید و ملتفت آن نشود بلکه از آن اجتناب کند
ششم آنکه دوستان خدای تعالی دوست دارد مثل انبیا و ملایکه
و اولیا و علما و شهدا و عرفا و صلحا هفتم آنکه دشمنان خدای تعالی
دشمن دارد مثل ابلیس لعین و متابعان او چون گبر و بت پرست
و جهودان و ترسایان و ظالمان و متکبران و فاسقان و مثل ایشان
که در مشکوة قریب سی حدیث صحیح در بیان این دوستی و دشمنی
آورده اند هشتم خلوة و عزلة البته دوست دارد تا لحظه
بلحظه نفحات و جذبات روحانی بر دل او تجلی کند نهم آنکه چون

این دولت روحانی ویرا دست دهد و بر جملهٔ اشیا مکاشف شود از خود
نماید و در طلب زیادة باشد و بر آن خرسند نشود دهم آنکه چون
بمقام کمال ولایت برسد خود را از همه چیزی و از همه کسی کمتر داند
که این کمینه از شیخنا و مولانا استاد البشر رحمة الله علیه چنین استماع
افتاد که آنکس که این دایره زمین بوجود او قایم است که عبارة از وی
قطب است خود را از پوست پیاز کمتر می شناسد بیت
تا نیاید درد این کاره بدید • قصه این درد نتوانی شنید
گر تو خواهی تا شوی مرد ای پسر • هیچ درمان نیست جز درد ای پسر
چون ترا می بینم از آزادگان • کی شناسی درد کار افتادگان
ذره این درد اگر برخیزدت • دل بصد درد دگر برخیزدت
زنهار ای برادر عزیز که درین کلمات فکری بلیغ بکنی و آنرا حکایت
نشمری و سرسری ندانی و در هر کلمه ازین تاملی کنی که مرشدان عالم
برین چنان بسیاری کرده اند تا این راه را بر ما روشن کرده اند
گر بشنوی ترا به • ور نه نشنوی تو دانی • آورده اند
که حسن بصری رحمة الله علیه در طفلی در خانهٔ ام سلمه می بود

که او یکی از خدم حضرت رسالت پناه محمدی بوده صلی الله علیه
تا روزی کوزهٔ پیغمبر صلی الله علیه برگرفت و آب از آن بخورد پس پیغمبر پرسید
که ازین کوزه آب خورد گفتند حسن بصری فرمود الله اکبر
باین قدر آب که آشامید علم ما دروی اثر کرد پس دیگر دعایی
در شان او فرمود پس گفت هرچه یافتم ببرکت دعای پیغمبر بود
صلی الله علیه و امام حسن بصری از بزرگان تابعین بود و یکصد
سی تن از صحابه یافته بود و هفتاد تن از صحابه بدر یافته
بود نقلست که روزی امیر المومنین علی کرم الله از دروازهٔ
بصره درآمد و مهار شتر بر میان خود بسته بود و سه روز
در بصره بود و بیشتر واعظان که در بصره بودند منع فرمود
پس از یکی سوالی کردی که أنت عالم او متعلم اگر جواب
دادی که عالم ام پس چند مسئله از وی پرسیدی و اگر
جواب نتوانستی داد و عاجز شدی از منبر فرود آمدی
و اگر جواب دادی که متعلم ام پس گفتی اینجای متعلمان نیست
هم فرود آمدی و بدین صفت واعظان را ملزم میکرد تا خر

باامام

٥٠٢ باامام حسن بصری رسید فرمود أنت عالم او متعلم
او جواب داد العالم هو الله ٥ و المتعلم رسول الله
پس فرمود تو چکاره گفت انا رجل مذکر بالنصیحة یعنی گفت
من مردی ام که مردمان را نصیحت میکنم و پند میدهم و گور
و قیامت باز یاد مردمان می آورم پس امیر المومنین علی کرم الله وجهه
تحسین امام حسن کرد بعده امیر المومنین علی کرم الله بشناخت
و از منبر فرود آمد و او را پای و دست بوسه داد و بعجزت و عزت
انچه تمامتر او را بخانه برد و او را سه روز مهمانی کرد و درین سه روز
از امیر المومنین علی علم اخذ کرد که حد ندانشت پس امام حسن
التماس کرد گفت میخواهم که وضویی بسازی تا من بیاموزم پس
طشتی حاضر کرد تا امیر المومنین علی کرم الله وضویی کرد چنانچه از
حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه دیده بود پس هر عضوی را
سه بار بشست و پای مبارک نیز بسه آب بشست پس امام حسن
آن آب وضوی امیر نیز بنوشید و آن نیز سبب زیادتی علم او
شد نقلست که روزی وعظ میگفت منکری گفت طبیب که خود

رنجور بود

بیمار بود علاج دیگران چون کند پس امام حسن از غایت حلم گفت که
سخن من بشنوید که علم بر شما سود دارد و نادانی من شما را زیان
ندارد پس تا بدانی که بر چنان کسی اعتراض کرده اند و عالم از حاسدان
خالی نیست گویند که در وعظ او مردی بود که چون امام حسن سخن
گفتی خود را بر زمین زدی و فریاد کردی تا یکروز امام حسن او را گفت
ای مرد اگر آنچه میکنی میتوانی که نکنی از آن اثر تمام بینی و اگر
نتوانی که نکنی پس کار تو بغایت نیکوست و فرمود الصَّعقةُ
مِن الشیطان ٥ یعنی هر که بانگی از وی بر آید آن از شیطان
باشد و نه همه وقت چنین باشد که اگر تواند که آنرا باطل کند
و نکند از شیطان باشد که اگر صاعقه چنان غالب شود که نتواند
که خود را نگاه دارد پس آن مقام بغایت عزیز است پس این معاملتی است
میان بنده و حضرة عزة جل جلاله گویند که عمر عبد العزیز نامه
نوشت به پیش امام حسن بصری که مرا نصیحتی کن که کوتاه و یاد
توانم گرفت و آنرا امام خود سازم پس امام حسن بر پشت نامه
این مقدار نوشت که ای امیر المومنین عمر عبد العزیز چون

چون حضرة الله سبحانه و تعالی با تست امید بکه میداری گویند
که روزی امام شافعی و امام احمد پیش همدگر نشسته بودند
که حبیب عجمی بیامد پس امام احمد گفت که من البته ازو سوالی
خواهم کرد چون حبیب عجمی بنشست امام احمد گفت چه گویی
در حق شخصی که از پنج نماز اگر یکی ازو فوت شود و نداند که
کدام است او را چه باید کرد گفت این دلی باشد بغایة غافل
پس او را ادب باید کرد و هر پنج وقت نمازش قضا بباید کرد پس
امام احمد در جواب او عجب بماند پس امام شافعی گفت نگفتمت
که هیچ سوال ازو نباید کرد گویند که چون قرآن میخواندند و حبیب عجمی
می شنید میگریست یکی پرسید که قرآن عربیست و تو عجمی فرمود
راست است که من عجمی ام اما دلم عربیست گویند که روزی
قتالی بر دار کرده بودند و حبیب عجمی میگذشت و گوشه جبه
بر آن کشته کرد پس هم در آن شب آن کشته را در خواب دیدند
که در بهشت می چرید و حلهای سبز پوشیده بود گفتند تو این مرتبه
بچه یافتی گفت در آن دم که بر دار بودم حبیب عجمی بگذشت و گوشه

چشم در من نگاه کرد پس از برکت آن یک نظرست اینست خاصیت علم
و پرهیزکاری **نقلست** که جوانی مجلسی ساخته بود و جماعتی
حاضر بودند تا با همدیگر شراب خورند پس آن جوان چهار دینار
اقچه بغلامی داد تا نقل خرد از برای مجلس شرب پس بیرون رفت
و گذرش بمجلس منصور عمار افتاد پس زمانی استماع کلام و کلمات
شیخ کرد پس در میانه وعظ درویشی برخواست و چیزی طلب
کرد پس منصور عمار فرمود که هر کس که چهار دینار اقچه باین
درویش دهد من چهار دعا در شان او بکنم پس غلام با خود گفت
هیچ معاملتی بهتر ازین نیابی پس آن چهار دینار اقچه بدرویش
داد پس منصور سوال از غلام کرد که چه دعا میخواهی که [illegible]
برای بکنم پس غلام گفت **اول** انکه خود آزاد کردم **دوم**
انکه خواجه مرا توبتی روزی شود وازین کار برگردد **سیوم**
انکه عوض این چهار دینار اقچه بیابم **چهارم** انکه الله سبحانه وتعالی
بر من و بر خواجه من و بر تو و بر مجلسیان تو رحمت کند
پس منصور عمار دعایی بکرد پس غلام باز پیش خواجه رفت گفت

چه آوردی غلام گفت من در مجلس منصور عمار بودم و چهار
دعا بان چهار دینار اقچه خریده ام پس خواجه گفت دعا چه بود
پس غلام هر چهار باز گفت پس خواجه اش تغیری عظیم در
باطن خود بیافت پس گفت اول ترا آزاد کردم و خود از بهر
خدای تعالی توبه کردم که باقی عمر دگر شراب نخوریم و بعوض این چهار
دینار اقچه ترا چهار صد دینار بدهم پس گفت ای غلام انچه در دست
کردم پس آن یکی بدست من نیست پس شب آن خواجه در
خواب رفت و در خواب دید که با وی گفتند تو با این ضعف
و ناتوانی انچه توانستی کردی پس ما با این همه توانایی و کرم
بر تو و بر منصور و بر مجلسیان او همه رحمت کردیم لاجرم چون
مشرب پاک بود دعا نیز چنین مستجاب شد اینست خاصیة
علم با عمل **نقلست** که یکی از علما بر کوردستان آذربایجان
رسید قومی را دید که همه ستر با باحة بر آورده بودند پس شب
در پیش شخصی بسر برد و اظهار علم خود بکرد آن مرد گفت
زنهار که قطعا درمیان این قوم اظهار علم نکنی که در اینجا

طالب علمانرا دشمن میدارند پرسید که سبب چیست گفت
بلی ایشانرا شیخی هست که بغایت جاهلست واین قوم
عظیم معتقد او شده اند وهرچه او میگوید قبول میکنند
چنانچه آب وضوی او میخورند وغسل بران میکنند ودر خود
می مالند پس آن شیخ جاهل چون دید که آن خلایق چنین
معتقد او اند پس رای چنان دید که من بعد غسل و وضو
بگلاب کند تا مردمان معتقدتر شوند پس چند سال چنین میکرد
تا روزی عالمی انجا رسید وچند روز با شیخ بسر برد دید که
شیخ وضو وغسل بگلاب میکند پس آن عالم پرسید که ای
شیخ امروز چنین کردی یا همه وقت چنین میکنی گفت چندین سال است
تا غسل و وضو بگلاب میکنم پس آن عالم علمی وعقلی کامل نداشت
که نصیحت او در خلوة کند در میان خلایق از سر خشم و غضب
گفت یا شیخ چندین سالست تا در جنابتی و نماز تو درست نیست
پس آن شیخ جاهل از سخن حق برنجید و در میان خلق منفعل شد
پس آن شیخ جاهل حکم کرد که او را بکشید فی الفور او را

بکشتند

بکشتند پس معلومست که هر عالمی که در اینجا بی محابا میکشند
پس زنهار که قطعا تو اظهار علم نکنی تا بسلامت بروی پس
آن مرد عالم عاقل دیندار در خود بخود فکری کرد که من سالهاست
تا در راه خدای تعالی سعی بردم و علمی حاصل کردم و در میان قومی
چنین گمراه آیم و ایشانرا همچنین بگذارم فردای قیامت چه جواب
خدای تعالی بگویم پس گفت بهتر ازین نیست که خودرا طبیب سازم
وبمعالجة این قوم مشغول شوم و همت بر آن شیخ جاهل بندم
تا مگر اورا مرضی پیدا شود پس این عالم متقی دعا میکرد تا آن شیخ
جاهل را مرضی پیدا شد پس سه روز تشخیص مرض او بکرد
و مرض شیخ زیاده میشد پس گفت این مرض را بوی گلاب نمیسازد
اول ترک آن کرد اما مردمان همچنان طالب آب وضوی او می بودند
دیگر آن مردمانرا گفت که از آب وضوی احتراز کنید که رنج
او سرایت میکند مبادا که شما بر آن رنج مبتلا شوید پس قوم را
نیز ازان عمل منع کرد پس آن شیخ جاهل بآن رنج بمرد وآن عالم
در میان ایشان نشر علم کرد وهمه را براه راست وصلاح باز

آورد پس این نیز یکی از خاصیت علم است و علماء ربانی گفته اند
علم را تقوی میباید و عقلی بکمال که محل باشد که خود را نادان
باید ساخت زیرا که هرکس که بعلم خود مغرور شود حق تعالی
اورا بعلمی دیگر محتاج کرداند تا بدانند که بالای هر علمی عالمی دیگر
هست که وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ

فصل هفتم

این فصل در بیان آنست که علما را باید که از نخوة وخود
بینی دور باشند هرچند که کمال وزینت ونسب عالی وصیت
علم او وورع وتقوای او باقصی الغایة رسیده باشد باید
که ظاهرا وباطنا خود را از مساکین شمرد ونظر بحال انبیا کند
با وجود آن قدر ومنزلت که ایشانرا بوده با خلق خدای بحسن
خلق نیکو زیسته اند با وجود کمال نبوة ایشان که از دست
ایشان اندک خدشه صادر شده باشد بسهو ایشانرا چه
خطابهای عظیم فرموده اند چنانچه باحضرة بهترین انبیا
علیهم الصلوة والسلام فرموده اند که وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ
لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا الی آخر الایة

اگرچه

اگرچه از برای آن بود که میخواست که جماعتی باسلام درآیند وایشان
حجتی چند می آوردند وخاطر مبارک آنحضرة صلی الله علیه وسلم اندک
میل کرد که مراد ایشان بدست آمد تا مگر مسلمان شوند پس خدای تعالی
چنین با وی فرمود که اگر نه ما ترا ثابت میداشتیم و اندک
میل میکردی ترا میچشانیدیم در حیوة وهم در ممات پس اگر ترا
از ما مدد میخواستی پس جایی که با آنجناب چنین عتاب میکنند
پس دیگرانرا نشاید که با کمال بی نیازی او از برای هوا وهوس خود
سخنی گویند پس فکری بکن که موسی عمران صلوات الله وسلامه
علیه که بعد از ابراهیم وحضرة رسالة پناه محمد صلی الله علیه وسلم
فاضلترین همه انبیاست علیهم الصلوة والسلام که در زمان نبوة
در بالای منبر بود در اثنای آنکه احکام خدای تعالی ببندگان
میرسانید کسی از وی سوال کرد که از تو عالمتر کسی هست
او فرمود نه پس الله سبحانه وتعالی این مقدار از وی نپسندید
پس خطاب آمد که در حضرة ما تو دعوی دانایی نمود میکنی
بایستی که بگفتی خدای تعالی بهتر میداند اکنون برو از پی کسی

که از تو عالم تر است تا بدانی علمی را و اسراری که تو آن را ندانستی
پس امر فرمود موسی را علیه السلام که سفر کن تا بکسی
رسی که از تو عالم تر بود • پس گفت یا رب آنکس چه نام
دارد و او را کجا یابم • حق تعالی فرمود که نام او خضر است
و آنجا او را بیابی که ماهی پخته از تو گم شود • پس موسی علیه السلام
با یوشع بن نون سفر کردند و نان و ماهی پخته با خود
برداشتند و روی براه آوردند تا بمجمع البحرین رسیدند
یعنی بجایی رسیدند که دو دریا باهم جمع میشدند • و در
میان علما اختلافست بعضی بر آنند که دریای طبریه بود
و قولی دیگر آنست که ثلث البصره بود چون آنجا رسیدند
بر سر سنگی نشستند پس ماهی فوت شد و ایشان خبر
نداشتند • پس برخواستند و پارهٔ راه برفتند موسی علیه السلام
نان و ماهی طلب کرد و نیافتند • پس یوشع گفت این فراموشی
الا از شیطان پس بازگشتند تا باز آنجا رسیدند خضر را
بیافتند و سلام بهمدیگر کردند • پس موسی گفت مرا فرموده اند

تا متابعة

تا متابعة تو کنم بر علمی که بر آن علم دانا تری • پس خضر گفت اگر
ترا صبر باشد که با من باشی موسی گفت ان شاء الله بیابی که از
صابران باشم تا درین گفت و شنود بودند که کشتی در دریا
پیدا شد و جماعتی مساکین در آن بودند • پس خضر رفت و یک تخته
از آن کشتی بدر کشید و آن کشتی درست ناقص گردانید • پس موسی
گفت این کشتی صحیح چرا شکستی خضر گفت نه ترا گفتم که ترا
صبر نباشد • پس موسی گفت بر من سخت مگیر که فراموش کردم
• پس ازین محل نقل کردند تا بجایی رسیدند که جمعی طفلان بازی
میکردند • پس خضر از میان طفلی صاحب جمال بگرفت و سرش از
تن بر کند • دیگر موسی با خضر گفت چرا بکشتی نفسی چنین پاک
و بی گناه • پس خضر گفت ای موسی نه ترا گفتم که با من صبر نتوانی
کرد • پس موسی گفت اگر بعد ازین سوالی دیگر بکنم با من صحبت مدار
و عذر من مشنو • پس هر دو یکی از آنجا برفتند تا بدیهی رسیدند
و گرسنه بودند و هیچکس ایشان را ضیافتی نکرد و استطاعة
داشتند • پس در بیرون آن ده دیواری میل کرده بود که بیفتند

پس خضر موسی را در کار گل کشید و گل بسیار جمع کردند و ستونی
بر آن دیوار نهادند و آن دیوار راست واکردند تا نیفتد پس موسی
گفت آخر مزد کار آنکه خواهی ستد پس ازین اعتراض کرد بر خضر
پس خضر گفت قال هذا فراق بینی وبینک گفت این زمان
فراق میان من و تو افتاد که با من صبر بجای نیاوردی پس موسی
گفت یا خضر سر این کارها بمن بازگوی و علما گفته که خضر را
جهت آن خضر میگویند که هر که قلم وی میرسید سبز می شد
و گفته که اگر موسی علیه السلام صبر کردی سه هزار علم
از خضر اخذ کردی پس چون موسی صبر نکرد اما اسرار هر سه
کار برسید که اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر
اول بیانکه آن کشتی از آن جمعی مسکینان بود و در آنجا که
میرفتند ملکی بود که کشتیهای درست بغصب میگرفت پس من
آنرا معیوب کردم تا از شر آن ملک برهد و آنرا ازین مسکینان
غصب نکند دوم آن پسر که بکشتم پدر و مادر او مؤمن بودند
و او هر روز عملی کردی و هم سرقه میکرد و پدر و مادر وی را غزیز

میداشتند

میداشتند و از بهر او سوگند بدروغ میخوردند که پسر ما چنین و چنین نکرد
و آخر سر بکفر و طغیان می آورد و از وی شر بسیار بمسلمانان
رسیدی پس من او را بکشتم بفرمان خدای تعالی سوم آنکه
آن دیوار از آن دو پسرک یتیم بود که درین شهراند و پدر ایشان
مردی صالح بود و گنجی در شیب این دیوار نهاده بود جهت فرزندان
که اگر این دیوار می افتاد آن گنج ظاهر میشد و دیگری میبرد
و دیگران برمیگرفتند پس ما این دیوار راست کردیم تا ایشان بزرگ
شوند و برگیرند پس آنها تعلیم موسی علیه السلام داد و می خواستند
که وداع همدیگر کنند که مرغکی کوچک بر لب آن دریا نشسته بود
و منقار در دریا فرو کرد پس خضر گفت ای موسی علم تو و علم من
و علم همه آفرینش عالم در جنب علم الله سبحانه و تعالی
ازین مقدار کمترست که آب بر منقار این مرغک مانده بنسبت با این
دریا بلکه این دریا زوال پذیراست و علم خدای تعالی زوال ندارد
چون دانستی که با این قدر سخنی که موسی گفت او را تنبیهی چنین
کردند و این تعلیمیست مر کافه اهل عالم را تا هرچند که

که فیض ربانی بپستی یابند لب تشنه تر باشند بیت
اگر در کنج بی‌اعتباری ملک دارا کدایی دست ۵ که مردان تشنه می‌میرند
وگر این مملکت در جان مسخر کرده زنهار ۵ چو مور عور شو مسکین مزن لاف سلیمانی
پس چون این فصل علم انبیا علیهم السلام بود ولدانکه
علم خود یک تشریفست خاص برقد انبیا علیهم السلام
والله سبحانه و تعالی ایشانرا به اولوا العلم خوانده است ۵
از آدم تا خاتم همه را بعلم شان آراسته کردانیده
و ازینست که منت می‌نهد بر داوود و سلیمان علیهم السلام
که وَلَقَدْ آتَیْنَا دَاوُودَ وَسُلَیْمَانَ عِلْمًا هرچند که انعام حق تعالی
نهایت ندارد بجهت شرف علم بر داوود و سلیمان چنان
منت مینهد و می‌فرماید که ما دادیم داوود و سلیمانرا علم
پس ایشان بشکرانه آن نعمت قیام نمودند و حق تعالی انواع
نعمت ایشانرا کرامت فرمود

قصهٔ داوود

بدانکه آنچنان بوده که لشکری از کفار متوجه بنی اسرائیل
شدند و پادشاه ایشان جالوت بود مردی غازی بود

که بهزار

که بهزار کس میزد پس وحی آمد باشمویل علیه السلام آمد
که قتل جالوت بدست پسر تو داوود است علیه السلام و اشمویل
سیزده پسر بود همه جوان و خوش قد و خوش صورت پس
داوود از همه کوچکتر بود مردی کوتاه بالا چشم منکون بود
و او شبانی کوسفندان پدر خود میکرد و در میان خلق کمتر
می‌آمد و برادران بنظر حقارت درو می‌نکرستند حق سبحانه
و تعالی او را بر کزید پس اشمویل علیه السلام بیامد و آن دوازده
پسر خود را حاضر کرد هریکی همچند ستونی پس دیگر وحی باشمویل آمد
که آن پسر در میان این پسران نیست که قتل جالوت بدست
اوست پس مردمان سوال کردند و گفتند تو هیچ پسر دیگر داری
گفت بلی اما او شبانی کوسفندان من میکند پس اشمویل با طالوت
که پادشاه بود با آن همه بزرگان روی بر آن صحرا نهادند تا بر لب
آبی رسیدند داوود را دیدند که یک یک کوسفندانرا میبرد
و از آن آب میگذرانید پس گفتند یا داوود چرا بر آب نمیرانی
بیکبار گفت من داعی ایشانم و رعایت ایشان بر منست

پس اشموئیل علیه السلام بدانست که او را شانی عظیم خواهد بود
و در دل طالوت که پادشاه بود نیز پیدا شد که او مستحق پادشاهیست
پس دوود را با خود ببردند در راه سنگی با دوود بسخن آمد گفت
مرا برگیر پس برگرفت و دیگر پاره راه دیگر رفت هم سنگی
دید گفت مرا برگیر پس سه سنگ با خود برگرفت توبره انداخت
پس چون نزدیک لشکر رسیدند و لشکر برابر همدیگر ایستادند
جالوت بمیدان مبارزت درآمد و دوود همچنان پیاده بمیدان
رفت پس جالوت بنظر حقارت در دوود نگریست جالوت گفت
درین لشکر از حقیرتر نبود که بجنگ من تو آمدی دوود گفت بسم الله
خوش باشد و دست در آن توبره کرد و هر سه سنگ در دست او
یک سنگ شد و آن یک سنگ در قلماسنگ نهاد و بینداخت و بر پیشانی
جالوت زد چنانکه از قفاش بدر رفت و چندین تن دیگر همه
هلاک شدند پس جالوت بیفتاد و هلاک شد پس لشکریان چون
این ضرب از دوود بدیدند همه هزیمت کردند و برفتند
اینست که خدای تعالی میفرماید فهزموهم باذن الله وقتل

دوود

دوود جالوت وآتیه الله الملک ۵ پس طالوت با دوود وعده که
کرده بود همه بجای آورد و ما این قصه بتمامی در بابی دیگر بیاوریم
ان شاء الله حالیا این قدر جهت مناسبت مکان گفته آمد اما
چون دوود علیه السلام بمقام نبوة و پادشاهی رسید چنان
بوده که کوه و در و دشت و مرغان با وی تسبیح میکردند و آهن
بدست دوود نرم گردانید و این همه معجزه او را بود و او را
چندین فرزند بود و سلیمان کوچکترین همه بود و حق تعالی
او را فهمی و درکی داده بود که حد نداشت چنانکه روزی
دو شخص مرافعه در پیش دوود بردند یکی گفت من بستانی
پر از انگور داشتم و این کس گله گوسفند در باغ من کرده
تا همه بخوردند پس دوود علیه السلام حکم کرد که گوسفندان بعوض
باغ بصاحب باغ دهند و چنین مقرر کردند و بیرون آمدند پس
سلیمان پرسید که چه حکم کردند میان شما پس حال با وی بگفتند
فرمود باز گردید و بگوئید که فکری بهتر ازین بکنید چون باز
رفتند و گفتند پس دوود سوال کرد که کیست که این سخن بشما

میگوید گفتند پسرت سلیمان او را طلبید و گفت درین چه فکر است
گفت زرع او بکلی تلف شده یا نه گفتند نه گفت ثمر امسال
او را نباشد و گفت که امسال گوسفندان او پیش او باشد و نتایج
و ثمره آن امسال صاحب باغ بردارد تا درخت او باز صلاح
آید و بارور شود و بعد ازان گوسفند باز خداوندش دهند
تا دیگر هر یکی از مال خود منفعت برگیرند پس دوود ازین سخن
بغایت خرم شد دانست که بعد ازان او پیغمبر خواهد شد
که عورتی انبانی آرد داشت بادی سخت بر آمد و انبان آن زن
بر زمین زد و دریده شد و همه آرد باد ببرد پس آن عورت
به پیش دوود علیه السلام آمد و گفت که باد انبانه مرا بدرید
و آرد مرا ببرد پس دوود بفرمود تا یک انبانه آرد بوی
دادند چون بیرون رفت سلیمان بر در ایستاده بود و از حال آن
زن پرسید آن زن حال با سلیمان بگفت پس گفت باز گرد و بگوی
که داد من بهتر ازین بده من آرد نخواهم پس دوود علیه السلام
تا عوض آن ده انبانه آرد پر کردند و با آن زن برگفتند و بیرون

آوردند سلیمان پرسید که راضی شدی بدین ده انبانه آرد گفت بلی ٥٧٠
سلیمان ای بی عمل باز کرد و داد خود بخواه پس باز گشت دوود
گفت که ترا باز میگرداند گفت سلیمان پسرت پس سلیمان را طلب کرد
گفت چرا این زن باز گردانیدی گفت یا نبی الله دعا کن تا حق تعالی
آن باد که این ظلم برین عورت کرده است پیش شما حاضر کند و داد
ظالم از مظلوم بستاند دوود علیه السلام دعا کرد پس سلیمان علیه السلام
آمین میگفت تا شخصی از در در آمد و سلام کرد گفت یا نبی الله
من آن بادم که آرد این زن برده ام گفت چرا این ظلم برین
عورت کردی باد گفت بفرمان خدای تعالی کرده ام حال آنکه کشتی
در دریا بود و جمعی در انجا بودند و کشتی سوراخ شد و نزدیک بود
که غرق شود و در اضطراب بودند پس دو دانگ مال نذر کردند
نیت خدای را و حق تعالی مرا امر فرمود تا آرد این زن ببردم و در
روی دریا جمع کردم و سوراخ آن کشتی بگرفتم و ایشان بسلامت
بساحل رسیدند پس بفرست و آن مال بستان و باین زن
کن پس جماعتی بفرستاد و آن قوم حاضر کردند و مال بتمامی بسپردند

پس دوود علیه السّلام همه آن مال بدان زن داد پس سلیمان علیه السلام
از آن زن پرسید که امروز چه عمل نیکو کرده بودی گفت درویشی
آمد و از من ناشتایی خواست و مرا بیش از یک نان در خانه
نبود و بوی دادم و بخورد گفت مرا بس نیست گفتم صبر
داری که مشتی گندم دارم و به آسیا برم و آرد کنم و بیاورم
گفت بلی پس من رفتم و آنرا آرد کردم و در راه این قضیه واقع
شد که آرد باد ببرد پس از آنجا معلوم شد که حق تعالی
علم سلیمان بداوود علیهم السّلام نمود قوله تعالی که
فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا دیگر
آنکه هرچه از سر اخلاص کنند و در راه خدای نفقه کنند در
دنیا چنین عوض باز میدهد و از آن آخرة خدای تعالی میداند
دیگر آنکه جمعی که در دنیا مالی دارند مروة و سخاوة از زنی
بیاموزند و حکایت که دو زن بوده اند و براهی میرفته اند
و هر یکی پسرکی داشته بوده اند پس در جایی می نشیند که
استراحتی کنند و طفلان به بازی مشغول میشوند پس گرگی آمده

وازان

و از آن دو پسر یکی را بُرده و رفته پس میانه این دو زن جنگ
افتاد او میگفت پسر تو برده است و او میگفت که خود پسر تست
که برده است اما مادر بچه هرچند فریاد میکرد و میگفت
این فرزند از آن منست پس به پیش داوود علیه السلام رفتند
تا حکم کند و گواهی در میانه ایشان نبوده آن زن که مادر این طفل
بوده بود فصاحتی نداشت و آن یکی که دعوی باطل میکرد زنی
فصیحه بود پس داوود علیه السلام گفت خدای تعالی میداند که
فرزند از آن که بود و متحیر بود پس سلیمان گفت یا نبی الله من در میان
ایشان حکمی خواهم کرد فرمود این حکم از آن تو باشد پس سلیمان
علیه السلام آن طفل را بخوابانید و شمشیری برکشید زنان
زنان گفتند چه خواهی کرد فرمود این طفل را بدو نیم میکنم
و هر یکی نیمه بردارید و بروید پس آن یکی که مادر طفل بود در فزع افتاد
گفت ای سلیمان انبیای حق ای که من از سر این دعوی گذشتم باری
این طفل زنده بماند و آن زن دیگر باین پسر کشتن راضی بود
پس داوود علیه السلام و همه خلایق معلوم کردند که طفل

ازان اوست که بکشتن راضی نبود • پس پسر با مادر خود دادند
و برفت • پس آن بود که بعد از دوود سلیمان علیهم السلام
خلیفه او شد و تشریف نبوة او را کرامت فرمودند و اصناف
نعم او را بدادند چنانکه جن و انس و وحش و طیر او را مسخر
کردانید و باد نیز امر فرمود تا منقاد و مطیع او شدند که اگر
مورچه سخنی بگفتی باد آنرا بسمع او برسانیدی چنانچه روزی
تا ذروان سلیمان علیه السلام در هوا میگذشت پس آنگاه بوادی
نمل رسید آن مورچه که سالار موران بود گفت ٥ اُدْخُلُوا
مَسَاكِنَكُمْ ٥ یعنی در روید در مسکنهای خود مباد که پای
مال شوید و ایشان ندانند • پس باد این سخن بگوش سلیمان رسانید
و تبسمی فرمود • پس در انجا فرود آمد و آن مور را حاضر کرد گفت
از من چه ظلمی دیدی که این سخن گفتی • پس گفت یا نبی الله بدانکه
الله سبحانه و تعالی مرا بر جمعی از مخلوقان خود حاکم کردانیده
و فردای قیامت ازین سوال خواهند از رعایت کردن ایشان
پس من امر کردم ایشانرا تا در مسکنهای خود روند مباد که یکی

از حیوانات

از حیوانات بسهو پای بر ایشان نهد و حق تعالی از من باز خواست
کند • پس سلیمان بگریست و باز حال خود افتاد گفت الهی موری چنان
ترسانست پس من مسکین چانم • پس معلوم شد که حکمت خدای تعالی
گاه موسی را بخضر تنبیه میکند با وجود آنکه صد هزار چون
خضر بمقام موسی نرسند • و گاه دوود بسلیمان تنبیه میکند
• و گاه سلیمان با این همه شوکت بمورچه تنبیه میکند تا بدانند
که بی نیازی او و جبروت او دریابند • تا هیچکس سر مویی بعلم و عمل
خود مغرور نشوند و قصه مورچه پندنامه ایست مر همه ملوک
و سلاطین جهانرا که در آن تامل کنند و بدانند که چه امری خطرناک
که متکلف آن شده اند بلکه جمیع خلایق ازین سخن مورچه و ازان •
حدیث که ٥ كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ ٥ یعنی
از شما سوال خواهند کرد از رعیت خویش و باید که آنچه حق است
رعایت بجای آورید تا حدی که جوارح تو نیز رعیت تو اند و ازان
نیز از تو سوال خواهند کرد و علی هذا که حدیث آمده که هر کس که بر ده
کس حکومت کرده باشد او را غل نهاده بعرصات آورند • پس تو فکری بکن

درشان پادشاهان ظالم که در زمان ما اند **دیگر بدانکه** حکومت نیز
بی علم میسر نمیشود که اگر جاهل بود میان تمیز نتواند کرد و بعد
آنکه در حکم او بوده از وی سوال خواهد بود و قطعا نتواند گفت
که مرا خبر نکردند پس این همه از بهر تنبیه غافلان و جاهلان
ساخته و پرداخته اند تا غافل نشود **نظم**

ای دل غافل زمان کارسازی کردن است • پس کشتی همچنان میل بازی کردن است
مبدا از عشق حقیقی کو همی پرسی که چیست • ای برادر توبه از بهر مجازی کردن است
کو همی خواهی که باشد از نماز حاصلی • چاره کار تو اول دلنوازی کردن است
وانکه دارد در جهان اسباب و جاه و نعمتی • کو غنیمت دان که روز دلنوازی کردن است

• پس امید با الله سبحانه و تعالی چنانست که همه را از خواب غفلت بیداری
بخشد **گویند و در قصه چنین است** که روزی سلیمان علیه السلام
با جنود در هوا میرفت و مرغان پر بر پر زده بودند که ناگاه آفتاب
بروی سلیمان افتاد و نظر کرد جای هدهد خالی دید سوال کرد
و کسی از وی نشان نداد **قوله تعالی** وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ
لَا أَرَى الْهُدْهُدَ • چنین بوده که چون سلیمان علیه السلام بنشستی

مرغان سایه بر سر سلیمان کردندی • و از هر جنس جفت بودندی
و هدهد برابر سر سلیمان علیه السلام بایستادی و پر باز کردی
و هدهد را نیکو دوست داشتی • چنین گویند که جای هدهد خالی
دید و آفتاب بروی و سر سلیمان افتاد پس بنگریست هدهد را ندید
فرمود که چونست که هدهد را نمی بینم **ابن عباس** رضی الله عنه گوید
که طلب کردن هدهد از بهر آن بود که او جایگاه آب نیکو دانستی
القصا آن روز در هیچ جای آب نبود پس سلیمان علیه السلام فرمود
که هدهد را بفرستید تا طلب آب کند چون جایگاه وی دیدند
خالی بود پس خشم گرفت **در سخن گفته** اند که چونست که هدهد
آب میدید و هیچ آدمی دیگر نمیدید **قوله تعالی** أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَّهُ إِذَا
جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ ۵ گفته اند که چون قضا بیاید بینایی بود
آنگاه سلیمان علیه السلام گفت چرا از خلق من غایب شده است
اکنون او را عذاب سخت کنمش و از یاران شود ورکنم پس هدهد
بیامد مرغان پیش وی رفتند و گفتند که سلیمان علیه السلام
از تو خشم گرفته است از بهر آنکه غایب شده اکنون فرموده است

که ترا بکشند و از یارانت جدا کنند هدهد گفت حاکم است پس گفت
استثنایی کرد یا نه گفتند کرد پس بیامد و در برابر سلیمان علیه السلام
بایستاد سوال کرد که کجا بودی گفت جایی رفته بودم که انجا
ازان تو نیست و چیزی دیده ام که تو هرگز ندیده پس سلیمان علیه السلام
از خشم جواب نداد و نیز ازین سخنها خشمناکتر میشد از گفتار
هدهد پس انگاه گفت وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ ٥ گفت
من از شهر سبا می ایم و خبری راست دارم گفت چیست گفت
دران شهر زنی پادشاهست و هیچکس را از پادشاهی خبر ندارد
و چیزی که ازان خوبتر نیست الله تعالی ایشانرا داده است ٥
وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ ٥ و نیز تختی عظیم بلند دارد وَجَدْتُهَا
وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ ٥ پس چون سلیمان علیه السلام
این سخن بشنید از جای برخواست گفت خدای تعالی را سجده نکنند
گفت نه گفت أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ ٥
پس انگاه سلیمان فرمود حجتی اورده تا بنگرم که راست میگویی
یا دروغ قوله تعالی قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ٥

انگاه

انگاه سلیمان گفت آصف را بخوانید چون بیامد گفت هدهد چنین میگوید
و این چگونه است که خدای تعالی مملکت دنیا همه مرا داده است این
زمان دیگری راست پس آصف گفت ای سلیمان خدای تعالی هرچه خود
خواهد کند و هر کرا خواهد دهد اکنون اگر خواهی که ترا معلوم شود
هم بدست هدهد نامه بفرست تا ایشانرا دعوت کند اگر مسلمان
شوند و ترا مطیع شوند خوب والا نه لشکری فرستم تا ایشان
بیایند و قهر کنند پس سلیمان علیه السلام با آصف گفت بنویس نامه
با هیبت چنین که هدهد گوید پس انگاه آصف گفت سه نام بزرگ
خدای تعالی الله اندر توریة هست اگر خواهی همان نام را جمع کنم
و بنویسم و بفرستم و آن نامها اینست الله و رحمان و رحیم
و عبدالله بن سلم گوید که انرا در خواب دید که بنویس ٥ إِنَّهُ مِنْ
سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ
وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ ٥ معنی انست که این نام سلیمانست بتو
و دعوت تو میکند باسلام بامر خدای تعالی که رحمانست و رحیم است
که گردن کشی نکنید و همه مسلمان گردید پس انگاه نامه بهدهد داد

وگفت ببر این نامه بانجا که تو دیدی **سوال** اگر پرسند که چه حکمت
بود که سلیمان علیه السلام اول نام خود نوشت **جواب** آنست که از
برای این نوشت که قاعده سلاطین و بزرگان چنین است که چون کسی
نامه بایشان نوشت اول احتمال قهر و دشنام دارد و سلیمان نام
خود فرای نام خداوند خود کرد زیرا که دانست که بلقیس آدمی بود
و سلیمان آدمی پس شاید که بگوید چرا نشاید که من این مملکت نگاه
دارم تو مخلوقی و من مخلوقم پس بجهة اینچنین نوشت و تدبیر آن کرد
جوابی دیگر آنست که نام الله تعالی هیبتی بزرگ دارد و این مرد
بیگانه بود و نیز دعوت اول بود چون نام بهیبت بشنود و نه
بپند بترسد و نگرود از بهر این نام خود بالا نوشت تا بنام وی
آرام گیرد و چون بنام سلیمان آرام نگیرد بنام خدای تعالی آرام گیرد
و مسلمان شود **قوله تعالی** اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ۵
پس گفت این نامه ببر و باوده و جواب بیاور و بعد از آن ها را خبر
کن انگاه هدهد نامه برداشت و روان شد و از انجا که سلیمان بود
تا انجا هفتاد فرسنگ زمین بود پس هدهد بیکشبانروز برفت تا انجا

رسید پس کوشک سخت بوده و بلقیس هفت خانه ساخته بوده است
اندر یکدیگر و بیشتر از آهن استوار کرده بوده و کلید آن بخود داشتی
بعده بخفتیدی پس هدهد چون رسید بلقیس در تخت ندید طواف
کرد دید که بلقیس خفتیده بود آن نامه بر سر سینه بلقیس نهاد پس
بلقیس بیدار شد برخواست پرسید که این چیست و تو از کجا آمدی
و چپ و راست نگاه کرد هیچ راه ندید و هدهد دید عجب داشت
و نامه بخواند و اندر ساعت بیرون آمد و وزیران و سرهنگان را بخواند
و گویند که اورا هزار و دویست وزیر داشت پس نامه بایشان داد
وگفت یا قوم نامه آورده اند این نامه کریم **قوله تعالی** انی
القی الی کتاب کریم ۵ واندرین سخن گفته اند که چرا نامه را
کریم خواند **جواب گویند** لان بسم الله کان مکتوبا ۵ اندرین
نامه که رحمن و رحیم نوشته بود آنرا نامه کریم خواند پس انگاه
نامه بر سر خود نهاد و وزیران و سرهنگان را بخواند و گفت جواب
این نامه چه بنویسیم و چه گوییم بجنگ رویم یا صلح کنیم و مال دهیم
پس وزیران و سرهنگان چون این نامه بشنیدند هیبت در دل ایشان کرد

افتاد و بند بر کردند قوله تعالی یا ایها الملأ افتونی فی امری ۵
پس با وزیران خود گفت که این کاری بزرگست که پیش من آمده و من خود
هیچ کار نکنم تا شما نگویید قوله تعالی قالوا نحن اولوا قوة
واولوا بأس شدید ۵ گفتند او بسیار قویست و ما قهرانیم
و هرچه تو گویی حکم حکم تست قوله تعالی والامر الیک فانظری
ماذا تأمرین ۵ گفتند ما تدبیر ندانیم تدبیر و فرمان تراست
و تو ملکه مایی بنگر تا چه صواب می بینی و هرچه [فرمایی] ما آن
بکنیم و اگر بفرمایی که حرب کنیم یا صلح کنیم و هرچه گویی کنیم پس
بلقیس گفت چون رای و تدبیر بمن رها کردید من با وی حرب نکنم
زیرا که اگر وی این مملکت از ما بستاند و ما را قهر [کند] و خراب کند از
نعمتهای خود بیفتیم پس با او باحسن الوجه بهتر است قوله تعالی
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ۵ پس بلقیس گفت شما
بخانهای خود باز روید تا من مال و خزینه پیش وی بوم و فدا
کنم تا از ما باز گردد قوله تعالی وانی مرسلة الیهم بهدیة
فناظرة بم یرجع المرسلون ۵ پس آخر بران قرار گرفت که هد
چند

چند بفرستد و آن هدیه گفته اند که چند خشت از زر بود
و هزار غلام و هزار کنیزک بود صاحب جمال پس جهت امتحان
کنیزانرا بوضع مردانا بیاراست و غلامان بوضع کنیزان و دو
جوهر ناسفته باید که سوراخ کند بی آهن و بی الماس و مانند
آن و این امتحانات جهت این میکرد تا بداند که او پیغمبرست یا نه
پس ایشانرا روانه کرد پس جبرئیل سلیمانرا ازین همه خبر داد کرده
پس سلیمان علیه السلام بفرمود تا در سر راه ایشان صحرایی را از
خشت زرین کردند و جای آن چند خشت بلقیس رها کردند تا
رسیدند و آن اسبابها و خشتها بیاوردند و چون چشم شان بآن
خشتهای سلیمان افتاد همه خجل شدند دیگر آن غلامانرا و کنیزانرا
نگاه کرد پس آنها که بوضع زنان بودند پیش خود داشت و آنان
که وضع مردان داشتند بحرم فرستاد پس آن دو جوهر نیز
حاضر کردند و گفتند که این سوراخ میباید که بی آهن و بی الماس
پس دو مورغک کوچک طلبید یکی را ریسمانی داد و در اندرون آن
وا ازان طرف بیرون آمد و یکی دیگر بر سر آن بنشست و آنرا سوراخ

کرد پس ایشان بازگشتند و پیش بلقیس رفتند و احوال سلیمان علیه السلام
تقریر کردند و کارسازی کردند تا بخدمة سلیمان آیند در خاطر هر دو
ایشان بود که نکاح کنند تا روزی سلیمان گفت میخواهم که پیش از آنکه
بلقیس بیاید تخت وی پیش من آورید پس عفریتی گفت من آنرا بیارم
پیش از آنکه از انجا برخیزید و حال آنکه من قوة دارم و هم امانت
پس آصف برخیا گفت که پیش علمی هست از کتاب که آن اسم اعظم است
و نام خدای تعالی است بدان مقدار که چشم بر هم زنی آنرا حاضر
کنم در پیش تو پس برخواند و حق تعالی آنرا در زمین فرو برد و در پیش سلیمان
بر آورد پس نظر کرد و تختی دید که هرگز مثل آن ندیده بود و حق تعالی
آنرا عظیم خوانده پس سلیمان زبان بشکر بگشود و فضل خدای تعالی
بر خود بشناخت پس بفرمود تا اجزای آن تخت از حال خود بگردانیدند
و هم در آن نزدیکی بلقیس برسید و بنشست پس سلیمان میخواست
تا عقل او بیازماید فرمود که این تخت از آن تست او در جواب گفت
گویا از آن منست اما چون من آن میگذاشتم مسلمان بودم پس معلوم
شد که صورة و سیرتش بغایة کمالست پس چون میخواست که اورا

در نکاح

در نکاح در آورد جنیان حسد بردند و با سلیمان گفتند که او را ساق
پای پر از موی است تا باشد که وی را زن نکند و غرض ایشان آن بود
که بلقیس مادرش از جنیان بوده گفتند که اگر فرزندی از وی
متولد شود جنیان همیشه در دست ایشان گرفتار شوند پس میخواست
که آنرا تحقیق کند سلیمان بفرمود تا قصری از آبگینه بساختند
و آب در شیب آن روان کردند چون بلقیس در آمد تصور کرد که لجه
آبست پس جامه را بر کشید چنانکه ساق او پیدا شد و بدید که موی بود

قوله تعالی وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ ٥

قالت انه هو

اما چنان بود که جنیان میگفتند پس بفرمود تا حمامی بساختند و نوره را
ترتیب کردند و آن موی را زایل گردانیدند و او را زن کرد و چهار
پسر و سه دختر از و حاصل شد پس از این قصه نیز چند چیز
معلوم شد اول آنکه با وجود نبوة و آنکه اصناف مخلوقات در تحت
و فرمان او بود این علم بر وی پوشیده بود تا هدهد او را خبر کرد
دیگر علم آصف برخیا چنان بوی نمود تا سهو بی بخود مغرور نشود و حق تعالی گفت
که هیچ [illegible] از دل سلیمان مسکین تر ندیدم که اگر بودی این دولت بروی دایمی
و بعد از وی بهیچ کس نخواهم داد والسلام

فصل هشتم

در بیان فضل علمای ربانی بر عابدان و دیگر بیان پادشاهانی
که ایشان را علمی و عملی بوده و دیگر رعیت باید که طریق راستی
و صلاح پیش گیرند تا پادشاه ظالم بر ایشان مسلط نکند نقلست
که پادشاهی بوده و همیشه رعایت علما میکرده و معتقد علما بوده
پس وزیری داشته که وی دوست و مرید عابدان بوده و همیشه
میان پادشاه و وزیر مناقشه بوده پادشاه تعصب علما کردی
و وزیر تعصب عابدان پس پادشاه چون خود عالم بود میخواست
که بدلیلی وزیر را ملزم سازد پس شبی وزیر را طلب کرد و هر دو
دو جامهٔ غریب عجیب پوشیدند و برخواستند و بدر خانهٔ یکی از علما
رفتند و سعی کردند تا از راه بام همسایه بیام خانهٔ آن عالم رفتند
و عالم بخواب بود پس او را بخواندند بنام او و نام پدرش تا عالم
برخواست و به بام خانه رفت پس ایشان سلام بعالم کردند
گفتند ترا بشارت باد که دو ملکایم و از جانب الله تعالی بتو وحی
آورده ایم که تو پیغمبر زمانی آن عالم استغفر الله العظیم که شما
دو شیطانید ای ملعونان شما حدیث لا نبی بعدی نشنفته اید

وچندین

و چندین سالست تا در نبوة بسته اند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بگفت و پشت بر ایشان کرد و برفت پس دیگر باتفاق بدر خانهٔ
عابدی از عابدان رفتند و وزیر مرید و معتقد این عابد بود
و هر گاه که وزیر رفتی انواع حرمت وزیر میکرد پس بهمان حیله ببالای
بام آن عابد رفتند و عابد را بنام پدر خواندند پس ببالا آمد و ایشان
گفتند بشارت ترا که دو ملکایم از جانب الله تعالی و وحی بتو آورده ایم
پس عابد گفت خوش آمدید و صفا آوردید الله اکبر من چندین سال
بود تا این انتظار میکشیدم پس تواضع بسیار بکرد پس ایشان برفتند
پس پادشاه با وزیر گفت دیدی که چند فرق است میان عالم و عابد
پس روز دیگر وزیر پیش آن عابد جاهل رفت دید عابد نخوتی
و تکبری در خود پدید آورده و اصلا هیچ حرمت وزیر بجای نیاورد
تا مجلس تمام شد و وزیر میخواهد که برخیزد پس شیخ در گوش وزیر نهاد
گفت سری دارد و با تو خواهم گفت نیکو نگه دار گفت چیست گفت
دوش دو ملک از جانب الله تعالی آمدند و وحی از برای من آوردند
و مرا بشارتها دادند بعد ازین هرچه دیگر رسد ترا خبر کنم

پس وزن بخندید و منکر از پیش او بازگشت پس بدانست که
بهترین همه چیزی علمست بعده معتقد علما شد نقلست که یکی
از علماء دین پسری داشت و سعی بلیغ در شان آن پسر بجای آورد
تا او را علوم بسیار حاصل شد چون پسر بلوغ رسید یکی از
هم صحبتان بد در پی او افتاد و رفیقی بد بنیاد کرد و بکارهای
بد او را دلالت میکرد تا چندگاه آن پسر احتراز میکرد تا عاقبت
او را در فسق انداخت از پنست که گفته اند که یار بد بدتر است از مار بد
بیت با بدان کم نشین و صحبت بد ۵ گرچه پاکی ترا پلید کنند ۵
آفتابی بدین عظیمی را ۵ ذره ابر ناپدید کنند ۵
القصه آن پسر شرابی فاسقی شد که نعوذ بالله و هرچند که
پدر و مادر و دوستان با او میگفتند نمیشنید پس پدر گفت ای پسر
چون تو نصیحت قبول نمیکنی اولی آنست که از خانه من بدر روی و سفری
کنی که ما از معاش بد بتنگ آمده ایم پس خرجی بوی داد و برفت
و مدتی سفر کرد و در غربت تشنگی و گرسنگی و برهنگی کشید و مشقت
بسیار دید تا روزی بشهری رسید خسته و گرسنه شب در مسجدی

یار بد بدتر بود از مار بد

رفت

رفت و بخفت و گریه بسیار بکرد تا روز دیگر دید که خلایق این شهر
بیکبار عزم بیرون کردند پرسید که این خلایق بکجا میروند گفتند
در حوالی شهر یک زاهدی هست و در سالی یکبار از صومعه بیرون
می آید و همه خلایق انجا جمع میشوند و خیرات بسیار میکنند و بعده
آن زاهد بیرون می آید و دعایی از برای ایشان میکند و دیگر باز اندرون
میرود تا سال دیگر پس این جوان چون فقری داشت از پی ایشان
برفت تا باشد که صدقه نیز بوی دهند پس برفت تا بدر صومعه
رسید و صدقه بسیار میکردند و صدقه چند بدست آن جوان
نیز افتاد پس این زاهد بیرون آمد و بر بالای منبری رفت و دعایی کرد
و باز بصومعه رفت پس خلایق همه رفتند این جوان انجا توقف
کرد تا شب شد دید که زاهد بیرون آمد و دید که جوانی بر در
صومعه نشسته گفت چه کسی که انجا قاعده نبوده که انجا کسی ماند
جواب داد مردی غریبم و امروز که رسیدم بدولت دعای شما در انجا
رسیدم و درین شهر کسی نمیشناسم پس اگر شما چند روزی اجازه
فرمایید که من در خدمت شما باشم باشد که ببرکت همت شما درک برمن

کشاده شود پس زاهد سر در پیش افکند و تفکر کرد که بگذارم بانه
پس این پسر عشری از کلام الله برخواند زاهد متحیر بود که قرآن
نشنیده بود پس او را ذوقی دست داد پس او را بصومعه برد و چند
روزی با وی بسر می برد چون پسر عالم بود گاه گاهی مسئلها با وی میگفت
و اعتراضی میکرد پس دید که یک چشم زاهد همه وقت بسته بود
پرسید که این چشم شما را چه قصه واقع شده است و چه درد
دارد زاهد گفت حال آنکه ما ترک دنیا کرده ایم و هرچه ما را بکار
نمی آید ترک آن میکنیم چون بیک چشم کار من راست است این یکی محو
کرده ام پس گفت آنرا چگونه محو کردی گفت چیزی بر چشم چسبانیده
ام پس جوان گفت چند سالست تا چنین کرده گفت ده سال باشد گفت
درین ده سال ترا هرگز جنابت واقع نشده گفت بسیار پس غسل چون
میکنی گفت چشم را بحال خود رها کرده ام و باز نکردم و غسل کردم
گفت ده سالست تا در جنابتی و نماز تو درست نبوده و اینزمان
آن نمازها را قضا باید کرد پس بدلیل علم از کتاب همه در خاطر
او بنشاند پس زاهد بدانست که او را مسلم گوید پس زاهد آن از چشم

خود

خود باز کند و غسل بکرد و بنماز قضا مشغول شد پس این جوان شب
حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم در خواب دید فرمود که الله سبحانه و تعالی
گناهان ترا در کار این مسئله کرد و ترا بخشید اکنون توبه کن پس پسر
توبه کرد و توبه نصوح بکرد پس روز دیگر وداع زاهد بکرد و باز
در پیش پدر خود رفت پس بدانکه از برای یک مسئله علمی زاهدی چنان
از ظلمتی چنین خلاص کند و آن جوان نیز به برکت علم چه دولتهای یافت
یکی آنکه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم در خواب دید و او را بشارت آمرزش
داد و بعده دیگر بملاقات پدر خود رفت تا بدانی ای عزیز که خاصیت علم
چیزهای چنین در تو پیدا میکند نقلست که یکی از ترسایان
در سر کوهی متحیر بود که در طاعت و عبادت بسر می برد تا اندرون وی
چنان صافی شده بود که هر کس که در پیش وی رفتی هرچه بر وی گذشته
بود بگفتی بلکه نام پدر و مادر و جد بجد بگفتی پس خلایق بسیار روی
بوی نهاده بودند و همه مرید او میشدند پس علماء آن مملکت همه جمع
شده گفتند روا باشد که ترسایی این همه مسلمانان از راه راست
ببرد و از دین محمدی صلی الله علیه و سلم بگرداند و جمعی احمقان بودند که او را بسیار

دوست می داشتند وبسیار عامی هستند که از دین ما برگشتند بباید
تا درین باب فکری کنیم پس هر یکی سخنی میگفتند پس از میان ایشان جوانی
طالب علم برخواست گفت من تنها میروم و توجهی بروح حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه وسلم کرد وبنور علم اورا ملزم گردانم و شر او از دین
محمدی صلی الله علیه وسلم بکنم ان شاء الله پس همه علما فاتحه خواندند و همت در
وی بستند پس آن عالم ربانی روان شد پس جمعی در پیش آن ترسا نشسته
بودند گفت ای یاران من قومی از علماء دین محمد اتفاق کرده اند که
ما را در همدیگر برزنند و یکجوان بدین شکل و بدین وضع از میان
ایشان دعوی کرده که شر ما کفایت کند اینکه از شهر بیرون آمد
و در راه است و اینک بپای کوه رسید و همین لحظه باز خواهد رسید
درین سخن بود که ان جوان طالب برسید بهمان نشان که او گفته بود
سلامی بر مسلمانان کرد و مسلمانان هم تعظیم وی کردند در حال نام وی
و پدرش و مادرش بگفت و هرچه بر وی گذشته بود بروی بگفت پس گفت
تو بچه قوة با من معارضه خواهی کرد گفت بقوة علم و دین محمد صلی الله علیه وسلم
گفت به بینیم پس جوان طالب علم گفت اول از گذشته سوالی دارم

توجواب

تو جواب این سوال من بگوی بعد از ان هرچه تو سوال کنی جواب گویم پس ترسا
گفت چه سوال داری اول گفت راستی بهتر است یا دروغ گفت راستی
گفت بحق خدای که راست بگوی که این کرامات بچه یافتی و این در از کجا
بتو گشاده شده است گفت از آنست که هرچه بر نفس خود عرض کردم
و نفس من از ان کراهت داشت من مخالفت نفس کردم و بدان مشغول
شدم و بر نفس خود قهر کردم پس جوان طالب علم گفت راست بگوی اکنون
سوالی دیگر دارم درین مدة العمر هرگز مسلمانی بر نفس خود عرض کردی
گفت نه گفت اگر آنرا بر نفس خود عرض کنی و مخالفت با نفس خود توانی
کرد راست گفته و این دعوی تو مسلم باشد پس آن ترسا زمانی مراقب
شد و دین مسلمانی بر نفس خود عرضه کرد و بغایت نفس از آن کاره
شد پس مجادله بسیار با نفس خود بکرد عاقبت ببرکه معجزه حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه وسلم و ببرکة علم علماء ربانی مخالفت نفس کرد و مسلمان
شد ای بدانی که مخالفت با نفس نیکانرا بچه مرتبه میرساند
و از من کرامات ترسایان محققان چنین گفته اند که بر مثال آن آبست
که در کنبی ایستاده از نجاسة و بتاثیر آفتاب و مرور ایام اورا

صاف میکرداند چنانچه همه چیز در آن میتوان دید پس دل
ایشان از غایت ریاضت همچنان صافی میکرداند اما از نجاسة
کفر و جهل نمیتوان خورد و نه غسل و وضو بر آن میتوان کرد
بلکه چیزهای پاک بر آن نجس میشود اگرچه هزار قله باشد
که از کثافت آن نزدیک آن نمیتوان رفت اما آب نشاط و رودخانه
و همه آبهای روان که خود پاکست و همه چیزها بر آن پاک میشود
قطعا چیزی در آن نتوان دید اما آن نور ولایت بود که خود پاک
و هرچه بر آن رسد پاک شود و او خود همچنان پاک بود و پاک کننده
و علماء محققین مثالهای چنین روشن گفته اند تا همه اهل ایمان
دریابند و بباطلها فریفته نشوند نقلست که پادشاهی
دیندار روزی عزم شکار کرده بوده و در نیمه روز از لشکر
جدا می افتد و از دنبال آهویی چندان میرود که خود و اسپ
از گرما و تشنگی عاجز میشوند و هیچ چاره نمیماند الا طلب
سایه میکند تا استراحتی یابد پس خانه و مزرعه از دور پیدا
و روی بر آنجا نهاد و چون بر آن خانه رسید زنی دید و دختری

صاحب جمال آبی طلب کرد زن با دختر میگوید که شربتی از برای این
سوار بیار و در آن مزرعه نی شکر میکاریده اند پس دختر رفت
و دو قلم نی بیاورد و یک قدح شربت به پیش پادشاه آورد
و پادشاه را نظر باین دختر است و چشم ازو نمیکرداند و عاشق
باین دختر است و با دختر متکلمست اول سوال کرد که ای دختر
چرا این شربت پالوده نکردی گفت از جهت آنکه شما از راه رسیده اید
و سخت تشنه اید که اگر این صاف باشد شما بیک نفس بخورید ناگاه
مضرتی رساند و این چنین مکدر صاف میکنی و اندک اندک میخورید
پس شما را مضرتی نخواهد رسید و در مزاج شما قرار میگیرد و سبب صحت
شماست پس پادشاه مرید و معتقد صورت او بود چون عقل و علم او
مشاهده کرد او را از آن خوشتر آمد و چون میخواست تا با وی
متکلم شود دیگر پرسید که این قدح از چند قلم نی شکر
حاصل کردی گفت از دو قلم پس زمانی استراحت یافت باز سوار
شد و خود را بلشکر رسانید تا شبی وزیر نشسته جمع و خرج
مملکت بعرض پادشاه میرساند تا که بآن مزرعه رسید و نام آن مزرعه

پرسید وسوال خراج آنجا کرد گفت چندین دینار گفت پادشاه
خراج آنجا کم است وچیزی دیگر بر آن زیاده کن پس وزیر چیزی
زیاده کرد اما پرسید که سبب چیست گفت بلی من روزی آنجا
رسیده واز دو قلم نی شکر یک قدح شربة آوردند القصة بار یکی
دیگر پادشاه هم در شکار است وهم در خیال آن دختر است پس روی
بر آن خانه نهاد وبرفت وفرود آمد آن زن ودختر اورا
نشناختند پس پادشاه گفت دیگر شربتی بیار پس دختر برفت
ودیر بیامد وپادشاه انتظار میکشید که زودتر باز آید این
دیرتر کرد تا بیامد ونیم قدح شربة آورد پادشاه گفت
من یکبار دیگر اینجا آمدم واین دختر زودتر از این آمد وقدح
پر بود این نوبة دیر آمدی وقدح نیمه آوردی دختر آهی بزد
گفت آن قدح اول از دو نی شکر بود واین از دوازده نی شکر است
پادشاه گفت خسران از چه واقع شده است گفت مگر پادشاه
دل با رعیت خود بد کرده است که الله سبحانه وتعالی برکت برداشته
پس پادشاه چون این خبر است از دختر بشنید از آن گفتن وانديشه

پشیمان

پشیمان شد ودر دل خود توبة کرد گفت بهر حال بارة دیگر بیاور
پس دختر برفت وبیک لحظه باز آمد ویک قدح پر شربت آورد پادشاه
گفت ای دختر چون بود که این نوبت زود آمدی وقدح پر آوردی
گفت ای مرد چگویم مگر حق تعالی درین یکزمان دل پادشاه را نیکو گرداند
والله تعالی برکت باز داد پادشاه چون عقل واعتقاد وعلم وحکمة
آن وسیرة وصورة وفراست آن دختر مشاهده کرد صبر کرد پس از دنبال
لشکریان فرستاد تا همه در آنجا جمع شدند وبشهر فرستاد وقاضی طلب کرد
وآن دختر را در حبالهٔ نکاح خود در آورد وبهزار دل اورا از نی
شکر دوستتر میداشت وچشم از دیدار آن دختر نیکو داشت ومیگفت بیت
نی شکر که چه زشتر تا بقدم شیرین نماست ۵ نیست از قد تو ای سرو روان شیرین تر ۵
پس دختر را با عزاز واکرام هر چه تمامتر برداشتند واندر
خانهٔ پادشاه بردند وآن مزرعه با در دختر بخشید تا بدانی
که علم وعقل وعدل چه خاصیتها دارد ومراتب این خاصیتها
بلند میشود در دنیا ودر آخرة پس از اینجا معلوم شد که چون
پادشاه نیت با رعیت خود بد کند ورعیت نیز با همدیگر خیانت کنند

پس الله تعالی حاکم ظالم بر ایشان گمارد تا مدتها ظلم بر ایشان
کند و دعاء ایشان بمحل اجابت نرسد و درین باب علما
حکایتی آورده اند **نقلست** که شهری از شهرهای اسلام بوده
وهیچ حاکم بر ایشان ظلمی نتوانستی کرد و اگر هر قدر که ظلم
بکردی بدعای ایشان نیست میشد و پادشاه ازین معنی بغایت
در تنگ بود و هیچکس میل بحکومة آن شهر نکردی و ایشان قومی
بودند بغایت صالح و پرهیزکار که قطعاً خیانت در مال یکدیگر
نمیکردند و امر معروف و نهی از منکر میکردند پس دعاء ایشان
مستجاب بود • پادشاه گفت بهر حال کسی انجا میباید فرستاد
ویکی از امراء مکار بود گفت من انجا میروم پس نشان بنام
وی بنوشتند و روانه آن شهر شد و چون بدان شهر رسید همه
اکابر و اصاغر شهر استقبال وی کردند و نعمتها با خود بردند
وقطعاً هیچ از هیچکس نگرفت و هدیه هیچکس قبول نمیکرد گفت
من هیچ طمع بشما ندارم پس بزرگان آن شهر مبالغه کردند که
البته چیزی از ما قبول کنید گفت چون خاطر شما بر این است هر یک

آدمی

آدمی یک تخم مرغ بیاورند همه خرم شدند و هر مردی تخم مرغی
بیاوردند و در خانهٔ او بر همدیگر نهادند و برفتند تا روز دیگر
منادی در شهر فتاد که امیر پشیمان شده و همه حاضر شوید که دوش
فکری کرده ام و قطعاً در مال شما تصرف نتوان کرد پس بباید هر
یکی تخم مرغ خود ببرید پس آن قوم هر یکی تخمی گرفتند و نشناختند
که از آن ماست یا از آن دیگری بهر حال بخانه بردند و مال ایشان شبهتی
شد بعد از ان حاکم دست ظلم دراز کرد و هر چند که ایشان دعا
میکردند اجابة نمیشد پس وی مدتی در میان ایشان حکومت کرد پس
ازین حکایت معلوم شد که چون مردمان با همدیگر خیانت کنند پس سلطان
ظالم بر ایشان گمارد تا طمغی و عشر و سدس و مواشی و اصل و فرع
مجدد و حوالة بیروغ پس همه کس در مال ایشان نیز طمع کنند حتی
شحنه و رئیس محلت و کوتوال هم بر ایشان تظلمی کنند و گناه در گردن پادشاه
باشد • چون سرچشمه تیره باشد جویها هم نجس باشند **بیت**
بپنج بیضه که سلطان ستم روا دارد • زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ
تا این همه قصور که در میان خلق پیدا شد لقمها حرام و شبهتی شده •
بلشترم

واز ینست که علما و مشایخ یکبار از دست رفته اند و سخن حق
نمیتوانند گفت بلکه بیشتر جهال صاحب اختیار اند و علما در میان
ایشان درمانده اند پس ان شاء الله از میان این ظلمت و ظلم
نور عدلی ظاهر کرداند پس بدانکه از استغنای خدای تعالی
بپناه حق تعالی میباید رفت و بعلم خود مغرور نباید بود که جمعی
از صحابه باوجود آنکه مجتهدان دین بودند وقتی میبود که در
اجتهاد بخطا می افتادند و هرچند که در شرع از ثواب خالی نیست
و قواعد شرع اینست اما از روی عرف و عادة ظاهرا بد مینمود
چنانچه اجتهاد معاویه رضی الله عنه که خطا بوده که در
میان او و امیر المومنین علی کرم الله وجهه مدتی خصومت افتاده
بوده و هردو اجتهاد کرده بودند و از آن امیر المومنین علی کرم الله
صواب بود پس او را دو ثواب بوده و عاقبت بصلح انجامیدند
و بدلیل قاطع روشن شد که امیر المومنین علی امام بحق بود و او
خطا کرده بود اما معاویه نیز یک ثواب داشت و مذهب حق
و صواب اینست که در ضمن آن بسی حکمت و اسرار بوده است ابدا که

دو طایفه که در ازل رقم شقاوت بر ایشان کشیده بودند بفضولی
برخواستند که چرا صلح کنیم تا ناصبی شدند و راه دوزخ گرفتند
و جمعی دشمنی با صحابه پیش گرفتند تا رافضی شدند و همه راه دوزخ گرفتند
و ایشانرا اهل بدعت و ضلاله گویند **و اصل این قصه
آنبوده** چنانکه علما در کتب معتبره آورده اند که اولا اعتقاد
باید کرد که خصومت ایشان نه از بهر دنیا بوده بلکه ایشان هردو صحابه
رسول بودند و با حضرت رسالت پناه **محمد** صلی الله علیه بزرگ شده
بودند و خویش همدیگر بودند و معرفت همدیگر نیکو داشتند چنانکه
هریکی از اقلیمی بوده اند پس وقتی که آن فتنه واقع شد که امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه شهید کردند و معاویه رضی الله عنه
در مصر و شام حاکم بود تا مدت خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
بآخر رسید و مسند خلافت بوجود با وجود امیر المومنین علی کرم الله
زیب و زینت یافت پس جمعی از بزرگان صحابه جمع کرد و با ایشان
مشورت کرد که با معاویه چگونه زیست کنم ایشان گفتند یا امیر المومنین علی
مصلحت آنست که او را همچنان بر حکومت مصر و شام رها کنید و با و مقرر

فرمایبی که او در انجا عادة کرده است و نظر ایشان بر مصلحتی چند بود
که مبادا یاغی شود که معرفة او داشتند پس امیر المومنین علی
شید در خلوة رفت با خود فکری کرد که من خلیفه ام نشاید که در
زمان من کسی مباشر بدعتها شود زیرا که بسمع مبارک امیر رسیده بود
که معاویه بطریق ملوک میرود چنانکه درگاه عالی و طبل و علم
و چتر و این همه اسبابها را که سلاطین شان میباشد او بر آن
طریق میرود و طریق امیر المومنین ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم
بیکبار رها کرده بود پس امیر المومنین علی اجتهاد چنان فرمود که
وی را معزول کند پس روز دیگر نامه بمعاویه رضی الله عنه نوشت
که چنین بما رسیده که شما از طریق خلفاء راشدین تجاوز کرده اید
اکنون ترا از حکومتی که پیش ازین بود معزول کردیم چون نامه بوی
رسید در جواب نوشت که ما خلافة شما معلوم نداریم و ما خود
بخلافت تو راضی نیستیم بلکه بچندین دلیل و برهان خلافت
اولیتر [illegible] دلیلی چند نوشت و بفرستاد پس امیر المومنین علی کرم الله
جواب نامه او برخواند دانست که سر [illegible] بروی

واجب

واجب شد دفع وی کردن چرا که هر کس که مخالفة امام بحق کند باوی
جنک باید کرد پس لشکری جمع کرد و بر بالای منبر رفت و این آیة
برخواند که وَاِنْ طایفتانِ مِنَ المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما تا اخر الایة پس صحابه بدانستند که این آیة در شان این
واقعه بوده و این از معجزات قرآنست که از وقوع خبر داده
پس امیر المومنین علی با لشکری عظیم روی بر آن طرف نهاد پس معاویه
نیز خبر دار شد او هم لشکری عظیم راست کرد و پیش واز امیر المومنین علی
باز آمد و صفها کشیدند و جنکها بی چند کردند و بسیاری از هر دو
طرف کشته شدند اول بدانکه در شریعة کشتکان بر چهار قسم اند
بعضی آنست که کشنده بهشتی است و کشته دوزخی و آن در غزای کافران
باشد که کافر کشته دوزخی باشد و غازی بهشتی است این یک قسم است
و اگر بر خلاف این باشد شهید بهشتی باشد و قاتل دوزخی
این دو قسم رفت اما این کشتکان که میان لشکر علی کرم الله
و معاویة کشته شده اند ایشان همه بهشتی اند چرا که از برای آنکه
جنک با اجتهاد بوده نه از برای دنیا و همه اهل سلام و صحابه بوده اند

و در هر لشکری از آن دو لشکر هزار جای بانگ و نماز جماعه بود
پس از این سه قسم رفت **قسم چهارم** آنکه اگر دو لشکر از مسلمانان
که از برای ملک و غارت باهم جنگ کنند هم کشته و هم کشنده
دوزخی باشند و قاعده شرع اینست و اگر جاهلی یا مبتدعی بخلاف
شرع چیزی گوید عالمان و عاقلان نشنوند پس دو سال و شش ماه
صف برابر همدیگر کشیده بودند و این را جنگ صفین گویند
و درین مدت هفتاد جنگ پیش نشده و باقی دو ماه و چهار ماه
مهلت همدیگر میداده اند و جنگ نمیکردند تا روزی یکی از علمای جهود
پیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمد و گفت ای علی شرم
نداری که هنوز پیغمبر شما در قبر آب نینداخته و شما با همدیگر جنگ
میکنید غرض او سرزنش بود یعنی از آنجا که علم علی کرم الله وجهه
بود بعده فرمود که ای بی‌دین بی‌خرد موسی علیه السلام
از دریا خلاص یافته و هنوز پای ایشان تر بود [illegible]
قومی بت پرستان بگذشتند یا موسی گفتند ما نیز [illegible] ایشان
چنین میخواهیم با وجود کرامتی چنین که [illegible] ایشان

ایشان

ایشان کرده بود و معجزه چنین دیده بودند میل به بت کردند **دیگر**
آنکه موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت تا کتاب
از نزد الله تعالی بیاورد و پیغمبری چون هرون علیه السلام در
میان ایشان بود چون باز آمد همه گوساله پرست شده بودند
و ترک دین حق کرده بودند و موسی را فراموش کرده بودند
پس لفظ ای بیدین الحمد لله که در میان ما هیچ مخالفتی در دین نیست
و درین لشکر هزار موذن بانگ نماز میگویند نزاع ما از بهر
خلافت است پس آن جهود خوار و منفعل برفت **دیگر نقلست**
که در آن روز چند روز که لشکر در برابر هم نشسته بودند و جنگ
بود ناگاه امیر المومنین علی کرم الله را مرضی دست داد چنانچه
صاحب فراش بود پس لشکریان دیدند که پیشین گاه بود و گرما
بغایت گرم که سواری بر مرکبی بلند سوار بود و جامهای سفید مصری
پوشیده بود و تحت الحنک بسته بود و در لشکر امیر المومنین علی کرم الله
آمد و با هیچکس سخن نگفت و آمد تا در خیمه امیر المومنین علی کرم الله
و فرود آمد و پیش روی امیر بنشست و سلام کرد و دست بر پیشانی

مبارک امیر المومنین علی نهاد و برشش کرد و فاتحه خواند
و دعاء شفا برخواند و امیر المومنین علی کرم الله امین میگفت
و چون تمام کرد آن بعده امیر المومنین عذر وی بخواست و برفت
و همه نزدیکان امیر انجا حاضر بودند بعد ازان سوال کردند که
یا امیر المومنین علی این مرد چه کس بود فرمود شما او را نشناختید
گفتند نه فرمود که او معاویه که آمده بود و مرا عیادت کرد
و باز بلشکر خود رفت ایشان گفتند چرا خبر ما نکردید
تا وی بگرفتیم و این فتنه باز می نشست پس امیر المومنین علی کرم الله
فرمود که مومن با مومن هرگز غدر نکند از برای جاه و او از
شما نترسید و تنها در میان شما آمد و حق تعالی او را از چشم شما
پنهان کرد تا وی را نشناختید و کرم من نیز آنجا شد که با وی علاج
کنم و احتمال هست که میانه ما و او زود بصلح انجامد که وعده
خدای تعالی اینست که انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم ٥
بعده چون امیر المومنین علی کرم الله صحت یافت نیت کرد که با او صلح
کند و قرار بران گرفت پس رای زدند که در میانه دو صف

یکخیمه

یکخیمه بزنند و چند نفر عالم عاقل از جانب امیر المومنین علی کرم الله
بروند و چند نفر از معاویه هم بیایند و بحث کنند و دلیل بر خلافت ایشان
با هم بگویند هر کدام که غالب آیند هر دو سر بر آن نهند بحث
بسیار کردند و دلیل بی شمار در میان آوردند و قرار بران گرفت
که امیر المومنین علی کرم الله خلیفه بحق باشد و او بزرگتر باشد و معاویه
باذن او کار کند و مصر و شام در فرمان امیر المومنین علی کرم الله باشند
و امیر معاویه را حاکم مصر و شام گردانند و روان شد پس همان
سخن بود که او و صحابه گفتند اما در ازل این تقدیر رفته بود
بعد از اندر میان ایشان دوستی و محبت و موافقت بود در همه احوال
والحمد لله رب العالمین نقلست که یکی از اکابر دین شبی حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه در خواب دید که طول نشسته بود
ناگاه امیر المومنین علی بیامد و دری بود او را دران اندرون فرستاد
وان [illegible] عقب او معاویه بیامد و او را نیز هم در آن اندرون فرستاد او را علی
کرم الله بیرون آمد خرم و تازه و فرمود یا رسول الله حق تعالی
مرا عفو کرده بیامرزید و حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه

عظیم خرم شد • و بعد از ان معاویه نیز بیرون آمد هم خرم و تازه
گفت یا رسول الله حق تعالی مرا عفو فرمود و بیامرزید دیگر
حضرة رسالت پناه محمدی صلی الله علیه عظیم خرم شد پس هر کس را
که علمی و عقلی داشته باشد در میان هر دو فکر کند و حال هر یکی
معلوم کند پس سخن در میان ایشان بادب میباید گفت و اعتقاد
خود نگاه دارند تا سخنی نگویند که موجب شرمساری حضرة رسالت
پناه محمدی باشد صلی الله علیه که ایشان همه صحابه بیعت و رضوان
بوده اند و حق تعالی وعده ایشان بهشت داده که وکلا وعد الله
الحسنی • پس همه را دوست باید داشت و رضوان بر همه میباید
فرستاد و لعنت بر هیچ مسلمان نباید کرد که باز بصاحب لعنت میگردد
اینست مذهب حق و صواب و همه ائمه دین و علما سنت و جماعة
بر این اند و غیر این مذهب دیگر مذهبی همه باطل باشد و اهل
دوزخ باشند • پس بعضی از اهل شقاوة برین صلح راضی نشدند
و زبان طعن بر امیر المومنین علی کرم الله نهادند و غیبت او بالکل کردند
و روی از امام بحق بگردانیدند و خوارج ایشانند • پس امیر المومنین علی کرم الله

ازعقب

از عقب ایشان برفت و بسیاری از ایشان بکشت و باقی که بماندند کینه
او در دل گرفتند و او را دشمن میداشتند تا مستحق دوزخ شدند
و بعضی دیگر جاهلان بیدین با صحابه دشمنی آغاز کردند و در حق
چنین فرمود که دشمنی ابو بکر صدیق و عمر خطاب کفرست و دشمنی
عثمان و علی نفاقست یعنی ایشان با کافران در دوزخ باشند و ایشان
با منافقان در طبقه زیرین دوزخ باشند پس زنهار که ازین هر دو
طایفه احتراز میباید کرد و ایشانرا از بهر خدای تعالی دشمن
میباید داشت پس مومن بدو بال پرواز میکند تا بقصر بهشت
نشیند یکی بجهت محبت صحابه و یکی دیگر بمحبت اهل البیت است
اللهم وفقنا لما تحب وترضی • پس جهد باید کرد تا دین را
نگاه دارند که حضرة رسالت پناه محمدی صلی الله علیه که دین نگاه
داشتن مثال خور که آتش است یعنی آتش در دست نگه داشتن است و در زمان
پس هم فکری بکن که چه مشکل باشد و دین اینست که علما بر سر منبرها
[illegible] وحق تعالی همیشه نصرة دین متین میکند و [illegible] قیامت
علم غالم علما [illegible] ساخته تا هیچ بیگانه یا مبتدعی در دین دخل

محمدی صلی الله علیه دخلی نتواند کرد و در حدیث صحیح است
که روزی حضرة رسالة پناه محمدی صلی الله علیه وسلم خطی بر زمین بکشید
راست و از اطراف آن هم خطی چند کوچک بکشید پس صحابه
دانستند که فعل پیغمبر بازی نباشد پس خود فرمود که این
مثالیست تا شما بدانید که برادرم موسی صلوات الله و سلامه علیه امت
بر هفتاد و یک گروه شدند و از آن یکی اهل نجاة بودند و هفتاد
دیگر بدوزخ رفتند و امت من هفتاد و سه گروه باشند و یکی
و یکی از آن اهل نجاة باشد و باقی بدوزخ روند گفتند یا رسول الله
این طایفه کدام اند انگشت مبارک بر خط اول نهادند و تا آخر
بکشید و این آیة برخواند که وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ
وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ
بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ٥ فرمود این آن راه راست است
که من بر آنم و اصحاب من بر آن میروند و این خطهای کوچک اطراف
آنست همه راههای باطل است و بر سر هر راهی شیطانیست
و مردمانرا به آن راه میخواند پس زنهار که ... از قرآن

وکتاب

وکتاب مدارید و در میان شما تا دامان قیامت علما خواهند بود
پس دل را بر سنت و جماعت ثابت میباید داشت و ملازم عمل
صالح میباید بود و امید برحمة الله سبحانه میباید نسبت و ظن
نیکو بخداوند تعالی میباید داشت که ما را برحمت بیامرزد بیت
الهی انت ذو فضل ومن ٥ واني ذو خطايا فاعف عني • وظني فيك يا ربي جميل
زنهار تا بدانی که دل آدمی بر مثال یک پری است که در بیابانی افتاده است
که دایم باد میبرد و او را میگرداند و در حدیثی دیگر فرمود صلی الله علیه و
که دل بندگان در میان انگشت خدای تعالی است چنانکه خود میخواهد
میگرداند پس از این بود که دایم می فرمود که یا مقلب القلوب ثبت قلبي
على دينك وطاعتك ٥ پس هر چند که این فرقه مختلفه اهل
اسلام اند ظاهرا اما هر قومی را شبهه دست داده و شیطان
ایشانرا مقرر کرده چنانچه مثل صاحب کشاف معتزلی بود و اما
عاقبت توبه کرد • پس طریق اهل بدعة آنست که اول از آن بدعة توبه
کند زیرا که اگر همچنان در بدعة گرفتار بود و توبه نکند و از گناهها
توبه کند توبه ایشان قبول نکنند و این کی داند مرگ بداند اما هیچ
مکرر زد قضیه

سود نکرده پس اهل سنت وجماعت از هر گناه که باشد چون توبه کنند
ببخشند وقبول قبول فرماید واین هم در وقت مرگ بداند چون
در آن ضباب علم در عقیده سخنی چند رفت وگفته شد پس در محبت
اهل البیت هم حکایتی بیان کنیم که انجا چه سعادتها ست بدانکه علی کرم الله
هم صحابه بود وهم از اهل البیت پس دوستی او وفرزندان بر همه
مسلمانان فرض عین است وهر کس که ایمان بحضرت رسالت پناه محمد
صلی الله علیه وسلم دارد البته فرزندان او را دوست دارد بلکه زنان او وخویشان
او وغلامان او وکنیزکان او دوست دارد وحق تعالی فرموده جل جلاله
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگوی
ای محمد من در این تبلیغ رسالت هیچ مزدی از شما نمی خواهم الا
آنکه اقربای مرا دوست دارید وهیچکس از علی وفاطمه وفرزندان
او به پیغمبر نزدیکتر نیست رضی الله عنهم اجمعین وفرمود
اولادنا اکبادنا یعنی فرزندان ما جگر گوشهای ما اند
پس هر کس که ایشانرا بخشم آورد مرا بخشم آورده باشد وهر کس
که مرا بخشم آورد خدای تعالی را بخشم آورده باشد پس دوستی
ایشان

ایشان سبب نجاة ودرجات باشد تا بصله جنت شان رساند ان شاء الله
نقلست که خواجه بازرگان بود وهمیشه رعایت اهل بیت پیغمبر
کردی وهرچه بایشان دادی در دفتر حساب آنرا بنوشتی چنانکه
یکورق بنام علی کرم الله وآل او نوشته بود از تصاریف روزگار
مالش از دست برفت وبغایت فقیر شد تا روزی دفتر باز کرده بود
ونگاه در آن میکرد پس شخصی پیش وی نشسته بود چون بدان ورق
رسید با وی بگفت که این معامله بزرگتر تو کجاست پس آن خواجه ازین
سخن ملول شد که آن ناکس بگفت وگریه بسیار بکرد پس در خواب رفت
وحضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم در خواب وامیر المومنین علی کرم الله
در عقب پیغمبر بود پس خواجه سلام کرد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم روی بعلی مرتضی
کرد وگفت یا علی حق نیست که قرض این درویش باز دهی گفت بلی
یا رسول الله اینک آورده ام وکیسه بدست من داد ومن از خواب
بیدار شدم کیسه پر از زر سرخ در دست خود دیدم وبس خرم شدم
وبر آن استغنایی یافتم تا روز دیگر آن دفتر حساب نگاه کردم
ودر قفا سفید شده بود پس هر کس با فرزندان او یعنی حسن وحسین

رضی الله عنهم نیکی کنند جزای آن هم در دنیا و هم در عقبی یابند
نقلست که روزی حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم فرمود
که یا علی مثل تو در دنیا چون مثل عیسی مریم است علیه الصلوة
که جمعی در دوستی تو غلو کنند و در دوزخ روند و بعضی در دشمنی
از حد بگذرند و بدوزخ روند اما مومنان سنت و جماعت که ترا
از بهر خدای تعالی و رسول او دوست و متابعت ترا از سر علم
کنند ایشان از اهل بهشت باشند و شرط در دوستی اهل بیت
دوستی صحابه است که بی دوستی صحابه دوستی اهل بیت
هیچ نفع نرساند نقلست که شخصی در مسافرة بود بشهری
رسید و دید که خلایق آن شهر همه دست از کارها بداشته
بودند و متفکر نشسته بودند پس سوال کرد که شما را چه
قصه واقعست گفتند مردی در میان ما بصلاح مشهور بود
و وفات کرده گفت انا لله وانا الیه راجعون گفت همه را
این واقعست گفتند واقعست غریب عجیب [illegible]
گفتند همچنین که مرده ماری سیاه بنزدیک آمده و در گردن او پیچیده

وبر برده

و بر برده بدهن او و زبان او میخورد و مردمان می ترسند گفت مترسید
که این مار از برای عذاب او فرستاده اند پس آن شخص غریب متقبل
که من او را غسل کنم و دفن کنم پس مسلمانان همه خرم شدند
پس این شخص رفت و همچنان آن مار سیاه بود و نترسید و او را غسل
کرد و در خاک سپرد و باز گشتند پس این شخص سوال میکند که
آیا این مرد گناه سخت کرده است که بدین چنین عذاب گرفتار شد
پس گفت مرا در پیش زن او برید تا سوالی کنم که این مرد چه طریق داشت
پس برفت زن گفت شوهر من مردی صالح بود و دایم خیرات
کردی و روزه داشتی اما گاه گاهی بصحابه دشنام دادی و غیر
از این عیب نداشت پس این مرد عیب ندا کرد تا اهل شهر هم
در یکجای گرد آمدند و این قصه با ایشان بگفت پس دیگر گفت
ای عزیزان من این عقوبة دنیا بود تا از آن آخرت دیگر چه خواهد بود
پس هر که عقیده بد داشت باز گشتند و توبه کردند و براه راست
آمدند پس بداینکه این عقاید بد از جهل و نادانی خیزد
پس اگر مردم علما باشند هرگز باین فتنها گرفتار نشوند

حالیا این مقدار از علم در سلک بیان آوردیم والحمد لله رب العالمین
بعد از این در باب طهارت شروع نماییم ان شاء الله تعالی
بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه علما
شریعت و سالکان مسالک ملت چنین فرموده اند که چون بنده
شایسته درگاه حضرت آفریدگار عالمیان جل جلاله و عم نواله
گشت و بنور هدایت و راه توحید و معرفت خود بر وی گشاده
گردانید و قدم در راه دین نهاد و نیت خود را بعبادت الله سبحانه
و تعالی جزم گردانید و دانست که هیچ عملی بی علم راست نمی آید
و سعی کرد تا آنچه مقدور باشد از علم حاصل کند و آموختن
علم فرض است و اول چیزی که از علم بیاموزد پس آن علم
طهارت باشد که تا اول طهارت نباشد در هیچ عبادت شروع نتواند
کرد و این طهارت امری بغایت بزرگست و اصل همه دیانت بلکه
بنیاد دین است و حکم آن در قرآن وارد است و بر همه بندگان خدای تعالی
فرض است و عامل آن همیشه پاکست و هر که پاک باشد محبوب
الله سبحانه و تعالی باشد که فرمود ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین

باب سوم

باب سوم در طهارت

چون دانستی که طهارت شانی عظیم دارد بآنکه صفتی از صفات
الله سبحانه و تعالی است پس هر کس که موصوف بصفات خدای تعالی
شود لاجرم در وصف او فرماید که ما دوست پاکانیم و ملایکه
که اهل ایشان نیز از نور پاکست و معصوم اند و سرمویی از آنکه
شان فرموده اند تجاوز نمیکنند چنانچه فرموده لا یعصون الله ما امرهم
و یفعلون ما یؤمرون و تا هستند دو باشند خداوند خود را بپاکی
یاد میکنند که یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و همه انبیا
و رسل از آدم تا خاتم همه حضرت جلال او را بپاکی ستوده اند
و همه اهل ایمان و معرفت بذکر سبحان الله آرام و انس گرفته اند
و همه آفرینش بزبان قال و حال تسبیح و تحمید حضرت جلال او میکنند
واما هیچ کس از ما فهم لغات ایشان نمیکنند که و ان من شیء الا
یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم اما جماعتی روشن
دلان که سخن را یابند و بدانند و بفهمند پیش
کو موجودات را [illegible] همه در تسبیح اند نه هر مستمعی فهم کند این اسرار

تا کی آخر خوی نفس نه سر غفلت در پیش • حیف باشد که بود در خواب

کو نظر باز کن و خلعت نارنج ببین • ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار

پاک و بی عیب خدایی که بتقدیر عزیز • ماه و خورشید منور کند و لیل و نهار

چند ازین عمر گرانمایه که در لهو گذشت • یارب از هر چه خطا رفت هزار استغفار

آن که باشد که نبندد کمر طاعت تو • جای آنست که کافر بگشاید زنار

• پس چون می فرماید که من توبه کنندگان و طهارة کنندگان دوست میدارم پس آنکس که دم از محبت الله تعالی میزند اولی آنبود که در طهارة ظاهر و باطن هردو سعی جمیل نماید تا شایسته مقام مناجاة با او شود • پس علم طهارة دانستن از واجبات بود که فرض و سنت و آداب و تقدیر آن همه طاهر و مطهر بداند و بشناسد و مستعمل و نجس از هم بشناسد و اختلافی که در میان ائمه و مجتهدانست بداند و آنچه در طهارة ضرورة باشد بداند و آنچه طهارة بدان باطل میشود بداند و آنچه غسل بان واجب شود بداند و آنچه واجب نشود بداند آنچنانکه فقهای اسلام بیان کرده اند پس آنقدر که این فقیر بدان وقوف یافته بود و از کتب معلوم

الله تعالی

شده بود بیان کنیم پس مرد چون سر رشته علم بیافت توفیق او را هم بمقام اعلی میرساند پس ازین مقدمات معلوم شد که عمل بی علم درست نیست و طهارة مفتاح عمل است پس بدانکه اهل سعادة هرچه یافته اند از برکه پاکی و طهارة ظاهر و باطن یافته اند

بیت

درین بحر سعادة گر در آیی • طهارة یابی و شایسته آیی

بدانکه این باب مشتمل بر ده فصل است همه پر از دلایل قرآنی و احادیث نبوی صلی الله علیه **اول** طبقات پاکی ظاهر و باطن و شرایط آن **دوم** کیفیت وضو **سیوم** فرایض و سنن و آداب وضو **چهارم** در فضیلة وضو **پنجم** در کیفیت غسل **ششم** در کیفیت تیمم **هفتم** در اجناس فضلات تن **هشتم** در آنچه تعلق بغسل پیغمبران و فقهای غریبه که از قرآن و حدیث معلوم شده **نهم** در بیان دریاها و شطها و نهرها و چاهها و آبهایی که علما در کتب آورده اند در هر فصلی بیان کنیم ان شاء الله تعالی و بالله التوفیق

فصل اول

در بیان طبقات پاکیست و حضرة رسالة پناه

صلی الله علیه فرمود که الطهور شطر الایمان یعنی پاکی
یک نیمهٔ ایمانست و دیگر فرمود مفتاح الصلوة الطهور
یعنی کلید نماز طهارة است دیگر معلوم است که هیچکس ندید
که حضرة رسالت پناه محمد صلی الله علیه که از متوضی بیرون
آمدی الا آنکه طهارة کردی و دیگر فرموده صلی الله علیه که وضو
بر سر وضو نور علی نور است و در حدیث دیگر فرمود که
هر کس که وضوی کند بر وضو پس الله سبحانه وتعالی او را ده
حسنه بنویسد و فرموده صلی الله علیه بنی الاسلام علی
النظافة یعنی بنیاد مسلمانی بر پاکیست بنا برین حدیث
پس پاکی شانی عظیم و این همه فضیلت و بزرگی که در شان طهارة
آمده و ظاهرست که طهارة باستعمال آب پاک باشد خواه
در بدن شستن و خواه جامه شستن بلکه هرچه تعلق بر طهارة
و این بر چهار طبقه است و در هر طبقه سریست طبقه
اول سر دل است از هرچه غیر حق تعالی است تا از غیر
خالی نشود بحق تعالی مشغول نتواند شد پس
تصدیق

تصدیق کلمه لا اله الا الله پس این درجه ایمان صدیقانست
و این پاکی زمانی که او از شغلی وارسته باشد و با حق تعالی
پیوسته باشد **طبقه دوم** پاکی ظاهر طهارة دلست از اخلاق
پلید چون حرص و حسد و کبر و ریا و عداوة و غیر آن
تا آراسته شود باخلاق پاک چون تواضع و قناعة و توبه و صبر
و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه متقیانست و پاکی
از اخلاق بد یک نیمه دیگر از ایمانست **طبقه سوم** طهارة
جوارح است از معصیتها چون غیبت و دروغ و حرام خوردن
و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن که الله سبحانه تعالی
دوست نمیدارد کسانی که باین کارها مشغول باشند و اگر ازینها
توبه کند و آراسته گردد بادب و فرمان برداری در همه فرمودهای
الله تعالی پس این درجه ایمان پارسایانست **طبقه چهارم**
پاک داشتن تن است و جامه از پلیدیها تا جملهٔ تن آراسته شود
بر کوع و سجود و ارکان نماز و این درجه پاکی ایمان مسلمانست
که فرق میان مسلمانان و کافران درین معامله نمازست و این پاکی نیز

یک نیمهٔ ایمانست اما این طهارة و نظافت بدن و جامه که میکنند
و همه خلق روی بر آن آورده اند وجد و جهد در آن میکنند آن
درجهٔ آخرین است و این طهارة از آن در پیش تو آسان تر مینماید
که نفس را از آن خوش می آید و از آن راحت می یابد و بیشترین
نظر خلق بر آنست و پارسایی و صلاحیت خود بر آن میدانند
بدین سبب مردمان آنرا آسان تر می بینند و اما در طهارة
باطن که نظرگاه حق تعالی است مردم در آن رغبت کمتر میکنند
و آنرا همچنان میگذارند بلکه طهارة ظاهر پیش نفس خوشتر
مینماید ظاهرا و چندان مبالغه در طهارة ظاهر میکنند
که از حد اعتدال باسراف میرسانند و بلکه بگناه می انجامد
و ما اول مثالی بگوییم آنگه بیان شرایط طبقات کنیم
پس این مثال آن کسیست که در طهارة ظاهر مبالغه مینماید و قطعا
در طهارة باطن سعی و کوشش نمینماید چون کسی باشد که سلطان
بخانه آورد و در خانه و راهها همه پاک کند و آب زند و بوی
خوش در آتش کند و انجا که نشستگاه سلطان باشد [illegible]

نکند

نکند بلکه چیزی چند بنهد که سلطانرا از آن کراهیت باشد پس کسی
که چنین از غایت جهل باشد پس مرد عارف دین دار آن بود که
همیشه سعی در پاکی باطن کند و ظاهر بحکم صاحب شریعة راعی
شود و از آن تجاوز نکند که اگرچه طهارة ظاهر نیز فضیلة
بسیار دارد ولیکن بشش شرط و آن شرطها نگاه دارد
و آداب در آن رعایت کند و قطعا وسوسه بخود راه ندهد
و اسراف نکند و چون بحد اسراف رسد وسوسه پیدا شود
و بتبه کار گردد و این عادة جمعی صوفیانست که جوربی در پای
کنند و ازاری بر سر فرو گیرند و در آن آب پاک چندان مبالغه
کنند و بیقین دانند که این آب پاکست و با خود آفتابه نگاه
دارند و محافظة آن کنند که مبادا کسی دست در آن آفتابه وکی
نهد و فقها که میدانند هرگز این چنینها نکنند ولیکن اعتراض
اول شان نرسد و این احتیاطها نیکوست ولیکن بشش شرط
آنکه روزگاری در این شر و کار این احتیاطها صرف نکنند که کار
از این غرض تر فوت شود مثل آنکه تواند که از پی علمی خواندن بود

که وی را فرض است یا ذکری که زیادتی عمل وی شود یا آنکه کسبی حلال
کند که او را و اهل و عیال را کفایت بود تا محتاج بکس نشود
پس نشاید که روزگار خود در سر و کار این احتیاطها کند پس ازین
جهت بود که صحابه رضی الله عنهم هرگز بچنین احتیاطها مشغول
نشدند ایشان اشتغال کردن بود و کسب و طلب حلال و بتحصیل علم
یا بکاری ازین مهم‌تر مشغول بودند و بپای برهنه براه در رفتندی
و بر زمین نماز گزاردندی و بروی خاک نشستندی و چون
چیزی خوردندی دست در کف پای مالیدندی و از عرق چهارپایان
احتراز نکردندی و بیشتر سعی در پاکی دل کردندی اما اگر
از کاهلی پاکی ظاهر نکند او را نرسد که اعتراضی بر اهل احتیاط
کند **شرط دوم** آنکه خویشتن را از ریا و کبر و حسد نگاه دارد
چنانکه دایم در آن کوشد که گویند او مردی پارساست و بعلت
در عجب گرفتار و هرگز پای برهنه بر زمین ننهد و نگاه دارد
چیزی از کوزه او نخورد یا از آفتابه او وضو سازند پس این آفت
تصورها در خود بیابد پس بمداوای آن مشغول شود و در پیش مردمان

بپای برهنه

بپای برهنه بر زمین برود و اگر نفس او را ازین خوش نیاید بدانکه
بریا گرفتار شده است و ریا حرام است و احتیاط سنت
شرط سیوم آنکه گاه گاه برخصت کار کند و احتیاط بر خود
فرض نکند تا بعجب گرفتار نباشد زیرا که حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم
از آفتابه مشرک طهارت کرده و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
از سبوی ترسا طهارت کرده و بیشتر نماز بر سر خاک کردندی
و بر خاک خفتندی پس متابعت سیرت ایشان باید کرد و اگر نکند
دلیل آنست که او لذتی از ریا یافته است **شرط چهارم**
آنکه چون چیزی برنج مسلمانان در آن باشد ترک آن بکند و احتیاط نکند
زیرا که آزار دل مسلمانان کردن حرامست و ترک احتیاط حرام نیست
چون کسی باشد مصافحه یا معانقه تو کند و اندام او عرق کرده
باشد و خود را ازوی باز گیرد حرام باشد پس خلق خوش
کردن و تقرب بر مسلمانان کردن بهتر و فاضل‌تر باشد از آنکه
یا آزار کند که اگر پای بر سجاده او نهد یا از کوزه او آبی
بخورد و او را سخنی سخت گوید پس اینها باید کرد **نقلست**

که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم که از عباس رضی الله عنه
آب زمزم طلبید عباس گفت یا رسول الله خلایق بسیار دست
در آن کرده اند و یک دلو خاص از برای شما برکشم و بیاورم
فرمود صلی الله علیه وسلم که حاجت نیست من برکت دست مسلمانان
دوست دارم و همین آب بیاور اما جمعی احمقان باشند که
درین باب با پدر و مادر و فرزندان و رفیقان خود سخن سخت
میگویند و بر مردمان تکبر میکنند گویا منتی بر مردمان دارند
واین از غایت جهل بود که متابعت علما نکرده اند تا این آفتها
بدانند پس دلیل باشند بر نجاست ایشان **شرط پنجم** آنکه این
احتیاطها در خوردنی و گفتنی و پوشیدنی نگاه دارد
که آن از مهمات دینست پس چون ازین دست نگاه دارد محقق شود
که آن احتیاطها ریا بوده پس باید که شکم از حرام نگاه دارد
یا طعام نخورد یا اگر آن طعام حرام بخورد دست [illegible]
بشوید پس این همه ریاست **شرط ششم** آنکه این احتیاط بشبهات
و منکرات ادا نکند چنانکه در اعضا شستن زیاده بر سه بار

بشوید

بشوید و باید که در وضو ساختن دراز نکشد که اگر امام جماعة بود
انتظار کشند یا وعده با مسلمانی کرده باشند و او را در انتظار
بدارد یا در مسجد سجاده فراخ بیندازد اول آنکه پاره از مسجد
غصب کرده باشد دیگر آنکه چون بمسجد رود وصف پیوسته نباشد
از تکبر نگوید گانکه از مسلمانان ننگ میدارد چنانچه از سگ
و نجاست حذر کنند پس اینها همه از جهلست پس این بود طهارة
ظاهر و باطن

فصل دوم

بدانکه این فصل اقسام ما آنست و یک قسم از آن آنست که
طهارة از آن آب حاصل شود و آن آبیست پاک و پاک کننده
خواه از حدث اصغر و خواه از حدث اکبر و دیگر از زیادتهایی
که در بدن بود چون ناخن و چرک و موی و غیر آن پس قسم اول
بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده است از جمادات همه پاکست
مگر شرابی که مست کننده باشد که اندک و بسیار آن پلید باشد
و هرچه از جانوران است همه پاکست الا سگ و خوک و [illegible]
بمیرد که پلیدست مگر چهار چیز ماهی و ملخ و هرچه خونی [illegible]

افتد
در وی آفتا نباشد مثل مکس و زنبور و کرمی که در طعام
و صیدی که در دهان سگ معلّم نمیرد و جنین مذکّی یعنی
انچه در شکم مادر کشته بود پاک باشد اما مکس و امثال آن
که در چیزی افتد و نمیرد آن چیز پاک باشد و اما اگر وی بدست
بر کبود دست بباید شست و آب چشم و بینی پاک باشد و منی
و تخم مرغ و کرم ابریشم و عرق همه پاکست و ازان که
پلیدست که بان نماز نتوان کرد پنج چیزست اما عفو کرده اند
بسبب انکه ازان احتراز کردن مشکلست **اول** اثر استنجا
بعد از کلوخ و شستن **دوم** گل شاه راه ما دام که بگشته
نا نجامیده باشد که اگر نقطه چند بود معفو بود **سیوم**
نجاست بر موزه چون بر زمین مالد بمذهب ابو حنیفه پاک باشد
چهارم خون کیک که اندک آن معفو است اگرچه دران جامه
عرق کند خونابه که از بن مویها بدر آید که بوی
آدمی ازین خالی نباشد و اگر او بندی یا زکی و غیر آن کم بیرون
آید بباید شستن که اگر دران نماز کند نماز را قضا باید کرد
وانچه

وانچه فقهای اسلام در کتب فقه آورده اند اینست اما
فروع و شعب آن بسیارست و بیشمار و انچه لابد مسلمانانست
این قدر کافیست زیرا که از کتب مطول خواندن مشکلست
پس بدانکه هرچه نجس باشد بیکبار آب که بران بکشد پاک باشد
مگر که عین نجاست بران مانده باشد آنزمان چند بار بباید شست
که عین آن زایل شود که اگر از رنگ یا بوی یکی نماند تا پاک باشد
و هر آبی که حق تعالی آفریده همه پاک و پاک کننده است مگر چهار
آب یکی انکه یکبار در حدث بکار برند آن پاک باشد ولیکن
پاک کننده نباشد و آنرا مستعمل گویند اما اگر در جایی جمع
شود تا بپانصد رطل شرعی رسد دیگر پاک کننده باشد
و مستعمل آنباشد که یک نوبت بجهة فرض گذشته باشد پس آن دو نوبت
که سنت است مستعمل نباشد ما دام که در کرّة اول آب بهمه
اعضای فریضه رسیده باشد و اگر کسی نجاست از خود زایل
کرده باشد موزه و بسازد و بعد از وضو غسلی کند خواه
جمعه جمعه یا غیر جمعه پس آب آن غسل پاک باشد و پاک کننده
نه قتوم

یعنی مستعمل نباشد دوم اگر آنکه در نجاستی بکار داشتی
آن پاک کننده نیست اما اگر بوی یا رنگ یا طعم وی بسبب نجاسة
نگردیده باشد پاک باشد سوم آنکه اگر پانصد رطل
آب نباشد و پلیدی درآن افتد اگرچه متغیر نشود نجس باشد
و اگر پانصد رطل باشد و نجاستی در وی افتد پلید نشود
و باید که بدانی که این پانصد رطل کدام رطلست زیرا که هم
سنگها یکسان نیست بلکه مراد رطل شرعیست که در زمان حضرة
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه که فقها آنرا تقدیر کرده اند
چنانکه رطلی شرعی یکصد و سی درهم است و هر درهمی پنجاه جو
و دو خمس جوی باشد چنانچه احتیاط کرده اند از
مساحت و هم از سنگ و یکصد و پنجاه من شیراز پانصد رطل
شرعی باشد و صاع نیز همین حساب باشد در فطره دادن زکوة
فطر چنانچه دو من کم یک چهار یک شیراز باشد از غالب [illegible]
باشد که بدهد پس آنزمان از عهدهٔ فطره [illegible] آمده باشد بتمام
و در مد نیز هم [illegible] نکند کم بود که یک رطل شیراز یک مد تمام است

چهارم

چهارم آبی که رنگ و بوی آن و طعم چیزی پاک که آبرا از آن نگاه توان
داشت چون زعفران و اشنان و صابون و آرد و غیر آن
که این همه پاکست اما پاک کننده نیست که اگر تغیر آن اندک بود
پاک کننده باشد قسم دوم طهارة از حدث است و اندر آن
پنج چیز باید دانستن اول در قضاء حاجة دوم در استنجا کردن
سوم در وضو کردن چهارم در غسل کردن پنجم در تیمم
کردن است تا معلوم باشد

فصل سوم

بدانکه اول در ادب قضاء حاجة است که اگر در صحرایی باشد
از نظر مردمان دور شود و اگر تواند در پس جایی رود
یا در کوی رود و عورة پیش از نشستن برهنه نکند و روی
و پشت بقبله نکند چنانکه بسیار مردمان روی در قبله دارند
و از مسکزارند و روی بآفتاب و ماهتاب ننشیند اما اگر
در عمارتی باشد بعضی علما روا داشته اند و اولی آنست که قبله
یا برادر یا در چپ باشد و در جایی که مردم بنشاط باشند
حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار نکند

ودرهیچ سوراخ نکند وبر زمین سخت وبرابر باد نکند تا رشاشه
بوی باز نیاید وبرپای ایستاده بول نکند الا بعذری وجایی که
وضو وغسل بول نکند وچون درمستراح رود هرچه نام
ورسول بران بود از خود جدا کند اگر خوف نباشد تا معذور باشد
واول پای چپ فرا پیش نهد وبسر برهنه انجا نرود وپیش از
رفتن بسم الله بگوید وبعده اللهم انی اعوذ بک من
الخبث والخبائث بگوید بعد از ان درود واعتماد بر پای چپ کند
وانگشتان به پیی باز نهد وچون بیرون آید پای راست بیرون نهد
وبگوید غفرانک الحمد لله الذی اخرج عنی الاذی وعافانی

ادب دوم در استنجا کردن است وباید که سه کلوخ
با خود ببرد وبدست چپ بر طرفی نهد که نجس نباشد وخود
نجاست از انجا بر باید تا از طرفی دیگر ملوث نشود واگر
به سه کلوخ پاک شود بها والا دو یا دیگر باید تا طاق باشد
وانزمان قضیب بدست چپ گیرد یا در سنگی ویا در دیوار
بمالد تا پاک کند سنت آنست که سه گام بنهد وسه نوبت

دست

دست از شیب آن برکشد وسه بار پای بیفشاند وسه بار
تنحنح بکند چون این حرکتها کرده باشد در آخر وضو پاره آب
در ازار خود ریزد آنزمان هیچ وسوسه بخود راه ندهد واین
فعل حضرت رسالت پناه محمدی بوده صلی الله علیه ودر مشکوة
چندین حدیث درین باب آمده وما انچه محصل آن احکامست
انجا بیان کنیم واولی آن باشد که میان آب وکلوخ جمع کند واز انجا
برخیزد وبجایی دیگر بنشیند واستنجا کند وبدست راست آب
ریزد وبدست چپ آنرا بشوید تا هیچ اثر نماند بعده دست بر دیوار
بمالد وبشوید وبگوید اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن
فرجی من الفواحش والزنا

فصل چهارم

در کیفیت وضوست ودر ابتدای وضو سنت است
که مسواک کند وابتدا از طرف راست کند وبعد از ان چپ گیرد
ودر تمام ودندان بکوشد ومسواک از مهمات دینست ودر
احادیث فضیلت بسیار فرموده یروی عن رسول الله صلی الله علیه
انه قال ان افواهکم طرق للقرآن فطیبوها بالسواک

يعني بدرستي كه دهانهاي شما راه گذر قرآنست پس خوش بوي
گردانيد بمسواك و فرموده صلى الله عليه كه هر نمازي كه از عقب
مسواك بود بهتر است از پنجاه و پنج نماز كه بي مسواك بود
و فرموده صلى الله عليه كه اگر دشوار نبودي بر امت من هر آينه
امر كردمي بمسواك در نزد هر وضويي و ابن عباس ميگويد
كه امر ما بمسواك چندان ميفرمود كه ظن ما چنان بود كه مگر
آيتي بر آن منزل شده است و فرموده صلى الله عليه كه بر شما باد
كه مسواك كنيد كه دندان شما پاك شود و خداي تعالى از شما
خشنود شود و علي مرتضى رضي الله عنه فرموده كه مسواك
حفظ را زياده كند و بلغم را نيست گرداند

شرايط وضو

بدانكه اول اسلام است دوم همه بدن خود از نجاست پاك
كردن و بسم الله گفتن و روي بقبله نشستن و بگويد
رب اعوذ بك من همزات الشياطين و اعوذ بك رب
ان يحضرون و بداند هر يكي ازين حكمت از احكام خداي تعالى
و نص قرآن گفته قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم

الى

الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وامسحوا
برؤسكم وارجلكم الى الكعبين يعني اي كساني كه
ايمان داريد بخداي تعالى چون برخيزيد از براي نماز اول
بشوييد رويهاي خود را و بشوييد دستهاي خود را تا آرنج
و مسح كنيد سرهاي خود را و بشوييد پايهاي خود را تا كعب
و بدانكه حضرة رسالت پناه محمدي صلى الله عليه عمل بر معني اين آيه
ميكرد و بهر نمازي وضويي ساختي الا در دو نوبت كه بيك وضو چهار
نماز گزارده و بيك وضو پنج نماز كرده اول در جنگ احزاب و دوم
در روز فتح مكه پس چون او رحمة عالميان بود جهة جواز چنين كرد
تا بر امت او آسان شود پس اين چهار عضو فريضه بود و در
مذهب ابو حنيفه بيش ازين نيست اما در مذهب امام شافعي
رحمة الله عليه در وضو شش فرض است اول نيت دوم روي
شستن و بايد كه نيت بآن مقارن باشد و هم حدهاي روي طول
و عرض آن آب رساند البته و از موي پيشاني تا نشيب زنخ
و از گوش تا بگوش و اگر محاسن انبوه بوده [illegible] ظاهر آن رساند

اما چند موضع هست که البته آب به بن آن میباید رسانید
اول ابرو و طره چشم و آن مقدار که برابر گوش بود و موی
شیب لب که آب به بن باید رسانید اما اگر محاسن تنک باشند
چنانکه سخن گوید پوست روی او پیدا میشود آب به بن آن باید
رسانید **سوم** هر دو دست تا مرفق شستن است و باید
که آب بهمه بگذراند که اگر دست تر بمالد درست نباشد و انگشترین
در دست بجنباند تا آب بنشیب آن برسد **چهارم** مسح سر کردن است
و در پیش امام شافعی هر مقدار که از سر مسح کند کافی بود
و از هر طرف که باشد اما در مذهب امام حنیفه کم از دو دنگ
و نیم سر کمتر نشاید که مسح کند **پنجم** پای راست شستن است
تا بکعب و نیک احتیاط کند تا از پاشنه پای و میان انگشتان
ذره ناشسته نماند و حدیث ویل للاعقاب بکم بداند **ششم**
ترتیب نگاه داشتن است و ترتیب آنست که اول روی بشوید و دیگر
دستها و دیگر مسح سر دیگر پای این بود فرضهای وضو اما
از معنی آیت چنان توهم میشود که در هر نمازی وضوی بسازند

وحضرة رسالة پناه **محمد** صلی الله علیه چنین کرده و صحابه نیز
چنین کرده اند اما دو نوبت دیده اند که بیک وضو پنج نماز گزارده و یکبار
دیگر چهار نماز بیک وضو گزارده در روز احزاب پنج نماز بیک وضو
کرده و در روز فتح مکه چهار نماز بیک وضو کرده چون او که مقتدای
عالمیان بوده جهة جواز این دو نوبت این چنین کرده **اما سنت**
وضو ده چیز است **اول** آنست که بر جای بلند
بنشیند تا رشاشه بوی باز نیاید **دوم** روی بقبله کردن و ظرف
آب برگیرد و دست بشوید **سیوم** بسم الله الرحمن الرحیم بگوید
و در نزد امام احمد فرض بود بسم الله گفتن **چهارم** آنکه در اول
وضو نیت کند در دل که نیت میکنم که رفع حدث میکنم یا نماز بر
خود مباح میکنم باید که نیت با روی شستن برابر کند تا مضمضه
و استنشاق از نیت بیرون نباشد **پنجم** دست شستن و این
دعا بخواند اللهم احفظ یدی من السرقة والخیانة واجعلنی
من الحافظین للعهد والامان **ششم** آب در دهان کردن
و گرد دهان گردانیدن و غرغره کردن اگر روزه دار نباشد و بگوید

اللهم اعني على ذكرك وشكرك وحسن عبادتك وتلاوة كتابك
پس آب در بيني كند وبيفشاند وبكويد اللهم انشقني روائح
الجنان وقني عذاب القبر وعذاب النار وسه بار روي بشويد وخلال
ريش كند كه فرموده صلى الله عليه وسلم كه رحمت خداي بر خلال كنندكان
امت من باد در وضو ساختن وطعام خوردن وبكويد اللهم
بيض وجهي بنورك يوم تبيض وجوه اولياءك ولا تسود وجهي
يوم تسود وجوه اعداءك بعده هر دو دست تا مرفق بشويد
واسباغ وضو كند واسباغ وضو آنست كه آب از موضع خود
بكذراند بعده دست راست بكويد اللهم اعطني كتابي بيميني وحاسبني
حسابا يسيرا ودر دست چپ بكويد اللهم لا تعطني كتابي بشمالي
ولا من وراء ظهري وسه بار مسح سر كند وهمه سر سنت بود
واكر سرما باشد بر عمامه كشد وبكويد اللهم غشني برحمتك وقني
عذابك وانزل علي من بركاتك واظلني تحت ظل عرشك يوم
لا ظل الا ظل عرشك ودر مسح كوش كردن خلاف كرده اند
پس پايها سه كرت بشويد وخلال ميان انكشتان بكند وبكويد كه

اللهم

اللهم ثبت قدمي على الصراط المستقيم ولا تزلهما يوم تزل
اقدام المنافقين ه ودر پاي چپ شستن بكويد اللهم اجعل
ذنبي مغفورا وسعيي مشكورا ه واز اول وضو تا آخر صلوات فرستادن
سنت باشد وچون فارغ شود بكويد اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلني من
التوابين بتوبتك واجعلني من المتطهرين واجعلني من عبادك
الصالحين وبعده بكويد ه سبحانك اللهم وبحمدك اشهد ان لا اله الا انت
الا الله استغفرك واتوب اليك ه كه در حديث درست است بحقيقت
كه هر كس كه وضويي چنين سازد واين سنن وآداب رعايت كند
هشت در بهشت بروي وي كشاده شود وكويند كه در آي از هر در
كه خواهي ودر مصابيح اين حديث آورده كه هر كه بعد از وضو ساختن
بكويد اللهم اغفر لي ذنبي ووسع لي في داري وبارك لي في رزقي ه
واين دعا معراج ... در حديث آمده كه بخوانند ه اللهم
اني اسئلك الطيبات وترك المنكرات وحب المساكين وان تغفر لي
وترحمني وتتوب علي واذا اردت فتنة في قوم فتوفني غير مفتون

وحدك لا شريك لك واشهد ان محمدا عبده ورسوله استغفرك اللهم واتوب اليك

برحمتک یا ارحم الراحمین ٥ بدانکه مکروهات وضو شش چیز است
اول سخن گفتن دوم دست بروی زدن و دست افشاندن سیوم
آبی که با آفتابه مسی یا آهنی گرم کرده باشند در جانب گرم سیر چهارم
آب بسیار ریختن پنجم آنکه اعضا را خشک نکند و باید که اثر آب وضو
نایل که انحضرة رسالة پناه محمد صلی الله علیه وسلم پرسیدند که آب
وضو را چه فایده است فرمود که بهر محل که رسیده باشد سفید
و نورانی بود و من در قیامت شما را بدان بشناسم پس باید که نور
خود را زیاده کنید که مثلا اگر شما را اسپانی چند باشند که روی
و دست و پای آن سفید باشد در میان اسپان بیگانه بدان نشان
زودتر بشناسید پس من شما را بر این صفة بشناسم بدانکه چون
فرایض و سنن معلوم شد پس آداب ظاهر و باطن نیز باید که نگاه
دارد و حرمة نظرگاه حق تعالی واجب ولازم است که حضرت رسالة
پناه محمد صلی الله علیه وسلم فرموده که آداب ترک کنند محروم کنند شان
از سنتهای من و اگر ترک سنتهای من کنند از فرضها شان محروم
کنند و آنکسی که از فرضها محروم کنند از درگاه خدا دور شد براند
نعوذ بالله و سنتها سه نوع است فعلی و قولی و تقریری

پس

پس سنت فعلی آن بود که خود کرده باشد و صحابه آنرا از حضرة
دیده اند و یکی دیگر آنست که استماع کرده اند و تقریری آنست که از
صحابه دیده کنه کرده و آنرا پسندیده و مقرر فرموده چنانچه بلال حبشی
رضی الله عنه چون وضو کردی دو رکعت نماز تحیت وضو کردی بعده
آنحضرة آنرا پسند فرمود که نیکوست و فرموده صلی الله علیه وسلم که هر کس
که او را حدث واقع شود و وضو نکند جفایی بر خود کرده باشد
و چون وضو کند و دو رکعت نماز نکند جفایی بر خود کرده باشد
و اگر نماز بگزارد و حاجتی از حق تعالی نخواهد جفایی بر خود کرده باشد
و چون از او حاجة بخواهد و من حاجة او روا نکنم من بروی جفا
کرده باشم پس بدانکه من خداوند جفاکار نیستم یعنی البته حاجة
او روا کردانم و فرموده صلی الله علیه وسلم که در شب معراج در چند موضع
آواز نعلین بلال شنیدم پس فرموده صلی الله علیه وسلم که ای بلال این چه
یافتی گفت یا رسول الله هر وقت که وضو کردم دو رکعة نماز سنت طهارة
میگزاردم و این از آن یافتم پس بهر وضویی که بسازند و دو رکعة نماز
بگزارند این حاصل میشود خواه تحیت مسجد و خواه سنت راتبه

قولیت و قولیه

یا فریضه صبح یا ادا یا قضا و بدانکه این سنتها که از حضرة رسالة
صلی الله علیه نقل کرده اند در هر یکی چندان اسرار است که حد
و احصای آن نتوانند کرد چون در ابتدا بیان آب فرموده باید
که طعم و رنگ و بوی آن باید که بسلامت باشد تا وضو بر آن
توان کرد و اولی است که اول دست در دست کند تا رنگ آن
معلوم شود و چون در دهان کند طعم آن بیابد و چون در
بینی کند بوی آن بشناسد این یک حکمت است دیگر آنکه اگر
دست بچیزی نجس رسیده باشد باختیار یا بی اختیار و نداند
اول دست بشوید و بعد از آن دهان و بینی بشوید بسببی چند
که متغیر باشد و آنرا زایل کند که الله تعالی فرموده که
بشوید و دهان و بینی داخل روی است و هر یکی سه بار
بشوید که اگر در کرت اول آب نرسیده در دوم یا در سوم
تمام برسد تا وضو درست باشد و بعد مسح هم سر و گوش
و گردن و ساقها هم تمام بشوید و اسباغ کند تا نور بر نور
زیاده شود و در اثنای وضو ساختن صلوات بر سید صلی الله

فرستا

فرستادن از آن است تا هر دعایی که کند بمحل اجابة برسد ان شاء الله تعالی
که در حدیث آمده که دعا بی صلوات اجابت نمیشود و این دعا
ماثوره از سلف و تابعین نقل کرده اند و سنت در کتب بسیار است
و علما آنرا با چهار هزار و چهار صد و چهل چهار آورده اند
و محققان دین آنرا در چهار خصلت جمع کرده اند تا هر بنده که
با این چهار که اصل است عمل نماید از ثواب هر سنتهای پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بی بهره نباشد چرا که هر سنتها از این چهار
منشعب میشود و اصل سعادات دنیا و آخرة در این چهار
معنی درج کرده اند اول آنکه الله سبحانه و تعالی از نفس
خود دوستر دارد در همه احوال رضای حق تعالی بر رضای خود
برگزیند دوم آنکه آخرة از دنیا دوستر دارد و همیشه در
معموری آخرة سعی کند سیوم آنکه درویشی از توانگری دوستر
دارد تا از تسلیم رضای خدای تجاوز نکرده باشد چهارم
آنکه از تدبیر بیرون آید و بکلی بتقدیر خداوند راضی شود تا از فضول
بازماند بعد از آنکه اینها بجای آورده باشد پس اسباب سعادات

بکلی یافته باشد و یکی از اکابر دین فرموده که این راه دستگاری
از دوزخ است و رسیدن بیهشت و لقای الله تعالی در چهار
چیز منحصر است که آنرا نگاه دارند اول آنکه در خلوة دل خود
نگاه دارد از فکرهای باطل فاسد و تفکر کند در صنایع و قدرت
حق تعالی دوم آنکه در میان خلق چشم خود نگاه دارد تا در فتنه
نفس و شیطان نیفتد سوم آنکه شکم و حلق خود از حرام
و شبهه نگاه دارد چهارم آنکه در سخن گفتن زبان خود نگاه
دارد که آفت زبان بسیارست تا هم در دنیا و هم در عقبی در
عقوبة نیفتد پس هر آن اهل سعادت که این هشت خصلة
پسندیده بهره مند شود کلید هشت بهشت یافته و بلا له
سعدی رسید و در حدیثی دیگر فرموده صلی الله علیه که هر کس
که این سه خصلت داشته باشد سبب دخول بهشت میشود
اول آنکه زبان میباید که در حکم تو باشد تا چیزی نگه ... آن
مواخذ شوی دوم آنکه ملازم خانه خود باشد یعنی از خلق عزلت
جوید سوم آنکه در خلوة چشم شما اشک ریزان باشد از خوف

حق تعالی

حق تعالی و پشیمان باشد از عمر گذشته پس باید که در کل احوال
متابعت سنت و جماعة کند که فرموده صلی الله علیه که هر که ترک
سنت ما از ما نیست و هر که رغبت در سنت ما نکند از ما نیست
پس بدانکه جمعی از جهال هستند که ترک سنتهای حضرة پیغمبر
صلی الله علیه کرده اند و بلکه ترک فرض کرده اند و میگویند که
ما موافقت امیر المومنین علی کرم الله میکنیم والله که علی
از ایشان بیزارست و لعنت بر مخالفان خدای و رسولست
نقلست که شخصی در مسجد رسول الله آمد و پاشنه پای او آب نرسیده بود
و حضرة رسالت پناه محمدی صلی الله علیه فرمود که بکنج جای خود
در دوزخ و در حدیثی دیگر فرموده که هر که پاره از پای خود
در وضو ساختن نشسته باشد روز قیامت چون قدم در صراط
نهد پایش بلغزد و در دوزخ افتد و صاحب شرع گفته که هر کس که
جهة ملاوا روغن ... آب وضو بانجا نرسد وضوی وی درست نباشد
نقلست از امیر المومنین علی کرم الله کرده اند که هر گاه که وضو
ساختی پیهای خود را تا زانو بشستی و فرموده که تو خود زیاده میکنم

با وجود نور ولایت او ونور باطن او چنین نیز در نور ظاهر
مبالغه میکرده ومبتدع بدبخت چنین هر مظلمه بدعه کرفتار وظلمت
دیکر بر آن می افزاید

فصل

در فضیلت وضو پس حدیثی چند که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه در بیان وضو ساختن فرموده بیان کنیم وبعد از آن
انچه وضو باطل کند بکوییم ودیکر فضلاتی که از خود زایل
باید کرد وآداب حمام رفتن وبعضی دیکر از فضلات که
آن پاکست وبعضی از سنتهای ابراهیم خلیل صلوات الله وسلام
وانچه فقهای اسلام بیان کرده اند بتوفیق الله تعالی قال رسول الله
صلی الله علیه استقیموا ولن تحصوا واعملوا خیر اعمالکم الصلوة
ولا یحافظ علی الوضوء الا المؤمن فرموده که راست باستید
در نماز وآن شمرید وعمل کنید بهترین اعمال شما که آن نماز است
ونکند محافظه بر وضو الا مومن پس دلیل کرد ... تعالی
یکی وضوست یعنی مؤمن محافظه این امانت میکند ودر حدیثی
آمده که پیغمبر صلی الله علیه فرموده که هر کس وضوی سازد ودر آن ذکر
خدای

خدای تعالی کند جسد وی پاک شود از همه کناهان واکر ذکر خدای تعالی نکند
از کناه پاک نشود پس آبی چند بهتر ریخته باشد وبعد این آیت برخواند
فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین پس فرموده
که این آیت در شان اهل طهارت نازل شده پس از ایشان سوال فرمود
که این چه طهارت است که شما میکنید تا خدای تعالی در شان شما چنین
بشارت فرموده کفتند یا رسول الله ما میان آب وکلوخ هر دو جمع میکنیم
ودر حدیثی دیکر فرمود صلی الله علیه که هر آن بنده مسلمان که وضو سازد
چون آب در دهان کند که بشوید هر کناهی که از دهان او صادر شده
باشد با آن آب از دهان وی بیرون آید وچون آب در بینی کند همچنین
وچون روی بشوید پس کناهانی که از روی صادر شده باشد از
مژهای چشم وی بیرون آید وچون دستها بشوید کناهان او از ناخن انکشت
وی بیرون شود وچون مسح سر کند کناهانی وی از موی سر وی بیرون شود که صادر شده باشد
از کوش او وچون پایها بشوید بیرون شود کناهان وی از ناخنهای پای او
پای او البته بیرون شود وچون بر راه مسجد رود نماز کزارد پس از آن
همه کناهان پاک شده باشد ان شاء الله تعالی
و صحیح مسلم میکوید

که یا قطرهٔ آب اخرین بیرون میرود و در صحیحین این حدیث آورده
که فرموده صلی الله علیه وسلم که دیدم پروردگار خودرا جل جلاله و عم نواله
در نیکوترین صورتی و صورت انجا بلا کیف بود یعنی بی چون و بیچگونه
پس مرا گفت یا محمد ملایکان آسمانها در چه خصومت میکنند یا محمد بکو
گفتم یا رب نمیدانم پس آن دست بیچون بر میان شانه من نهاد چنانکه
خنکی آن در میان هر دو پستان خود یافتم پس علم اولین و اخرین
بر من منکشف شد و بدانستم بعده فرمود که یا محمد در چه
خصومت میکنند ملایکه آسمانها گفتم در کفارات و درجات فرمود که
آن چیست گفتم اول اسباغ وضو یعنی آب از موضع خود فرا
پیش بردن دیگر رفتن بمسجد و نماز گزاردن و بعده انتظار نمازی
دیگر کشیدن پس این سبب درجاتست و آن باقی دیگر طعام دادن است
بهر کس که باشد و دیگر سلام فاش کردن و دیگر در دلهای شب
نماز گزاردن چون مردمان در خواب باشند پس این کفارات گناهان
شود صدق رسول الله پس طریق مرد مومن عارف آنست که
همیشه در طلب رضای حق تعالی باشد که این عمر عزیز مثال دامیست

دترا

که ترا داده اند و تو چون صیادی پس باید که مگر صیدی کنی یعنی عبادتی
و طاعتی و عملی کنی که الله از تو راضی و خشنود شود ان شاء الله تعالی
پس باید که درین ساعت و در لیل و نهار فرصت نگاه داری تا باشد
که ازین مثوبات چیزی صید کنی که وقت باشد که اندک طاعتی که تو آنرا
قدری و قیمتی ندانی در نظر الله سبحانه و تعالی بمحل قبول رسد و از نور رضی
شود و دولت ابدی بیابی پس ای عزیز من تا شاهباز روح در بدن است
صیدهای معانی و جهانی حاصل کنی و غنیمت باید دانست بیت
تنت دامیست و جان مرغ عزیز است ٥ نه تن دانی بجان تا خود چه چیز است
بوقت نزع در خود بهوه افتاذ ٥ که مرغ نا گرفته کردی آزاد
نهادی بر همه بر هم نماندت ٥ حسابی بر گرفتی و انخواندت
پس ای عزیزان من سعی باید کرد تا درین چند روز که حیوة فانیست
حیوة باقی حاصل کنند تا در آن روز که ٥ یوم لا ینفع مال و لا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم ٥ پس بباید ای عزیزان من که فردای
قیامت غیر دلی سلامت و تنی با طهارت که از تو قبول کنند دیگر چیزی
بوصله تو نمی نستانند پس سعی کن تا دلی سلامت و تنی با طهارت بر آن عالم

بري كه در آن روز عمال بفرياد تو رسد و نه فرزند مكر رضاي
خداي تعالي ترا ياري كند ان شاء الله تعالي بيت

عمال دست تو كيرد بجاه دارد پاي — عزيز من هوس مال و ميل جاه مكن
چه پادشاه و چه درويش چون اجل برسد — تو هيچ فرق ز درويش و پادشاه مكن
دلا محالة هر كه هست باكي نيست — ولي محالة حضرة اله مكن
بكور با تو نيايند اهل و خيل و تبع — برو غرور بسيار سياه مكن
ز سبزه زار جهان رخ بباغ رضوان آر — بهم وار قناعة بدين كناه مكن

باز آمديم با مسئلهاي وضوي بدانكه چند چيز است كه وضو باطل ميكند اول آنكه چيزي كه از قبل و دبر بيرون آيد از آب يا باد يا نجاست ديكر آنكه چون مست شود يا بيهوش كردد يا بخواب رود مكر آنكه مقعد درست بر زمين نهاده باشد كه علما كفته اند كه آدمي بر مثال انبانه است سر بسته و بند سر انبانه چشم است چون چشم بسته شد يعني بخواب رفت سر انبانه كشاده شد پس باينست كه در مذهب [illegible] امام ابو حنيفه كه چون چشم در خواب رفت وضو باطل [illegible] اما بمذهب امام

شافعي

شافعي رحمه الله تمسك بحديث انس بن مالك كرده رضي الله كه روايت ميكند كه صحابه در نماز خفتن در انتظار آن حضرة مي نشستند تا آن حضرة بيرون آمدي و نماز كذاردي و چون زماني توقف شدي بخواب رفتندي و احاديث بسيار در مشكوة و ساير كتب درين باب بسيار آمده بشرط آنكه مقعد درست بر زمين نهاده باشد و از جاي نجنبد كه اكر ميل بطرفي كرد و مقعد از جاي خود بر آمد وضو باطل شود خواه كه دست بر زمين زند و خواه كه نزند و اكر در افتادن چشم برهم نهاده باشد و بيدار وا شود و بيفتد وضو باطل نشود اما اكر در ركوع يا سجود در خواب رود البته وضو باطل شود و اكر شك كند كه وضو دارد يا ندارد آن شك را اعتبار نكند چرا كه بيقين بايد كه برابري كند و بيقين بوي باشد يا به آوازي كه بشنود ديكر آنكه هر دو كف دست خود بر ذكر خود يا بر ذكر ديكري زند يا در فرج خود يا ديكري زند وضو باطل شود خواه كوچك باشد يا بزرك و مرده نيز همين مسئله است ديكر آنكه پوست موي كه پوست زني نامحرم رسد بموي هر دو باطل شود

بمذهب امام شافعی اما اگر زنی باشد که نکاح وی نتوان کرد
بسبب خویشی و مصاهرت یا رضاع وضو باطل نشود
و دختری که هنوز بسن تمییز نرسیده باشد یعنی تا هفت سالگی
یا بفرج حیوانی زنند وضو باطل نشود اما بمذهب امام ابو حنیفه
با این هر سه وضو باطل شود پس احتیاط را دانستن از ضروریات
دین است والبته باید دانستن و خنده بقهقه نماز نیز
باطل کند پیش شافعیه اما در پیش حنفیه هم نماز و وضو
باطل شود پس سعی باید کرد تا از علم فقه آنچه ضرورت بود بداند
و همیشه عمر خود صرف معاش و جمع مال نباید کرد که آورده‌اند
که یکی از علما در مدرسه قراری همیشه کتب فقه نوشتی تا روزی
مسایلی چند در باب غسل و وضو مینوشت و چنان مستغرق
آن مسایل شده بود که شب رسید و قطعا بخاطرش نیامده بود
که چیزی خورده یا نخورده پس آن باب با آخر رسانید ناز وقت
افتاد و سخت گرسنه بود و چون در حجره او هیچ نبود که بکرو
تواند کرد و هم نبود اینجا داشت بیرون آمد که جایی بگیرد دو نان
بنهد چون دیر وقت بود هیچ دکان نبود باز در مدرسه آمد که

دید

دید بعظمت که می آید و چند مشعل و فانوس با وی بود چون بتامل دید
که جوانی امرد می آید و یک کمر مرصع بسته و در همه تجملی در غایت کمال رسید
پرسید که این کیست گفتند این یکیست از محرمان حرم سلطان پس
جوان باز بدهلیز مدرسه رفت و در آن تاریکی بخدای تعالی بنالید و از
عالم بشریت گفت بار خدایا بنده چند باشند که در یک روز چندین هزار
دینار بخرج لایعنی کنند و این همه تجمل و یک بنده باشد که در یک روز
چندین هزار مسئله در دین متین بنویسد و او را دو نان ندهی که سد
رمقی کند و این همه بناکسی بدهی که نه مردی بود و نه زنی و ضمن مست
ولا یعقل تا در این مناجات بود که هاتفی با وی گفت که اگر تو میخواهی
که علم ترا بوی دهیم و کمر مرصع و اسباب او بتو دهیم پس آن بزرگ
دین گفت استغفر الله العظیم توبه کردم و باز گشتم از این سخن حضرة
بارت یک مسئله ندهم که پادشاهی عالم بستانم تا بدانی که علما چه
ریاضتها کشیده‌اند تا این در بر ما گشاده کرده‌اند و ما چنین مقصر
و غافل دیگر باز آمدیم بوضو که بعضی از فضلا که آنرا
زایل باید کرد و آن دو نوع است اول آنکه آن چیزهاست که در میان

موی سر وریش میباشند وآن درحمام باب وگل وشانه
زایل شود ودیگر انچه درگوشهٔ چشم گرد آید بانگشت
ازالهٔ آن باید کرد وانچه درگوش وبینی ودردهان باشد ازاله
آن باید کرد دیگر انکه دربند انگشتان ودرپشت پای باشد
وانچه درپاشنه پای وسر ناخن باشد همه آنرا زایل باید کرد
وهرچه برپوست اندام باشد که مانع آب شود ازالهٔ آن بباید
کرد واینها همه درحمام زایل شود پس آداب حمام نیز بباید گفت
پس بدانکه هرکس که بحمام رود وبروی چهار چیز فرض باشد وده
چیز سنت بود واول فرض بگوییم اول ستر عورة دوم چشم
از عورة دیگران نگاه دارد سیوم انکه اگر عورة کسی عیان باشد
بگوید تا بپوشد یا خود روی بگرداند واگرنه عاصی از حمام بیرون
آمده باشد وگویند که ابن عمر رضی الله عنهما چون بحمام رفتی روی
بدیوار کردی چهارم انکه نهی است زنانرا از حمام رفتن مگر بعذری
شرعی وستر عورة برایشان واجبست دیگر از سنتها بگوییم اول
جهة غسل بنیة طهارة برود دوم مزد حمام اول بدهد تا حمامی

دل

دل خوش باشد یا آب ریختن سوم چون خواهد که درشود بسم الله الرحمن الرحیم
بگوید وبپناه خدای تعالی رود از شر شیطان واین مسئله بباید دانست
که درجنابت قرآءة نشاید کرد نه بقصد ونه بغیر قصد اما بسم الله
بخواند بتمامی وذکرها وصلواة روا باشد درهرحال که باشد واین در
شرع منعی نیست زیراکه بهیچ وجه نشاید که ترک ذکر خدای تعالی کنند
چهارم انکه چون جامه از تن بیرون میکند آن دم باز یاد خود آورد
که غسال جامه از تن باز میکند پنجم انکه وقتی رود که حمام خالی بود ودر
خانهٔ گرم بنشیند تا عرق کند وچون آب ریزد چندان نریزد که
اگر حمامی ببیند اورا کراهة باشد ششم چون دررود سلام نکند واگر
کسی سلام کند جواب گوید عافاک الله هفتم انکه سخن بسیار نگوید واگر
قرآن خواند آهسته خواند اما اعوذ بالله بلند گفتن نشاید هشتم
انکه شب هنگام نرود که آن وقت انتشار شیاطینست نهم انکه از یاد حق تعالی
غافل نشود ودر خانهٔ گرم دوزخ با یاد خود آورده وچون بیرون
خواهد آمد آب سرد برپای خود ریزد تا از درد نقرس ایمن شود ودرد
سر نباشد آب سرد برسر نریزد که زیان دارد وچون بیرون آید

زمانی به بهشت بازخفند که از شربتی خوردن بهتر باشند **دهم**
آنکه چون بپرورند دعا کنند کویند بار خدایا ظاهری که حواله عن بود
پاک کردم اما باطن بدست تست تو آنرا طهارتی بخش اما
جنسی چند یکی از فضلات که آن پاکست اول موی سر است
و آنرا تراشیدن اولی بود و بپاکی نزدیکتر است مگر اهل شرف را
اما اگر بعضی بتراشند و بعضی رها کنند نشاید چنانچه بعضی ملاعین
شعار خود کرده اند **نقلست** که علی کرم الله هرگز نگذاشتی
که موی سر وی از جوی زیاده شدی و فرموده که من از حضرت
رساله صلی الله علیه شنیده ام که در زیر هر مویی جنابتی هست
دیگر موی لب برداشتن در رسول خدای صلی الله علیه هر جمعه
موی لب راست کردی و فرموده که من لم یقص شاربه
فلیس منا یعنی هر کس که کوتاه نکند موی شارب او از ما نیست
و این در غرایبی فرموده که بسیاری از مسلمانان و کافران کشته
شده بودند گفتند یا رسول الله ما کشتگان خود نمی شناسیم فرمود
صلی الله علیه که هر که موی بر کرفته از ماست و آنکسی که نگرفته

از کفار

از کفار باشد و اعتقاد چنین باید کرد پس هر امری که آن حضرت صلی الله علیه فرموده
اول علی کرم الله بآن عمل کرده است و این کسی داند که بارها اورا
در خواب دیده باشد و ببیدار او مشرف شده باشد و دیده که موی
لب بر گرفته و شاربین او از روی محاسن فرو نیامده **و یکی** از علماء
اهل البیت این نقل شنیدیم که روزی علی کرم الله کسی را گفت
تا موی لب او بر دارد پس آن مرد از غایة هیبت او دستش بلغزید
و بمقراض پاره از لب مبارک او مجروح کرد چنانچه خون روان شد
پس آن مرد بترسید و عذر میخواست پس امیر المومنین علی کرم الله
فرمود که والله که اگر هر دو لب من در سنت محمدی صلی الله علیه
بر کیرند پیش من هیچ باکی نباشد و ما در بند آنیم که در متابعت سنت
او جان در بازیم چه جای لبیست پس کسی که چنین دین محمد را
و سنت رسول الله را چنین دوست داشتی پس وای بر آن بدبخت
که خود متابعت پیغمبر نکند و دروغ چنین بجناب مقدس و بعضی
امیر المومنین علی کرم الله بر بندد و گوید که من دوست دار علی ام
والله که فردا قیمة علی کرم الله دشمن جان آن بدبخت باشد

علی کرم الله
المؤمنین
که مخالفة حکم پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرده باشد و از طریقه امیر
باشد پس آنکس که ازین دولت محروم است و هر کس که نظری
دارد و صورة او بیند که گویا مسخ صورتش کرده اند و اورا
از صورة آدمی بیرون برده اند **سوم** آنکه موی بغل بر داشتن
سنت است بآنچه آسان تر باشد **چهارم** آنکه موی زهار
است
یعنی موی عورة ستردن و نگذارد که از سی روز بگذرد **پنجم** ناخن
و باید که نگذارد که بحدی رسد که چرک در سر آن ظاهر شود که
اگر آب بزیر آن نرسد طهارة و غسل او درست نباشد که حضرة
رسالة پناه محمدی صلی الله علیه وسلم آن چرکها در سر ناخن کسی دید
که نماز میکرد پس اورا طلب کرد و امر کرد تا ناخن باز کرد و هر
غازی که برکت گزارده بود قضا کرد و در حدیث است که چون
ناخن دراز شد نشستگاه شیطانست و باید که ابتدا از
انگشت مسبحه دست راست کند و ختم بر ابهام راست کند
ششم ناف بُبریدن است و آن در وقت ولادة است **هفتم**
ختنه کردن است هم مرد را و هم زن را **هشتم** محاسن است

ومحاسن

و محاسن اگر دراز شود باید که یک قبضه رها کند تمام و باقی قطع کند
و ابن عمر رضی الله عنهما و جماعتی از تابعین برین بوده اند که رها کنند
تا دراز شود پس بدانکه ده چیز در محاسن مکروه است **اول**
رنگ کردن تا سیاه شود و در خبر است که اگر کسی ریش را بخضاب
رنگ کند از اهل دوزخ است و خضاب کردن کافرانراست و اول
کسی که این عمل کرده فرعون لعین بوده و ابن عباس کرده که حضرة
رسالة پناه محمدی صلی الله علیه وسلم فرموده که در آخر الزمان قومی خواهند
باشند که ریش را سیاه کنند پس ایشان بوی بهشت نشنوند
و در خبر است که بد ترین مردمان آن پیرانند که خودرا بجوانان
مانند کنند چنانچه بزرگی فرموده که هر کس که چنین کند نزد
الله تعالی حرمة پیرانش نباشد و در جامه خوابش نیز هم مردی چو نشستن
نباشد پس تلبیس بغرض نباید کرد اما خضاب سرخی و زردی
کردن سنت است و احادیث بسیار درین باب آمده **سوم** سفید
کردن ریش بگوگرد هم مکروه است زیرا که تا مردمان پندارند که مگر
مردی پیر است و حرمتش زیاده تر کنند و این کسی باشد که اورا

نعلم علما داشته باشد و نعقل عقلا و انس میکوید که چون
حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وفات میکرد در همه محاسن
مبارک او بیست تاره موی سفید بود **چهارم** موی سفید کندن
و هر که موی سفید بکند او از جاهلان باشد و از پیری ننکش باشد
پنجم تراشیدن یا کندن تا همیشه امرد باشد بیحیا بود هم
از جهلا باشد و مایه فسق زیرا که تسبیح بعضی از ملایکه اینست
که میکویند پاکا آن خداوندی که مردانرا بمحاسن بیاراست
و زنانرا بکیسوی **ششم** کسی که ریش را بمقراض راست و اکند
چون دم کبوتر تا مکر در چشم زنان نیکو نماید تا بوی میل کنند **هفتم**
آنکه موی سر در ریش افزاید تا زیاده از صلاح مردمان باشند **هشتم**
آنکه در سیاهی و سفیدی ریش خود بچشم عجب نکاه کند و نشاید
که الله تعالی دوست ندارد او را **نهم** آنکه بسیار شانه کند جهه
خاطر مردمان **دهم** آنکه هرکز نیز شانه نکند چنانچه فراموش
باشد از برای اظهار زهد و تقوی تا مردمان کویند که از غایه عبادة
بر ریش خود نمی پردازد دیگر اینها همه ریا بود و نشاید **دیگر کیفیت غسل**

يعني

۲۹۰

یعنی هر کس که مجامعت کند یا منی از وی جدا شود یا در خواب یا در
بیداری یا بهر وضع که منی بیرون آید غسل واجب شود یا ختنه
کاه مرد بختنه کاه زن رسد اکرچه منی بیرون نیاید که بر هر دو
غسل واجب شود و اکر از غایت ضعف چیزی برخارد و منی از وی
بیرون آید هم غسل باید کرد و اول منی را باید شناخت و صفت
مذی و ودی هم بباید دانست و این دو آب تنک است و بدان دو غسل
واجب نشود اما حکم بول دارد و جامه و بدن از آن باید شستن
و اما منی آبی سفید غلیظ باشد که بوی خمیر ترش میدهد و در انزال
آن ذوقی در وی بدید آید پس آنرا منی کویند و بر آن غسل واجب شود
و اما آن دو آب وضو باطل کند اما منی پاکست مادام که با طهاره بوده
باشد و در غسل کردن دو چیز فرض است **شرط** اول آنست
که هر جایی که آلوده نجاست باشد اول آنرا بشوید **شرط دوم** آنست
که کلمه شهادتین بکوید که در اسلام شرطست **اما** فرض غسل دو چیز است
اول نیت کردن و بکوید که نیت کردم که جنابت را از خود برمیدارم یا منع است
از خود برمیدارم یا نماز بر خود مباح میکنم پس از نیت هر یکی که در دل

شرطست دو دو چیز هم

بکذراند درست وکافی باشد وباید که نیت با آب که بر سر میریزد
نزدیک بود یعنی آندم که آب بر سر میریزد نیت کند دوم
باید که آب بهمه اعضا برساند چنانچه باصل همه مویها
برسد وشکنهای اندام دست بمالد وآب برساند ۵
اما سنت غسل آنست که اول توبه کند وبسم الله
بکوید ووضوی بسازد وبقولی پایها را تاخیر کند وسر
دیکر بشوید وآب بر سر ریزد دیکر بر دوش راست ودیکر
بر دوش چپ واکر در اثنای غسل کردن وضو باطل شود وضوی
دیکر بسازد والا وضوی اول کافی باشد واکر صبح جمعه
بر آمده باشد غسل جمعه در آن داخل بود اما اکر ابی دیکر
نیت جمعه برخود بریزد مستحب بود دیکر کیفیت
تیمم است که اکر کسی آب نیابد واکر یابد وآن مقدار باشد
که خود بخورد یا رفیقان وی یا حیوانی که با وی باشد وبر سر
آب رفتن بیم باشد ویا آنکه کسی در آید ولیکن نفقه زیاده
می فروشد یا جراحتی دارد که اکر آب بر آن رسد بیم هلاک بود

با انکه

یا آنکه دراز کشد پس صبر کند تا وقت نماز در آید پس خاک پاک
طلب کند وهر دو دست بر آن زند چنانچه کرد آن بر دست بماند
وانکشتان بهم باز نهد ونیت کند که وضو میسازم ونماز
بر خود مباح میکنم ودست بروی فرود آورد چنانچه بهمه روی
برسد وبظاهر وباطن موی رسانیدن حاجت نیست پس دیکر
دست بر خاک زند وچنانکه بر روی آسان تر است بر ساعدین برساند
اکر بچند نوبت بود شاید وبیک تیمم یک فریضه میتوان کزارد
واما سنتش هر چند که خواهند بکزارند پس اکر فریضه دیکر
خواهند که بکنند تیمم از سر کیرند وفریضه تیمم پنج است
اول نیت دوم نقل خاک سیوم روی را بخاک آلوده کردن
چهارم هر دو دست را بخاک آلوده کردن پنجم ترتیب نکاه داشتن
واین تیمم کردن فضلی از فضلهای خدای تعالی است که امت محمد صلی الله علیه وسلم را
کرده اما جایی نیز باشد که قایم مقام غسل شود چنانچه کسی در
محلی باشد که آب نباشد بآن شرطها که کفته شد پس چون وقت نماز
در آید بخاک تیمم کند ونماز بکزارد وفاتحه وآنچه از قرآن که خواهد

وآن نمازرا قضا نباید کرد اما چون بآب رسد غسل کند اما جایی
دیگر که آب نیابد وخاک نیز نیابد چون وقت نماز برسد بحرمة وقت
نیت نماز کند واما قرآن نخواند ولیکن بمقدار فاتحة الکتاب ذکری چند
بگوید وبعد از آن چون بآب رسد غسل کند ونماز را قضا کند این حکم
شریعة محمدی صلی الله علیه وسلم دیگر بدانکه مسح بر موزه وانچه
بر آن ماند مثل کوکا وپاپوش بشرط آنکه از کعب گذشته باشد
وآن مسحی که صلحا آنرا در پای میکنند پس مسح بر آن می توان کرد بچند
شرط **اول** آنکه پای در آن نتوان دید **دوم** هیچ سوراخی در آن نباشد
که باد در انجا رود **سوم** آنکه شیب آن تنگ نباشد که فقها گفته اند
که بآن مسح دو دانگ فرسنگی توان رفت پس وقتی که چنین باشد یکشبا
نروز در وطن وسه شبانه روز در سفر مسح بر آن توان کشید وابتدا
از آن وقت باشد که وضوی وی باطل شود که اگر یکروز وضو داشته باشد
آن روز در حساب نباشد یعنی ابتدا از حدث باشد نه از طهارة واما باید
که وضوی تمام کند وپای در موزه کند درست باشد ودیگر آنکه مسح چنان
کند که آلوده نجاست نباشد بلکه نیکو احتیاط کند وبر زمین مالد تا پاک

شود

شود واین مقدار از مسایل از جهة ضرورة گفته شد اما دقایق
هر یکی چند انست که هیچکس بحد وعد آن نرسد اما آنچه این کمینه را
بخاطر آمد بتوفیق الله تعالی در قلم آمد وامید بحضرت الله سبحانه وتعالی
داریم که بمحل قبول رسد ان شاء الله

فصل ششم

در بیان آنست که چون طهارة کردن این همه ثواب وفضیلة دارد
پس هر کس که طهارة خانه از بهر خدای تعالی بسازد از جهة نیکان
او پس او را چند ثواب باشد **اول** آنکه هر کس که در انجا طهارتی کند
وبطاعة مشغول شود پس مثل ثواب طاعة کننده نیز وی را بفضل
خود بدهد چرا که رحمة الله تعالی بسیارست دیگر کسی که او را وقت نماز
رسید وجایی میخواهد که طهارة کند وناگه بر آن طهارة خانه رسید
چه خوشی بدل او میرسد **ودر حدیث** آمده که هر که شادی بدل او
رساند که او ایمان داشته باشد البته بشادی بهشت ولقای خدای تعالی
برسد دیگر آنکه چون آدمی محتاج بطعامست وچون سیر شد پس او را
تقاضایی واقع وفی الفور جایی یافت که آنرا دفع کند چه راحتی بوی رسد
وزان رنج خلاصی یابد پس الحمد لله بر زبان او می رود وچون طهارة کرد

پس مستحق مناجات با الله تعالی شود پس تو خود فکری بکن که صاحب خیرا
چه ثوابها حاصل شود دیگر اگر کسی آبی روانه کند و خلایق
از آن آب نفع یابند و غسل کنند و وضو سازند و آب خورند و برند
پس ویرا چه ثوابها نیز حاصل شود **نقلست** که امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه چاهی آبی شیرین در مدینه بخرید و وقف مسلمانان کرد
و حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه بدان عظیم خرم شد و دعای خیر
در شان او بکرد و فرمود که هیچ صدقه بارواح گذشتگان چنین نمیرسد
که آبی بر سر راه الهی نهاده باشند **گویند** که روزی غنیمتی چند بنزد
آنحضرت صلی الله علیه آوردند و آنرا بخش کرد پس یکی از منافقان گفت
که این قسمت نه بعدل کرد این سخن بسمع مبارک آن داناترین عالم رسید
بغایت خشمناک شد گفت رحمة خدای بر برادرم موسی باد صلوات الله که چه
اذیتها از قوم بدو رسید و او صبر کرد **و در** صحیح بخاری ابن حبان
آورده اند پس از آنحضرت سوال کردند که یا رسول الله آن اذیتها چه بود
پس این قصه بیان فرمود و این مناسب بود درین باب گفتیم ان شاء الله

فصل هفتم

بدانکه این فصل چند حکایت است

همه پر حکمه

همه پر حکمه که تعلق بغسل و تیمم میدارد و اصل این هم از قرآن
و احادیث است و چند مسئله درمیان آن مندرج است و این
حکایات درین کتاب از برای چند فایده آورده ایم **اول** آنکه صاحب
باستحبان سابقه دارد **دوم** جهة پند و موعظه مستمعان
سیوم جهة تفریح دل یاران حاضر **چهارم** برای دفع ملال
خوانندگان **پنجم** برای اجر و ثواب و رسید برحمة خدای تعالی جل جلاله
که ذکر الصالحین تنزیل من الرحمة یعنی هر کجا که ذکر صالحان کنند
آنجا رحمة خدای تعالی نیز ان باشد خصوص ذکر انبیا و ذکر صحابه و اهل
و تابعین و ائمه و اولیا و علما و حکما و صالحین خوانند و گویند و شنوند
امید بحضرت عزت جل و علا دارم که بر همه رحمت فرماید ان شا الله تعالی
و بعملها ورندگان آن و این مسکینه خاکی را نیز بدعای خیر یاد کنند **پس از**
اول از غسل موسی صلوات الله و سلامه بیان کنیم ان شا الله بدانکه گویند
که غسل موسی علیه السلام اینچنان بوده که او مردی شرمگین بوده و حیای
چنان داشته که هرگاه که غسل کردی از چشم مردمان دور شدی و هرگز
نگذاشتی که چشم کسی بر اندام وی افتادی پس بنی اسرائیل زبان طعن دروی نهادند

وباهم مشورة میکردند پس قومی میکفتند که اندام موسی برص دارد
وقومی دیکر میکفتند که باد خصیه دارد زیراکه بزرک مینماید زین جهة
از نظرها دور میرود پس از این سخنها در شان موسی صلوات الله وسلامه میکفتند
پس حق تعالی میخواست که موسی را از آن تهمتها مبرا کرداند که آن ظالمان
میکفتند پس روزی موسی علیه السلام بر سر آبی روان رفت تا غسلی
کند پس جامها از تن بیرون کرد و بر سر سنکی نهاد و چون غسل تمام کرد
رفت تا جامها بردارد و بپوشد آن سنک بامر خدای تعالی روان شد هر چند
که موسی از پی آن سنک می دوید و فریاد میکرد که ثوبی یا حجر سنک بقاعدهٔ
خود میرفت تا در میان هم قوم بنی اسرائیل در آمد و ایشان برهنه و مادرزاد تمام
قوم دیدند و دانستند که موسی علیه السلام از این عیبها پاک است
و مطهر است پس از اینست که الله سبحانه و تعالی در کلام خود می فرماید که
آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا پس الله سبحانه و تعالی این قصها
بجهة تسلی خاطر عاطر حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم فرموده
تا بداند که همه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین از دست جاهلان
چه رنجها کشیده اند و در این قصه حکمه بود اول آنکه تبری بر موسی سلا

شد

شد دوم آنکه بعضی بسبب این ترک غیبت پیغمبر خود کردند سوم
آنکه قدرتی چنین بمردم نمود که سنکی را برفتار آورد و بسی راه رفت
چهارم آنکه معجزهٔ دیکر در آن سنک نهاده بود و میخواست تا ظاهر
شود پس چون سنک بعله و موسی جامه در پوشید و با سنک در غضب بود
پس بعصا اورا بزند تا الله سبحانه و تعالی فرمود که اورا مزن تا آن وقت
که ما ترا امر کنیم و بفرمود جل وعلا که اکنون اورا بر کیر که بر تو حقی
دارد پس موسی این سنک را با خود بر کرفت و بفرمود که با خود نکاه میدار
که تا روزی بکار تو آید پس موسی علیه السلام چند سال آن سنک را می کشید
تا آن وقت که موسی با هم قوم بنی اسرائیل در آن بیابان کرفتار شدند
و از بی آبی میزدند پس پیش موسی شکایت کردند که یا موسی با الله سبحانه و تعالی
مناجات کن پس مناجات کرد پس حق تعالی بفرمود که یا موسی عصا بر آن
سنک زن پس بزد و دوازده چشمه آب از همان سنک روان شد و مفسران
کفته اند که آن سنک را چهار روی بود و از هر رویی سه چشمه آب
روان شد در میان اسباط بنی اسرائیل پس الله سبحانه و تعالی در قرآن مجید
در دو موضع این قصه فرموده اول در سورة البقره و دیکر در سورة

اعراق فرموده قوله تعالی فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا
وجایی دیگر فانبجست فرمود وهر یکی را توجیهی کرده اند پس
هر قومی چشمه آب خود نشناختندی پس این نیز دیگر معجزه
موسی علیه السلام بود وموسی را نه معجزه بوده وهر یکی در مقام
خود گفته آید ان شاء الله تعالی بعد این حکایت از غسل
مریم بن عمران بیان کنیم مفسران چنین آورده اند که مادر مریم
حامله شد بمریم پس پدرش ازین عالم برفت مادرش شبی
شبی با حق تعالی مناجات کرد وگفت بار خدایا این فرزند
که در شکم من است بتو بخشیدم و تو از من قبول کن
بدرستی که تو شنوایی ودانایی او را نذر کردم که در
بیت المقدس خدمة انبیا وعبّاد انجا کند وتصور
او چنان بود که مگر پسری باشد پس چون وضع شد دختری
بود مادرش درماند دیگر گفت با حکم خدای چه توان کرد
خدای تعالی داناتر است بدین حال بار من بنذر خود
وفا میکنم پس نام او مریم نهاد واو را دعا کرد گفت
بار خدایا

بار خدایا او را وذریة او را به پناه تو میدهم از شر شیطان
رجیم پس قبول فرمود پروردگار عالمیان دعاء او را قبولی
نیکو ودر حدیث صحیح است که هر فرزندی که متولد میشود
شیطان رجیم البته دستی بروی میمالد الا مریم وعیسی
که مس ایشان نتوانست کرد ببرکة دعاء مادر مریم پس دست
شیطان بایشان نرسید بعد ازان مریم را بمسجد اقصی برد
وبنهاد وجمعی پیغمبران وعبّاد که انجا بودند همه بر سر او
جمع آمدند وباو نظر میکردند ونوری در روی مشاهده کردندی
وتا هم دیگر گفتندی که عجب فرزندیست پس همه رغبت
در کفالة او میکردند پس زکریا علیه السلام گفت که اولی
بمن است که مکفل او شوم بدو دلیل اول خویشی
منست دوم خواهر زاده زن منست پس ایشان نیز
هر یکی دعوی برابر میکردند وهمه رغبت در کفالة او داشتند
لاجرم چون قبول کرده خدای تعالی بود قبول همه دلها شد پس
گفت گوی میان ایشان دراز کشید پس زکریا گفت ای

خدای ما این قلمها که در دست داریم که احکام خدای تعالی
بر آن می نویسیم درین جوی آب روان اندازیم و قلم آنکس
که آب بایستد و نرود پس صاحب آن قلم کفالة او کند برین
شرط راضی شدند پس قلمها در آب انداختند همه قلمها
آب برد الا قلم زکریا علیه السلام که در میان آب راست
ایستاد پس زکریا متکفل مریم شد و او را می پرورید
تا بسن تمییز رسید و چندان آثار حلم و حیا در وی پدید آمد
که زکریا علیه السلام در اوقات او متعجب مانده بود پس در مسجد
منظری راست کرد و محرابی جهة مریم و مریم آنجا طاعة
میکرد و در آنجا بسر میبرد و در آن منظر دایم بسته بود و کلید
با زکریا بود و هر وقت که بسلام او رفتی انواع نعمتها
در پیش مریم دیدی و گفتی ای مریم این از کجاست گفتی
هو من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب میگفت
این از نزد خداوند من است پس زکریا دانست که او را
نزد خدای تعالی شانی عظیم هست و این نشانه ولایة مریم بوده

چراکه

چرا که هیچ زن پیغمبر نبوده و گاه گاهی بزیارت مادر رفتی پس چون
بحد بلوغ رسید او را احتیاج افتاد بغسلی و زکریا علیه السلام
و در جوار مسجد آبی بود و بر سر آن آب خانه ساخته بودند جهة
غسل کردن پس مریم در آنجا رفت و در را محکم ببست و بغسل
کردن مشغول شد چون فارغ شد و جامه در پوشید ناگاه
جبرئیل علیه السلام بشکل آدمی بر مریم ظاهر شد و مریم
بترسید که این کس از کجا و از کدام راه آمده پس این قصه از
از سورة آل عمران معلوم شده باشد و باقی از سورة مریم معلوم
میشود و فرموده خدای عز و جل که یا محمد یاد کن ذکر
مریم و بخوان در قرآن آن زمان که مریم در آن مکان شرقی
از مسجد بیت المقدس بغسل کردن مشغول بود و ما که
خداوندیم جبرئیل را بشکل آدمی بروی ظاهر کردیم
پس مریم گفت من پناه میگیرم برحمن و من از تو میترسم
پس جبرئیل گفت ای مریم من فرستاده خداوندم یعنی
پروردگار تو و مرا بتو فرستاده که ترا پسری خواهد بود.

پاک از هر شبهتی و شما را آیتی کرده‌ایم در میان خلق پس بازی
در جیب او دمید و یا در آستین پس نقطهٔ کامله مریم آبستن
شد و مدتی حمل خود از مردم پنهان میکرد تا مدت حمل رسید
که درد زادنش بگرفت و از میان خلق بدر رفت و در بیرون شهر
بکهریزی خرابه رسید که مدتها بود که آب خشک شده و بستا
بستان نخل بود و هم نخلها خشک آنجا ایستاده بود پس الهام بدل مریم
رسید که بدین کهریز خشک رو پس برفت و توکل بر خدای خود کرد
و میگریست و میگفت کاشکی مرا مادر نزادی یا مردمان مرا فراموش
کردندی تا درین تضرع بود که عیسی علیه السلام از وی بوجود
آمد و نوری از وی بتابید که آن کهریز تاریک روشن شد چنانچه
مریم بترسید پس آوازی شنید که مترس پس جبرئیل علیه السلام
بروی حاضر شد و آنچه وظیفهٔ طفلان بود بجای آورد و مهدی
با یراق و اسباب بیاورد و عیسی را در آن مهد محکم کرد و بامر
الله تعالی در حال آب آن کهریز که چندین سال بود که خشک شده بود
روان شد و آن نخلهای خشک بار آور شد و خوشهای رطب از آن

کهریز [illegible]

در

درآویخت پس جبرئیل علیه السلام تو آنجا باش و ازین رطب میخور
و ازین آب می آشام و اگر کسی پیش آید و از تو سوال کند که چه میخوری
بگو من بروزه ام یعنی سخن نمیگویم و اگر بپرسند که این طفل
از کجا آوردی بگو از آن طفل خود سوال کنید پس جبرئیل علیه السلام
چنین تعلیم مریم کرد و برفت پس قوم بطلب مریم میکردند تا بدان
کهریز خشک رسیدند پس زکریا علیه السلام با قوم میگوید که این
نخلها سالهاست تا خشک شده بود و این زمان بار آور شده و این
آب خشک اکنون روان شده است این از سری خالی نیست پس
قوم در آن کار زن نهادند مریم را دیدند نشسته و مهدی
پیش او نهاده با وجود آن تقوی و کرامت که از مریم دیده بودند
از عالم بشریت در گمان بد افتادند پس درین باب چند وجه
گفته قولی آنست که در آن قوم یکی بود هرون نام داشت و زهد
و تقوای عظیم داشت او را بدین تشبیه کرد و گفت ما ترا امید نستیم
توحید کانه بودی پس این سخنان میگفتند و مریم خاموش بود
بعد زکریا علیه السلام گفت ای مریم این قضیه بر ما روشن کن

چون زکریا این سوال کرد مریم اشارة بمهد کرد که فاشار الیه
یعنی از وی سوال کنید پس ایشان همه در تعجب افتادند یکی گفت کیف
نکلم یعنی هرگز طفل دو روزه در مهد سخن گفته است زکریا
بدانست بنور معجزه که البته درین معامله سری هست پس زکریا
در پیش گهواره رفت و نظر کرد نوری دید که مثل آن هرگز ندیده بود
پس سوال کرد که تو چه کسی عیسی علیه السلام با مر خدای بسخن
در آمد فرمود انی عبد الله آتانی وجعلنی مبارکا اینما کنت
واوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا یعنی الله سبحانه
وتعالی مطلع الاسرار است و میدانست که جمعی گمراهان اورا
خدایی خواهند پرستید اول سخنی که بر زبان او برفت
این گفت که من بنده خداوندم و آورنده کتاب الله تعالی ام
و مرا گردانیده به پیغمبری و آورنده نماز و زکوة ام ما دام که در
حیوة باشم ودرجایی دیگر فرموده که اسم من مسیح است
و عیسی بن مریم و بنده خداوندم در دنیا و در آخره و سخن خداوند
رسانم بمردمان یعنی در گهواره و بعد از بزرگی و مراد از

بزرگی

بزرگی یعنی زمان نبوت و مرا بامر کن فیکون بیافرید بی پدر
وبدرستی که الله تعالی خداوند منست و خداوند شما پس بندگی او
او کنید که اینست راه راست صدق الله العظیم اگرچه قصهٔ عیسی
بسیار اما این مقدار جهة مناسبت مکان گفته شد والله اعلم
در فضلهٔ مریم الله سبحانه وتعالی در قرآن مجید در بسیار
جای فرموده ان الله اصطفیک وطهرک علی نساء العالمین
پس الله تعالی در پاکی و طهارت و شرف او بخداوندی فرموده و فردا
در بهشت حرم حضرة رسالة پناه محمدی خواهد بود صلی الله علیه وسلم
اما این مسئله بدانکه او بهترین زنان عالم است واما فضلهٔ
عایشه و فاطمه از وی زیاده تر است دیگر سبب آمدن
تیمم و حکم تیمم بدانکه الله سبحانه وتعالی از بسیاری فضل
که بر امة پیغمبر فرموده صلی الله علیه یکی تیمم است ودیگر
بدانکه همه روی زمین برای امة او مسجد گردانید که در امم
سابق تا معبدگاه نرفتندی عبادة ایشان درست نبودی
و بر همه امم سابق غنیمت حرام بودی و بر امة محمد صلی الله علیه

حلال کرده‌اند و پیش ازین ایشان را مسخ صورت کردی چنانکه
با خوک یا کپی میشدند پس آن نیز ازین امت برداشت بفضل
و رحمت بی منتهای خود پس این همه دولت به برکت وجود حضرت
پناه محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم پس این همه نعمتها را خود
باید شناخت و بشکر آن قیام میباید نمود اگرچه هیچکس از
عهده آن بنده نتواند آمد و هیچ آفریده تعداد نعمتهای حق تعالی
نتواند کرد که فرمود وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا
و سرور انبیا صلی الله علیه وسلم فرموده ما شکرناک حق شکرک پس آمدیم
در فضیلت تیمم و تو خود فکری درین نعمت کامله بکن که جایی که
آب نباشد و وقت نماز رسیده خواه محدث و خواه جنب
و خواه حایض چون دست بخاک پاک زند و روی و دست بخاک
آلوده کرد شایسته مناجات و درجات علیه یافت پس امری
چنین بدل بباید دانستن که این از کجا برخواسته و سبب چه بوده
و بدولت که بوده پس بدانکه حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم
هرگاه که بغزایی فرمودی در میان زنان خود قرعه زدی و بنام

انکس

انکس که بر آمدی با خود ببردی و چون عایشه رضی الله عنها محبوب
خدای و رسول بود بیشتر قرعه بنام او بر آمدی پس یک نوبت
در سفری همراه آن حضرت بود و در مراجعت در منزلی از منازل
که شب در انجا بودند پس سحرگاه که وقت کوچ رسید و حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم سوار شد و عایشه رضی الله عنها
سوار میشد فرمود سبب توقف تو چیست گفت گردن بندی که
در محلی نهاده‌ام و باز نیافته‌ام پس آن حضرت نیز فرود آمد و سر
مبارک در کنار عایشه نهاد و چشمش در خواب رفت و ایشان
که ملازم بودند آنرا می‌جستند و نمی‌یافتند تا صبح صادق بدمید
و لشکریان میخواستند که بتعجیل برانند و زود بر سر آبی رسند
و نماز صبح بگزارند و چون آنرا نمی‌یافتند صحابه در سخن آمدند
که از برای گردن بندی چندین هزار کس را نماز فوت میشود
پس امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه ازین سخنان عظیم ملول شد
و در پیش عایشه آمد و دست در پهلوی عایشه زد گفت که از برای
گردن بند تو چندین هزار کس طعنه میزنند و حق بطرف ایشانست

من
و عایشه هیچ حرکة نمیتوانست کرد پس گفت ای پدر عزیز
من آنرا ترک کردم تو رسول خدا را بیدار گردان فرمود
که اگر این زمان نیز بیدار کنی باب میرسیم که وقت گذشت
و نماز همه کس در گردن تست پس عایشه رضی الله عنه از این سخن
دلش بدرد آمد و گفت یا خدایا تو سمیعی و علیمی گردن
بند من از چشم مردم پنهان کردی و رسول خود را در خواب
کردی و خلایق زبان طعن بر من دراز کردند و هم شنیدی
که پدرم چه گفت بحرمة آب روی این رسول تو که ما را
فرج بخش در حال آثار وحی بر جبین حضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه وسلم ظاهر و این آیت باعنایة فرود آمده که
فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا
بوجوهکم وایدیکم منه پس حضرت با نصرت محمدی
از خواب برخواست و ندا کرد و فرمود بشارت باد
که خطاب مستطاب از حضرت خداوند جل جلاله و عم
نواله این آیة فرو فرستاده و برخواند و حکم تیمم فرمود

پس صحابه

پس صحابه همه خرم شدند و بیکبار آواز بر آوردند
که این نیز هم از برکة آل ابو بکر است تا بدانی که این همه
خیرها است که خدای تعالی در دل ابو بکر صدیق نهاده است
پس حضرت با نصرت محمدی صلی الله علیه وسلم دست مبارک در خاک
زد و تیمم فرمود و نماز صبح بجماعة بگزاردند و حمد خدای تعالی
بجای آوردند و دعا بر امیر المومنین ابو بکر صدیق و فرزندان
او کردند و بنیاد کوچ کردن کردند و چون هودج عایشه
برداشتند گردن بند در شیب آن بیافتند و این از معجزه پیغمبر
بود صلی الله علیه وسلم ٥ عبد الله مسعود رضی الله عنه روایت
میکند که در غزایی بودیم و در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بودیم و آب نایافت شد و همه یاران از تشنگی بیم هلاک
بودند و همه چهارپایان فریاد میکردند و حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچکس از شما پاره آب دارید
عبد الله گفت چند دارم و از برای شما نگاه داشته ام فرمود
بیاور من آن آب را در قدحی کردم و در پیش آنحضرت بردم
و دست مبارک در آن قدح نشست و دست در میان آن

آب نهاد و فرمود بیایید و آب برگیرید و چون رفتیم بکمال
قدرة الله سبحانه وتعالی از میان پنج انگشت مبارک او آب
روان کرده بود و مجموع آن لشکر مشکلها پر کردند و چهار
پایان آب دادند و از برای غسل و وضوی برگرفتند بعد از آن
دست درهم مالید و بر روی فرود آورد تا بدانی که این معجزه
حضرة پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالاتر بود از آنکه موسی عصی بر سنگ
بر سنگ زد و آب بیرون آمد چه که عادة اینست که آب
از سنگ بیرون آید این عجب تر است که آب از میان انگشتان مبارک
او روان شده دیگر بدانکه هر معجزه که پیغمبران سابق را
داده بود مثل آن و زیاده از آن بحضرة رسالت پناه محمدی
صلی الله علیه وسلم داده بود دیگر بدانکه معجزات حضرة محمدی
صلی الله علیه وسلم جمع کرده اند یکهزار و دویست معجزه بوده
و هر یکی بمناسبت وقت گفته آید ان شاء الله تعالی چون ازین
فصل بیان است پس از کرامات نیک زنی بشنو که این
کرامات اولیا هم نوریست از معجزه پیغمبر صلی الله علیه وسلم

وعلما

وعلما خبری آورده اند که نیک زنی صالحه بود و او از مریدان
شیخ سری سقطی رحمه الله علیه بود و پسری داشت محمد نام
و او را بمکتب فرستاده بود پس استاد آن پسر را پیش آسیابانی
فرستاد جهة مصلحتی چون آنجا رفت جوی آب بزرگ بود
و پسرک آنجا بنیاد بازی کرد پایش بهم برآمد و در آن آب
افتاد و ناپدید شد آسیابان مضطرب شد و در پیش معلم
آمد و حال پسر بگفت استاد نیز متحیر شد پس باتفاق پیش شیخ
سری رفتند و حال با شیخ بگفتند شیخ نیز ملول شد پس هر سه
باتفاق به پیش مادر پسر رفتند و سلام کردند و یکساعت بنشستند
پس شیخ سری نصیحة آن زن آغاز کرد و او را بصبر نصیحت میکرد
زن گفت یا شیخ این نصیحة بآن میماند که گویا مرا مصیبتی
رسیده است شیخ فرمود اعظم الله اجورکم بدانکه پسر تو محمد
در آب غرق شد و خدای تعالی ترا فرزند دهاد و آن نیک زن هیچ
جزع و فزع نکرد و زمانی نیک تامل کرد و سر برآورد گفت
والله که پسر من زنده است شما از مقام بمن نمایید پس هر چهار

بر سر آن جوی آب رفتند پس آسیابان گفت انجا فرو رفت آن
آواز کرد گفت ای محمد پسر از قعر آب گفت لبیک یا مادر پس پسر از
آسیابان فی الفور در آن آب فرو رفت و پسر زنده بیرون آورد
پس همه خلایق متحیر شدند **وچنین نقلست** که شیخ جنید بغدادی
رحمه الله علیه انجا حاضر بود و شیخ سری سقطی از وی سوال
کرد از حال آن زن پس شیخ جنید فرمود این در راه طریقه
آنست که این کرامات به نتیجه عمل و معرفة است با حق تعالی و این
اول مقام اوست و این نقل از کتاب حلیة الاولیا خبر بما
رسیده جهة مناسبت ما این درین فصل آوردیم تا فایده معرفة
بهمگنان و عزیزان مجلس برسد ان شاء الله تعالی

فصل هشتم

علما و ائمه دین رحمه الله در کتب معتبره
آورده اند از عجایبهایی که در شطها واقع شده و از آن
جمله یکی **اینست** که در زمان شیخ شهاب الدین سهروردی
رحمه الله علیه درویشی از صوفیان شیخ شهاب الدین بوده که
هر روز جمعه سجاده شیخ را از آن یاران شیخ بمسجد جمعه

بردی

بردی و از آن هر یکی بجای خود بینداختی تا روز جمعه
سجادها بمسجد میبرد و در راه در معراج حضرت محمدی
صلی الله علیه تأملی میکرد و وی را عجب می نمود که در یک لحظه
حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه از مکه به بیت المقدس بردند
و از انجا او را از هفت [illegible] آسمان گذرانیدند و از سدرة
المنتهی درگذشت چنانچه جبرئیل علیه السلام از وی باز ماند
و از آن همه حجابهای نور گذشت تا بمقام قاب قوسین او ادنی
رسید و چندین هزار کلمه بگوید و بشنود و قضایای امت
و احکام دین و ملت همه بسازد و در مراجعه احوال بهشت
و دوزخ و عجایبهای آسمانها همه معلوم کند و چون باز آید هنوز
جامه خواب او گرم باشد صدقنا و سلمنا که درین سر مویی شبهه
نیست هر چند که این درویش ایمان بآن داشت اما در گذشتن زمان
او را شکی بود چون روز جمعه بود بکنار شط رفت تا غسلی کند
جهة جمعه که **در حدیثست** که هر که غسل کند گناه آن هفته
از وی درگذارند مادام که نماز جمعه بگزارد پس این درویش بکنار

سجاده نهادم

شط بغداد آمد و جامه خود از تن بیرون کرد و در آب رفت
و غوطه خورد چون سر برآورد خود را در آب نیل
مصر دید پس در کنار رود نیل بایستاد برهنه و غریب
و مضطر که شخصی پیش وی آمد و از وی سؤال کرد که
تو از کجایی گفت از بغداد آن شخص گفت اینجا رود نیل
مصر است گفت الله اکبر جامه اینجا نهادم و در آب غوطه
خوردم اکنون در مصرم پس آن مرد جامه در پیش وی انداخت
و او را بخانه خود برد و این مرد خواجه بزرگ بود چون
چند روز این درویش پیش او بود دید که مردی بغایت صالح است
دختری صاحب جمال داشت و بوی او را داد و زرگری
او را بیاموخت و چند سال زرگری میکرد و الله تعالی او را
دو پسر بداد پس دیگر روزی برخواست و در کنار رود
نیل رفت که غسلی کند و چون در آب فرو رفت و سر
برآورد خود را در کنار شط بغداد دید و جامهای خود و سجاده
دید که همچنان نهاده بود جامه در پوشید و سجاده برگرفت

و بمسجد

٢١٢

و بمسجد رفت پس صوفی را دید گفت ای درویش زود باش
که نزدیکست که شیخ بمسجد رسد پس این درویش در تعجب بود
که همان روز و همان وقت است و آن قضاهای گذشته بر و فکر
میکرد تا بمسجد رسید و سجاده شیخ بینداخت و شیخ بیامد
و نماز بگزارد چون بخانه باز رفتند در خلوة به پیش شیخ
رفت و احوال خود همه بیان کرد شیخ گفت در رفتن در چه
فکر بودی گفت در آیة معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم تأملی کردم
و در گذشتن زمان آن مرا چیزی بخاطر آمد که این همه قضایا
و کار و بار در یک لحظه چگونه بوده باشد پس شیخ شهاب الدین
فرمود ای ساده دل ترا معلوم نیست که قدرت الله سبحانه و تعالی
نشر زمان و طی لسان و طی زمین هست و در نزد او این آسانست
که مدتهای چنین بیک لحظه بگذراند اینست که الله تعالی با تو نظر
عنایت دارد و برای این سبب ترا از شبهت خلاص کرد و اینچنین
واقع است و تحقیق است و بر آن صدق بباید آورد پس گفت
یا شیخ توبه کردم لیکن غم فرزندان دارم شیخ فرمود من کسی

بمصر و فرزندان ترا طلب کنم پس شیخ نامه بمصر نوشت
پیش آن خواجهٔ زرگر که البته اهل و عیال این درویش
بفرست پس خواجه چون خط شیخ بدید ببوسید بعده
کارسازی کرد و زن او و فرزندان او با غلامی چالاک و نعمتی
تمام ببغداد فرستاد پس این حکایت شهرتی گرفت و در ولایت
درمیان صوفیان بصوفی زرگر مشهور شد و این حکایت
علما در کتب آورده اند و ازین حکایت بسی اسرار معلوم شد
پس اول دانستی که معراج پیغمبر صلی الله علیه حق است و الله تعالی
برهمه چیز قادرست تا بدانی والله اعلم **آورده اند**
که در بغداد نانوایی بود و حسن خباز نام داشت و فی
الجمله هر روز اندکی چنین میکرد تا روزی کسی این بیت میخواند
تو نیکی میکن و در دجله انداز ۵ که نیکیها رساند با تو صد باز ۵
پس حسن این بیت او را خوشتر آمد و در خیر بیشتر میکوشید
پس دیگر روز هر روز سه گرده نان گندم نام خود
بران مینوشت و آن گرده با دجله می انداخت تا ماهیان

دریا بخورند و اعتقاد وی چنین بود که البته این نان باز
میرسد تا مدتی چنین میکرد **گویند** که خلیفه بغداد را
غلامی که گوی حسن از آفاق برده بود و در جمال طاق بود
و با وجود آن حسن و صورت سیرتی نیکو داشت و عقلی
بکمال داشت که در هر هنری که شروع کردی مسخر او شدی
و خلیفه بغداد چنان شیفته جمال او و صورت او و سیرت
او بود که یک لحظه بی او نمیتوانست زیست و از هر هنری
که در جهان بود او را از آن نصیبی بدست آورده بود تا روزی
خلیفه گفت که مرا آرزوست که شناوری هم بیاموزم
پس گفت که او را پیش استاد شناگر برید تا شناوری
بیاموزد پس او را پیش استاد بردند پس در آب نشستند
و بنیاد شنا کردند و استاد سر دست آن پسر گرفته از
قضا تندبادی سخت و موجهٔ عظیم دست داد و پسر از
دست او بدر بود و در آب دجله ناپدید شد پس خبر پیش
خلیفه بردند و احوال گفتند خود را از تخت بینداخت و

بر خود زد که بیم هلاک بود لاجرم هرکه محبت غیر خدای تعالی
ورزد به بلاهای چنین مبتلا شود پس برخواست و با جمیع فقها
لشکریان بلب دجله آمدند و سیاحانرا طلب کرد و زر
برایشان داد و در دریا فرستاد و همه سواران در کنار
دجله می آمدند و میرفتند پس هرچند که گردیدند اورا
نیافتند تا ده روز برین حکایت بگذشت پس خلیفه بغایت
ضعیف شده بود و پادشاهی و مملکت داری بر چشم او تاریک
شده بود و شب و روز گریه و زاری میکرد و این بیتها میخواند
زمانه گوهری زیبا بمن داد ٥ همی بودی بدان گوهر دلم شاد
دریغا گوهر از دستم افتاد ٥ ز دست خود کنم این بانگ و فریاد
پس همه استادان طلب کرد و گفت که اگر این غلام من پیدا کردی
خوب و الا ترا و فرزندانت در بغداد جای نیست پس استاد
بیچاره روی بر کنار شط نهاد و بلب یار رفت و خود بخود
میگفت الله اکبر این خلیفه را این قدر عقل نیست که
ده روز مرا تکلیف بلیغ میکند تا که نظر در میان دجله کرد

آن غلام را

آن غلام را دید بر سر سنگی نشسته زنده و بسلامت پس وی را
در سنبوق نشاند و فریاد و شادی میکرد تا اورا به پیش خلیفه
برد پس خلیفه چون غلام را باز دید گویا جانی از نو در تن وی
آمد و زنده شد پس خلعت و مال بسیار باستاد ملاح داد
و برفت بعده خلیفه از غلام احوال و اوضاع و چگونگی
پرسید و گفت درین حالت که مرا از دست استاد ربود
و در میان دجله انداخت دیدم که سنگی پیدا شد و من
روی بر آن سنگی نهادم و گویا مرا مدد میکنند تا بر روی سنگ
نشستم و هیچ قدر این سنگ نمی جنبید و دیگر سوال کرد که
درین ده روز چه میخوردی غلام گفت الله سبحانه و تعالی
لا نقدر رزق بندگان خود داشت و مرا هر روز سه گرده نان گندم
لطیف بر روی آب می آمد و بنزدیک من می آمد و آنرا میگرفتم و میخوردم
و مرا کفاف بود اما بر آن گردها نان نام حسن خباز نوشته
بود پس خلیفه بفرمود تا در بغداد تفحص حسن خباز کنند پس
حسن خباز یافتند و در پیش خلیفه بردند و اورا بر گوشه تخت

نشاند واستفسار احوال خود کما هو حقه بعرض خلیفه رسانید
وخلیفه ازین خبر او بسیار خوش آمد ومال بیحد بوی داد وچنانچه غنی
شد پس ازین حکایت چندین حکمت فهم شد تا بدانی که هرکه
نیکی میکند الله سبحانه وتعالی هم در دنیا وهم در آخرة او را
نعمتهای چنین پنهان عنایت میکند والله اعلم

حکایت

نهر عیسی

چنین آورده اند که در عهد یکی از خلفا
بغداد مردی بوده ونام وی عیسی بود واحتشامی وخیلی
داشت ودر میان قوم خود نامی ونعمتی داشت واز تصاریف
روزگار تمام مالش از دست برفت ودنیا را این عادة است
که بر هیچکس نمی ماند پس چون فقیر شد پیش هیچکس اعتباری
وحرمتی نداشت تا از میان خویشان ودوستان بناچار
بدر رفت ودو سه گوسفندی لاغر وخیمه کهنه ودو سه
پای ضعیف با زن وفرزندان برگرفت واز میان احتشام وقوم
بدر رفت ودر نزدیک بکنار فرات طلی بزرگ بود ودر آنجا
آن خیمه کهنه زد وبنشست وبروزگاری بفقر بسر می برد و

از سرحد کردی تا روزی خلیفه بغداد دران صحرا شکار میکرد
واز عقب آهویی میتاخت وهرچند که سعی کرد نیافت وماند
وخسته روی باز پس کرد واز تشنگی وگرما سخت عاجز شده
ومرکبش نیز سست وبدحال که ناگه چشمش بر خیمه عیسی افتاد
پس عنان بگردانید وبر در خیمه رسید مردی دید صالح وزنی
دید صالحه وهردو در نماز بودند وچند عیال گرسنه نشسته
وفقر بر چهره ایشان پیدا پس خلیفه سلام وفرود آمد پس عیسی
نظر کرد مردی با شوکت وعظمت دید که فر دولت از وی میتابید
برخواست وجواب سلام باز داد واورا عذرخواهی کرد وبنشاند
وآبی سرد بدست وی داد پس خلیفه پرسید که هیچ طعامی
حاضر هست عیسی گفت فقر ما بر شما پوشیده نیست شما بدولت
وسعادت یک لحظه استراحت نمایید تا فقیری که باشد راست
کنم پس خلیفه قبول کرد پس عیسی با این درویشی گوسفندی
بکشت وبر سر آتش نهاد وخلیفه از سر فراغ وخاطر خوش بیاسود
واهل تحقیق درین معنی سخنها گفته که در حوصله هیچکس
نگنجد پس این دو بیت مینویسم تا اصحاب معامله برخوانند

حاجت بشرح بسیار نیست **بیت**

در ذره کرده اند نهان قرص آفتاب
بحر محیط هم ز دل قطره باز یاب
سلطان بکنج خانهٔ مفلس شده مقیم
سیمرغ آرا آشیانهٔ گنجشک خورده آب

ای یار عزیز اگر دریافتی فبها و الا تو دانی پس عیسی نظر کرد و از اطراف لشکر دید که روی در خیمهٔ وی دارند پس چون بنزدیک خیمه میرسند نگاه میکنند که مرکب پادشاه بسته و همه از دور فرود آمدند و زانو زدند و ایستادند و بعضی ارکان دولت بنزدیک پادشاه آمدند که پادشاه اینجا نزول مبارک کرده و از سر فراغ نشسته و این خبر در میان لشکر منتشر گشت پس همه میل بخیمه عیسی نهادند و مراسم عبودیت بجای می آوردند پس عیسی رفت و عذرخواهی پادشاه کرده معذور دار که شما را نشناختم پس فرمود برو بکار و بار خود باش و طعام زود مهیا کن که مهمان توایم پس عیسی دیگر بار خرم شد بعد از آن ارکان دولت گرد خیمه او در آمدند و زن و فرزندان وی مینواختند

بعده

بعده سایه بان خلیفه رسید و برپای کردند و قطعاً از خیمهٔ کهنه بیرون نرفت و خوان از برای خلیفه راست کردند و انواع نعمتهای پادشاهانه مهیا شد و پادشاه را خبر کردند پس فرمود امروز ما مهمان این فقیریم زیرا که او با این فقیری هرچه داشت قربان ما کرد پس بر ما واجب است که از خوان او چیزی بخوریم پس عیسی آنچه راست کرده بود در همان صحن و کاسهٔ شکسته کرد و در پیش پادشاه برد و نهاد و عذر میخواست پس پادشاه از رغبت و طوع آنرا بخورد و ارکان دولت را هر یکی نواله شان رسانید و ایشان نیز به تبرک خوردند پس اگر مرد عاقل زیرک دانا باشد معنی انا عند المنکسرة قلوبهم بداند و ما بهمین اختصار کردیم و باقی بفکر اهل توحید گذاشتیم فی الجمله خلیفه در وقت رفتن تکلیف عیسی کرد که البته ببغداد بیا تا ترا ببینم و مکافات نیکی تو بجای آوریم پس عیسی تقبل کرد که در بغداد پیش پادشاه برود پس با این مقدار که خفت کرد ارکان دولت و یراضی [illegible] داده بودند که حد نداشت

وچندان یراق و اسباب دیگر که دها کردند و رفتند پس عیسی بنقد
توانگر شد تا بدانی که پادشاهان عادل چنین باشند **بیت**

خوشا کسی که ازین خانه چون گذار کند   اساس و معدلت و خیر یادگار کند
جهان متابع فرمان نبوّه باشد   که او متابعت امر کردگار کند
مثال حاکم عادل بود چو آب روان   که سودمند بود هر کجا گذار کند

پس طریقه پادشاهان چنین باشد که هر کجا که برسند نفعی
بندگان خدای تعالی رسانند نه هر جایی که برسند خراب کنند
القصه چند روزی که ازین گذشت زن عیسی بعیسی میگوید
که تو وعده با پادشاهی کرده میباید رفت پس عیسی متوجه بارگاه
پادشاه شد و پادشاه سفارش دربانان کرده بود که هر وقتی
که مردی برین نشان بیاید بی دستوری اورا در پیش من آورید
چون عیسی بدر خانه پادشاه رسید همه پیش وی ازوی آمدند
و اورا تا حرم پادشاه بردند دید که پادشاه در نماز بود و عیسی
از دور نشست تا نماز تمام کرد و بنیاد دعا کرد و دعا بی نهایت
میکرد و بخدای تعالی می نالید و از خدای خود چیزی می طلبید پس عیسی

باخود

باخود گفت که این مرد همچون تو محتاج است پس تو نیز بر خیز
و پیش او رو که او ازو میخواهد تو نیز هم ازو بخواه پس عیسی
برخواست و دوید در خانه و مکان خود کرد پس چون پادشاه
از دعا فارغ شد عیسی را طلب و نیافت و از دربانان سوال
کرد که اورا ندیدید گفتیم ما همان ندیدیم که ببارگاه آمد پس هر چند
که از دنبال وی گشتند نیافتند پس پادشاه گفت مگر باز آید
پس چون عیسی بخانه رسیده بود نیمه از شب گذشته پس برخواست
و وضویی ساخت و نمازی چند بگزارد و دعا کرد گفت بار خدایا
از تو میخواهم و از غیر تو نمیخواهم و هر چه میدهی تو بده
که هر چه تو دهی در خور تو باشد پس نزدیک صبح چشمش در خواب
رفت که شخصی با وی میگوید که ای عیسی چون تو از غیر ما که
خداوند توایم از غیر خدا نمیخواهی پس الله سبحانه و تعالی
دری بر تو گشود این زمین که میخ میانه خیمه است پای آن
بشکاف و هر چه از لعل و نقد خود طلبیده انجا نهاده است پس از خواب
بیدار شد و برخواست و نماز صبح بگزارد و بعده آنجای میخ

چهل

بلند دری دید چون آن در بگشود و در اندرون رفت
خمره پر از زر دید که آنجا نهاده پس مشتی از آن برگرفت
و بیرون آمد و بنیاد عمارة و زراعت کرد و باندک روزی
خیل و حشم گرد وی برآمدند که مجموع آن صحرا بر آنکه
در رقبه او شد و از اطراف خویش و بیگانه گرد وی برآمدند
و از غایت شکری که از الله سبحانه و تعالی داشت او نیز
در طاعت و عبادت و خیر کوشید لاجرم تا بدانی که هر که
روی از غیر حق تعالی بگرداند و روی اخلاص با خداوند
خود آورد و حاجت خود از جناب کریم خواهد او را
از خزانه لطف خودش چنین نوازد و چنین نقلست که
در حدیث درست آمده که همچنین که آخر قرآن بقل اعوذ
برب الناس ختم شد پس آخر توریه بر این چهار کلمه
نیز ختم شده و فرموده جل جلاله که یا موسی تا مخلوق را
تا پادشاهی من و عظمت من باقی باشد تو پادشاهی هیچ مخلوق
باید که در نظر تو قدری نداشته باشد هر تا در خزینه من چیزی

ببینی

از مکر او

ببینی طمع بغیر من مکن و دیگر تا شیطان لعین زنده باشد
و وسوسه او ایمن مباش و دیگر تا قدم خود در بهشت
نه بینی از مکر من و بی نیازی من ایمن مباش پس مرد مومن
محقق باید که این نصیحتها بگوش جان قبول کند که هر یکی
از این گوهریست از دریای علم و حکمت حضرت حق تعالی بر علماء
ربانی که ما ایشان را بفضل خود علمی دادیم تا بایشان بندگان
من رسانند و آنها که از اهل سعادة اند آنرا بعمل آورند
و بعبادة من مشغول شوند تا بسعادة ابد و جاودانی برسند
این کمینه آنچه سعی بلیغ بود از راه شفقت و برادری بشما گفتم
پس نیت خدا را بجای آورید و الا باقی تو دانی بیت
من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
القصه تا روزی پادشاه با آنجا گذارش افتاد و حقوق
عیسی با پادشاه آمد پیر در آن نزدیکی فرود آمد پس عیسی از آمدن
پادشاه خبردار شد برخواست و بنزدیک ایشان چنانکه درخور
پادشاهان باشد از آشهای لذیذ و نزلهای شیرین و هرچه

نیکو بود با خود ببرد پس پادشاه اورا ببدید برخواست و حرمتی
نیکو بجای آورد و بنزدیک خودش بنشاند پس فرمود و عده
بجای آوردی اما زود برفتی و انچه مقصود ما بود با تو حاصل
نشد پس عیسی گفت بلی پادشاه عالم من آمدم تا از لطف و
احسان شما بهره مند شوم اما مرا از عالم معنی الهامی رسید
ودیدم که شما در دعا الحاح بسیار میکردید پس با خود فکر
کردم که او نیز چون تو محتاج است پس تو نیز از آن غنی بخواه
که او میخواهد و بیرون آمدم و یکبار توجه بکریم کارساز
کردم پس هم در آن شب حق تعالی جل جلاله دری از غیب
برمن بگشود بترکه اخلاص با کریم خود اکنون برخیز تو نیز بیا
تا از قلعه کریم خبری بتو نمایم پس دست پادشاه بگرفت
و بآن اندرون برد که گنج بود پس عیسی احوال آنجا انچه بود
کما هو حقه بعرض پادشاه رسانید و عیسی گفت چندین از کی
از آن خرج کرده ام و چندان خیل و حشم و اسپ و کله جمع
شد که چندین نسل بر نسل ... را بس است و باقی از آن شما باشد

بفرمان باطل

۲۱۰

باطل اهل بدعة که در کتاب مِلَل النِّحَل بتمامی آورده شمه بگوییم
تا اهل حق از آن بر حذر باشند **اوّل** بدانکه اصل همه سعادت
اعتقاد پاکست و آن مذهب اهل سنت و جماعة است و این عقیده
همه پیغمبرانست و همه صحابه و همه اهل البیت و تابعین
و ائمه سلف و همه مومنان پاک دین که راه راست دارند
و نجاة ابد در اینست **و حضرة** رسالة پناه محمدی صلی الله علیه و سلم
فرموده که در شب معراج در آسمان دنیا همه ملایک رحمة میکردند
بر اهل سنت و جماعة **دیگر نقلست** و در حدیث صحیح است
که حضرة رسالة پناه محمدی صلی الله علیه و سلم روزی نشسته بود و اصحاب
همه حاضر بودند که خطی راست بر زمین بکشید و چند خط
کوچک از هر طرف آن بزد بعد از آن روی بصحابه کرد و گفت
بدانید که اُمةِ برادرم موسی علیه السلام هفتاد و یک گروه
بودند پس یکی گروه از آن اهل بهشت شد و باقی همه بدوزخ
رفتند **و قوم عیسی علیه السلام** هفتاد و دو گروه یکی از آن
اهل بهشت شد و دیگران بدوزخ بردند **بعد** فرمود که

که امتان من هفتاد و سه گروه شدند پس یکی از آن اهل
نجاة باشند وهفتاد و دو گروه دیگر از اهل دوزخ باشند
گفتند یا رسول الله این یک گروه کدام اند که رستگاراند پس فرمود
آنانکه من و یاران من بر آنند پس انگشت مبارک بر اول خط
نهاد و تا آخر بکشید وفرمود قوله تعالی فاتبعوه هذا
صراط مستقیم یعنی هر که بر طریق سنت من رود یعنی راه
راست و بعد از ان اشارت بان خطهای کوچک کرد و گفت این
راههای باطلست و بر هر راهی ازین شیطانی استاده و دعوة
مردمان بر آن راه میکند پس فرمود صلی الله علیه وسلم که بر شما باد که
دست از قران کلام الله و دیگر احکام شریعة من مدارید و از کتاب
سنت و جماعة دور مشوید که هر که مفارقة کند از میان مومنان
و مسلمانان اگر چه خود یک وجب باشد که اگر بر آن بمیرد
پس بمرگ جاهلان و کافران مرده باشد و در حدیث دیگر
فرمود ایاکم و البدعة فانها تاکل الحسنة
یعنی بر شما باد که از بدعات دور باشید و مسلمانانی بگذرید که
آن گوسفند

آن گوسفند خورد که از گله بدر افتد غرض ازین احادیث آنست
که دست از سنت و جماعة بدارند تا دین بسلامة ببرند پس بدانید
که تا قیام قیمة علماء شریعة درمیان شما خواهند بود پس هیچکس را
نشاید که برای و هوای خود سخنی بگوید و نادانسته علمی از
خود پیدا کند و چیزی غلط بخاطر خود آورد که اگر کسی را شبهتی
افتد از علما اسلام سوال کند و شرم نکند و این سخنی مشهور است
که چیزی نباشد را انکس که علم نداند و نیاموزد که فرمود الناس
عالم او متعلم والباقی هیچ یعنی مردمان باید که عالم
باشند یا انکه علم بیاموزند و اگر ازین هردو نباشند خاشاکی
باشند که در دوزخ افشانند یعنی عمل بی علم بهیچ کار نمی آید دلیل
علم یا قران خوانده باشد تا بروشنایی آن نور براه روند دیگر
بدانید که پیغمبر انرا نسبت بچراغ کرده اند یعنی هم بروشنایی
ایشان قدم در راه نهید و بعد از ایشان صحابه خود را بستارگان
تشبیه کرده یعنی اگر در دریای جهل و بیابان ضلالت گم شوید
بنور صحابه من اقتدا کنید تا راه بیابید و از بی راهی خلاص یابید
المفسد

دیگر فرموده صلی الله علیه وسلم که هر که بعد از من زنده باشد بسی اختلاف
ببیند که باز دید آید علیکم بسنتی وسنة الخلفاء
الراشدین والمهدیین بعدی یعنی ابوبکر وعمر وعثمان وعلی رضی الله عنهم اجمعین
ودیگر صلی الله علیه وسلم فرموده که بر شما باد که دین را بدست و دندان
نگه دارید واز بدعتهای دور باشید پس بدانید که این اهل بدع
طایفه باشند که مذهب خود را پنهان میدارند زیرا که در میان
مسلمانان اظهار نمیتوانند کرد بخلاف دین اسلام که آنرا ظاهر
میباید کرد چنانکه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم بضرب شمشیر
آبدار دین اسلام ظاهر ومنتشر کرد اند وفرموده انا
نبی السیف وبعد از وی دیگر صحابه وتابعین هم بضرب شمشیر
دین واسلام را منتشر کرده اند ودیگران تا انقراض عالم
غزا میکنند تا دین واسلام ظاهر کنند پس بدانید که آن
نادانان دین خود ومذهب خود شان پنهان باید داشت پس
البته بدانند که ایشان از دائره دین واسلام بیرون اند چنانکه از
یهود ونصاری وهم دینهای باطل بد تر اند زیرا که [illegible]

وبجزیه

وبجزیه که میدهند خون ومال ایشان در امانست پس ای بی دین
بی مذهب تو که خود را بمسلمانی نام کرده وهر احوال او بر خلاف دین
واسلام بود ودین خود پنهان دارد پس ایشان از منافقان این
۳۱۲ امت باشند واحوال واقوال اهل بدعه در کتاب بطلان النحال بیان
کرده اما ایشان میتوان شناخت آنکس که نظری نافذ داشته باشد
همچنانچه سیمای صالحان میتوان شناخت یکی از آن ایشان بعکس آن
والله اعلم دیگر چون بشارتی در فضیلت اسماء الله شمه بیان
کرده بودیم دیگر بدانید که اسم اعظم الله سبحانه وتعالی که پنهانست
وهیچکس را آن معلوم ندارد علما را اقوالست قولی آنست که در
بسم الله الرحمن الرحیم است ودیگری میگوید که در حروف مقطعات است
که در اول سورتهاست ودیگر جمعی بر آنند که در یا ذا الجلال
والاکرام است ودر رساله قشیری آمده که در زمان
حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم بازرگانی یکی خوارها شتر داشت
که بسوی میرفت واز کاروان باز ماند پس شخصی بوی رسید
گفت بیا تا ترا بقافله رسانم پس او را بصوابی برد که صحرا آن براز

بینیم

استخوان آدمی بود و اورا در انجا فرود آورد پس گفت من ترا
بخواهم کشت بعد از ان ماله ببرم گفت این همه کشتگان که می بینی
من ایشان را کشته ام پس گفت مال حق از ان تو باشد و مرا مکش
گفت البته ترا بکشم و بعد از ان ماله ببرم گفت خیر تو میدانی
پس خواجه بازرگان گفت که این قدر مرا مهلت ده تا وضوی
بسازم و دو رکعت نماز بگزارم و کلمه عرضه کنم بعد از ان مرا
بکش گفت برخیز پس وضوی کرد و دو رکعت نماز از سر حضور بگزارد
واین دعا بخواند یا ودود یا ذی العرش المجید یا فعال
لما یرید اسئلک بنور وجهک الکریم الذی ملاء ارکان
عرشک وبقدرتک التی قدرت بها علی خلقک وبرحمتک
التی وسعت کل شیء یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی
یا مغیث اغثنی پس چون دعا بکرد فی الفور سواری پیدا
شد و یک نیزه در دست که نور از سر آن میتابید پس آن نیزه
بزد و آن دزد را بکشت پس چون این دیدم دامن آن
سوار را گرفتم و سوگند دادم که تو چه کسی گفت ملکی ام

که محل

۲۱۲

که محل من در آسمان چهارم است چون تو این دعا کردی درهای
آسمان بگشادند پس ندایی آمد از الله سبحانه وتعالی که بنده مرا
دریابید پس من دستوری خواستم از آسمان چهارم به دوم رسیدم
بار دیگر که گفتی یا مغیث اغثنی باسمان دنیا رسیدم سوم بار که گفتی
یا مغیث اغثنی پیش تو حاضر شدم بعد از آن ملک برفت و این
خواجه بازرگان قماش خود بار کرد و متوجه مدینه شد و بعد
بملازمت حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم برفت و این حکایه بیان کرد
پس فرمود صلی الله علیه وسلم که بر تو باد که ملازم این دعا باشی که اسم
اعظم از این دعا بیرون نیست پس این شمه ایست از اثر نماز و دعا
گویند که یکی از اکابر دین اسم اعظم میدانست و یکی از
مریدان او دایم از این بزرگ دین التماس میکرد که یا شیخ مرا اسم اعظم
بیاموز پس شیخ فرمود که بامداد بفلان دروازه رو و هرچه
بینی بیا و با من بگوی پس مرید روز دیگر انجا رفت پس پیری
هشتاد ساله دید که آمد و پشته هیزم دارد و از راه دور
دراز آمده وخسته وبیچاره که ناگاه ترکمانی بوی رسید

بطپانچه

وسر آن پیر بشکست و هیزم او ببرد پس مرید شیخ چون این
قصه دید عظیم برنجید و در غضب آمد پس باز پیش شیخ رفت
گفت چه دیدی پس حال پیر هیزم کش و آن ترکمان بگفت پس شیخ
از مرید خود سوال کرد که اگر تو اسم اعظم میدانستی با آن ترکمان
چه میکردی گفت فی الحال دعا میکردم و آن ترکمان را گردن می شکست
پس شیخ گفت ای مرد بدانکه من اسم اعظم از آن پیر هیزم کش
آموخته پس او آن جفا دید و تحمل کرد و دعا نکرد پس ترا که
تحمل بر مثل اینها نباشد نشاید که اسم اعظم بیاموزی پس کسی
که قوة ندارد این اسم اعظم نیاموزد زیرا که آن اسمی است که بر
هر چیزی که بخوانند البته اجابة شود **دیگر آورده اند**
که یکی از شاگردان امام جعفر صادق رضی الله عنه بود و او
التماس اسمی داشت که بیاموزد پس گفت تا او را در حوضی پر از آب
انداخت و یاران خود گفت که مگذارید که بیرون آید پس فریاد
میکرد که یا جعفر یا جعفر التفاة بوی نمیکرد بغایة مضطر شد
بعد از آن الله سبحانه و تعالی بنامی بخواند پس امام فرمود تا او را بیرون

آوردند

آوردند پس فرمود که در آن حالت که مضطر شدی خداوند خود را
بچه نام خواندی گفت بفلان نام گفت آن نام اسم اعظم است
یعنی بنده تا دل از غیر پاک نکرده اند که بکلی متوجه پروردگار خود شود
پس بهر اسم که وی را بخواند البته اجابة کند پس بهر اسمی از اسماء الله
که از سر اخلاص متوجه آن شود و بخواند البته مستجاب شود و راهی
دیگر برو گشاده شود ان شاء الله تعالی **چون** در بیان تفکر شمه
گفته شد پس در فضیلت ذکر الله سبحانه و تعالی هم شمه بگوییم قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا یعنی ای کسانی که
ایمان آورده اید پس یاد خدای سبحانه و تعالی بسیار کنید **ودیگر**
دیگر فرموده فاذکرونی اذکرکم یعنی ذکر من کنید و اطاعة
من کنید تا من که حضرة پروردگار شما ام شما را یاد کنم و بمغفرة
خود تان شناسا کنم **ونقلست** از ثابت بنانی رحمة الله علیه
که فرموده که من میدانم که هرگاه که خداوند خود یاد میکنم پس الله
تعالی هم یاد من میکند گفتند توچه گونه دانستی فرموده که
هرگاه بنده در میان دو ذکر خدای تعالی باشد یعنی اول الله سبحانه و تعالی

٢١٤

یاد بنده میکند در آن وقت که بنده ذکر خداوند خود میگوید
بعد از آن الله سبحانه و تعالی رحمت و مغفرت بر بنده خود میکند پس
چنانچه ذکر بنده میان دو ذکر خدای تعالی باشد و حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم فرموده که ذاکران ذکر الله سبحانه و تعالی
در میان غافلان همچنانند که درخت سبز در میان درختان خشک
و دیگر فرموده صلی الله علیه و سلم که ایشان که یاد الله سبحانه و تعالی میکنند
در میان غافلان همچنان باشند که جماعتی در غزا جنگ میکنند
و جماعتی میگریزند و دیگر فرموده صلی الله علیه و سلم که الله سبحانه و تعالی
میفرماید که من با بنده خودم تا دام که بنده یاد من میکند
و لبان او متحرک است بیاد من و دیگر فرموده صلی الله علیه و سلم که
بنی آدم هیچ عمل نکند الا آنکه مادام زبان او بیاد کردن
الله سبحانه و تعالی باشد و دایم ذکر او گوید پس هیچ عمل چنین
رهاننده تر نیست او را از عذاب خدای تعالی بجز ذکر کردن
پس سوال کردند که یا رسول الله نیز غزا کردن با کافران فرمود
دیگر فرموده صلی الله علیه و سلم که هر کس که دو شب [illegible] در مرز غزا

بهشت

٢١٥

بهشت کو بسیار ذکر خدای تعالی دیگر پرسید از فاضلترین اعمال
فرمود صلی الله علیه و سلم که چون میرند و زبان او تر باشد بیاد الله سبحانه و تعالی
پس چون بامداد و شبانگاه او چنین باشد بر او هیچ گناه نماند
و دیگر فرموده صلی الله علیه و سلم که خدای سبحانه و تعالی میفرماید که چون
بنده مرا در سر یاد کند من او را هم در سر یاد کنم و اگر در
میان خلق مرا یاد کند من هم او را یاد کنم در میان جماعتی
بهتر از آن یعنی مقربان ملأ اعلی و دیگر فرموده صلی الله علیه و سلم
که الله سبحانه و تعالی می فرماید که بنده نزدیک شود بمن بیک
وجب پس من که خداوند اوام نزدیک شوم بوی بیک گز و اگر بمن
نزدیکتر شود من نیز بوی نزدیکتر شوم پس چون او برفتار
آید من بشتاب روم بنزدیک و المعنی بسرعة الاجابة و فضیل
عیاض گوید رحمة الله علیه که هرگاه که فرزند بنی آدم بیک
ساعت بعد از نماز صبح و یک ساعت بعد از نماز پسین تا نماز شام
بیاد الله سبحانه و تعالی مشغول باشد پس حق عز و علا مهمات
شب و روز او کفایه کند و از علی روایت است که الله سبحانه و تعالی

فرموده که هر بنده که من بر دل او مطلع شوم و بینم که یاد من
بر دل او غالب است من چنان کنم که از غیر من نترسد و همه
چیز از وی بترسد و من هم نشین او باشم و او با من سخن گوید
شیخ حسن
و من انیس او باشم تا با غیر از من انس با کسی دیگر نگیرد
فرمود که ذکر الله سبحانه و تعالی بر دو قسمت یکی آنکه مرتکب
گناه نشود و یکی دیگر آنکه اگر خواهد که گناه کند یاد من که بزور کار
او ام کند و از آن گناه درگذرد و هم اگر دیگری کند بنهی مشغول
شود وابوهریره رضی الله عنه میگوید که بدانید که اهل
آسمان بیگیکر می نمایند خانهایی که در زمین است یعنی آن خانه
که در انجا یاد خدای تعالی میکنند چنانکه شما ستاره آسمانی
بیگیکر می نمایید پس هر چند که شما یاد الله سبحانه تبارک و تعالی
بیش کنید پس ایشان شما را نیز بیش بیگیکر نمایند و تعظیم
عطا می فرماید الله سبحانه و تعالی شما را از عذابهای سخت که
بدان عذاب نرسید پس بدانید که هر کس که ذکر الله سبحانه و تعالی
ودر حدیث
بیش کند او را از آن عذابهای سخت برهاند

دیکرات

دیکراست که هر کس که اندنیا میرود تشنگی بر وی غالب میباشد
الا انکس که دایم با ذکر الله سبحانه و تعالی باشد پس در آن وقت
او را تشنگی نباشد معاذ جبل رضی الله عنه میگوید که اهل بهشت را
هیچ حسرة نباشد بر چیزها مگر آن ساعتی که بی یاد الله سبحانه و تعالی
بوده باشند پس این چند حدیث است که در ترغیب ذکر و یاد
الله سبحانه و تعالی آوردیم پس الله سبحانه و تعالی می فرماید
در فضیلة ذکر خود و حضرة رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم الولید فاضلترین
سخنی چند که من گفتم و انچه انبیاء پیش هم از من گفتند
اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد
وهو علی کل شیء قدیر برابر بود بانکه ده بنده آزاد کنند
وصد حسنه وی را نویسند وصد سیئه از دیوان او محو کنند
و او را حرزی باشد از شیطان در آن روز و نباشد در قیامة
کسی فاضلتر بعملی از اعمالهای دیگر مگر کسی که همین عمل کرده باشد
که او را همین عمل فضل زیاده که بیشتر گفته باشد ودیگر
فرموده صلی الله علیه و سلم که نباشد بر گوینده لا اله الا الله وحشت

در قبر و در آن دم که ایشانرا بر انگیزانند یعنی من که خلا[یق] و ندانم
نظر میکنم بر ایشان آن دم که صور بدمند و ایشان از خاک
برخیزند و خاک از سر خود می افشانند و گویند الحمد لله
الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور وابو هریره
رضی الله عنه گوید که فرمود صلی الله علیه که در روز قیامت که
اعمالها وزن کنند پس هیچ عمل ایشان وزنی نداشته الا
کسی که شهادت بر لا اله الا الله گفته باشد که فی المثل هفت آسمان
و زمین در طرفی میزان نهند و در طرفی دیگر لا اله الا الله نهند
کلمه لا اله الا الله زیادت آید از آسمان و زمین و دیگر فرموده
صلی الله علیه که گوینده لا اله الا الله اگر باخلاص گفته باشد و بآن
تصدیق کرده باشد اگرچه به پری زمین گناه با وی باشد
بیامرزد او را الله سبحانه و تعالی و دیگر فرموده که هر که این
کلمه باخلاص و با او شریک نگیرد در بهشت است بلا شک
نقلست از امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه که هر کس که
در بازاری رود که مردم آنجا معامله کنند بگوید لا اله الا الله

وحده

وحده لا شریک له الملک و له الحمد و هو علی کل شی قدیر ٥
پس بنویسند از برای او هزار هزار نیکی و محو کنند هزار هزار
گناه و بنا کنند او را قصری در بهشت **دیگر** فرموده صلی الله علیه
که در روز قیامت شخصی را نود و نه نامه بدست دهند که درازی
هر یکی از آن نامه چندان بود که چشم بر آن کار نکند پس همه گناه
باشد که نوشته باشند پس آن شخص عظیم متحیر شود تا که از
طرف عرش نامه فرود آید و بر آن نوشته باشد که لا اله الا الله
محمد رسول الله و بدست او دهند و بپای میزان برند و آن نود
و نه نامه گناه در کفه نهند و آن نامه دیگر در کفه نهند
پس آن شخص با خود گوید که این نامه کوچک با آن نامهای
بزرگ چه وزن دارد پس آن نامهای پر از گناه بامر الله تعالی
آن نامه کوچک بر آن نود و نه بچربد چرا که هیچ چیز با نام
الله سبحانه و تعالی برابری نکند پس این عبیت بشارتیست
مر اهل گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله و همه اهل ایمان
و در حدیث صحیح آمده که چون از خواب در آیند بگویند

لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل
شیء قدیر سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم اغفر لی لله تعالی هر دعا
که در آن وقت بکند البته اجابت کند **نقلست** که چون الله سبحانه وتعالی
جبرئیل را علیه السلام بیافرید چندین هزار سال از هیبت جلال او
سر در پیش انداخته بود پس از سر لطف و مرحمت فرموده که
سر بردار و در قلعة من نظری کن پس چون نظر کرد دید
که بر عرش این کلمه نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
چون این کلمه برخواند در خود قوتی و استعدادی بدید آمد
که پیش از آن نبود بعد بخواندن این کلمه طیبه سوال کرد که
یا رب این نام کیست که با نام خود قرین کرده پس فرمود جل جلاله
که این نام بنده ایست که هر چه آفریده ام و هر چه خواهم آفرید
همه بدوستی او بود پس جبرئیل علیه السلام هم در آن روز
عقد محبت با او بست **وچنین منقولست** که روزی جبرئیل
علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه حاضر شد پس جبرئیل گفت

یا رسول الله

یا رسول الله من آن روز عقد محبت با تو بستم که نه آسمان بود و نه زمین
دیگر بر در بهشت همین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بر
همه اشجار بهشت همین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته اند
و هم بر پر جبرئیل نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و بر
دل همه مومنان همین نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
چنانچ در کلام خود فرموده که **اولئک کتب فی قلوبهم الایمان**
پس این کلمه اصل ایمانست و هفتاد و هفت شاخ دارد که هر که این
٢١٨
هفتاد و هفت شاخ از ایمان دانست او کامل الایمانست
پس چون در اول این باب آغاز شمه از عبادت بیان کردیم
و بعد شمه از تفکر و صنایع قدرت او هم بیان کردیم و دیگر
در فضیلت ذکر شمه گفته پس شعب الایمان هم شمه بیان کنیم
ان شاء الله تعالی **بدانکه** کمال ایمان نزد اهل سنت و جماعت
سه چیز است **اول** تصدیق بدل **دوم** اقرار بزبان **و سیوم**
عمل باعضا پس هر که ترک تصدیق کند منافق باشد و هر که
ترک اقرار بزبان کند کافر باشد و هر که ترک باعضا کند

فاسق و مبتدع باشند و در حدیث فرمود صلی الله علیه و سلم که
الایمان بضع وسبعون شعبة فافضلها قول لا اله
الا الله وادناها اماطة الاذی عن الطریق والحیاء شعبة
من الایمان صدق رسول الله معنیش راجع با اینست که ایمان
هفتاد و هفت شاخ است و فاضل ترین آن گفتن لا اله الا الله است
و کمترین آن دور کردن خاری یا خاشاکی است که از راه مسلمانان
بردارند و شرم هم شاخیست از ایمان پس این خبر دلیل است
بانکه اعمال خیر چون نماز و روزه و زکوة و حج و غزا
و امر معروف و نهی منکر و دیگر عبادات و طاعات هم از ایمانست
و ایمان بطاعت بیفزاید و بمعصیت نقصان گیرد و دلیل
این در قرآن مجید است قال الله تعالی لیزدادوا ایمانا مع
ایمانهم اکنون شروع کنیم در شعبهای ایمان که چند است
و کدام است تا مسلمانان بدانند و بیاموزند و مردم را بیاموزانند
تا بسبب آن رستگار شوند و از سر اعتقاد تمام و یقین کامل
باور دارند و بعمل آورند تا موجب خشنودی الله سبحانه و تعالی
گردد

قال علیه السلام الحیاء من الایمان

ازان محروم است مرده دل و روح مرده است و در وادیها
و تاریکیهاست که هرگز روشنایی نبینند پس بدرستی که دوستی
الله سبحانه و تعالی از بزرگترین ارکان ایمانست و فرض دین است
شعبه یازدهم ترس الله سبحانه و تعالی است بدلیل
قرآن مجید که می فرماید که فلا تخافوهم وخافون ان کنتم مؤمنین
یعنی مترسید از شیطان و بترسید از من ای مومنان شعبه دوازدهم
امید داشتن برحمة الله سبحانه و تعالی است زیرا که الله سبحانه و تعالی
در حق اسراف کنندگان بر نفسها خود می فرماید قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله شعبه سیزدهم
توکل کردن است بر الله سبحانه و تعالی و توکل نتیجه صحت ایمان است
بالله سبحانه و تعالی زیرا که متوکلان را دوست میدارد چنانکه در
کلام خود فرموده ان الله یحب المتوکلین شعبه چهاردهم
دوست داشتن حضرت رسالت پناه محمد است صلی الله علیه و سلم پس باید
که هر مومن موحد دوستی الله سبحانه و تعالی و دوستی محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم بر محبت همه کس و همه چیزش بیشتر باشد

صلى الله عليه

شعبه پانزدهم تعظیم و توقیر حضرت رسالت پناه محمد
کردن است و الله سبحانه و تعالی فرض کردانیده است بر عام
خلایق شعبه شانزدهم مستحکم بودن در دینت
و تجاوز نکردن از دین پس مرد مومن موحد دین دار بداند
که الله سبحانه و تعالی صد هزار کس از دوزخ دور کرداند
دوستر دارد که بنده خود بدوزخ برد پس یک مرد دین دار
نزد الله سبحانه و تعالی دوستر باشد از تمامه دنیا و هر چه در
دنیاست شعبه هفدهم طلب کردن علم است و علمی
که اهل سنت و جماعت بران میروند و مقصود ازان علم شناختن
الله سبحانه و تعالی است که او واحدست و بی انباز است
و همیشه سزاوار پرستش است و فرمان برداری او
کنند و ازو ترسند شعبه هجدهم نشر کردن علم
شریعت یعنی آشکارا کردن و رسانیدن بخلق خدای و [illegible] است
کردن این علم از مهم ترین امور [illegible] است و بزرکترین عبادات
و موکدترین فروض کفایات شعبه نوزدهم تعظیم

قرآن کلام اس

قرآن کلام الله مجید است بانکه خود بیاموزد و دیکرانرا
هم بیاموزاند و حلال و حرام که در آن کلام است بداند
و با مردم بکوید و مردم را بآن خواند و حدود و احکام آنرا
نیکو نکاه دارد شعبه بیستم طهارت است و طهارت
صفت پاکیست از نجاست و پلیدیها یا معنوی باشد مثل
غیبت و دروغ و بهتان و عجب و تکبر و حسد و ریا و غیر آن
شعبه بیست و یکم کزاردن نمازهای پنجکانه است در هر شبانروزی
هفده رکعت نماز فرض کرده است و ظاهرترین و بزرکترین
سعادتهایی که مسلمانی بر آن منوط است نمازست و نماز ستون
دینست و علم ایمان نمازست و رکن دوم از ارکان مسلمانی
نمازست شعبه بیست و دوم دادن زکوة است و در دادن
زکوة وعد و وعید بسیار آمده در ثواب آن هم در کلام الله
و در احادیث حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم و بر نا دادن آن بسیار
وعد و وعید در عذابها و عقوبتها امده نعوذ بالله شعبه
بیست و سیوم روزه رمضان داشتن است یعنی بدانکه روزه داشتن

روزه
وظیفه مسلمانانست که در هر زمان و مکان که باشند
وطاعة آن بجای آورند و بعضی از مردم در ماه رمضان روی
بطاعت می آورند وچون رمضان گذشت از نماز و عبادة اعراض
میکنند واین از غرور ابلیس است علیه اللعنه **شعبه بیست و چهارم**
اعتکافست ودر شرع اعتکاف کردن یعنی درنگ کردن است در
مسجد و هر عاقل بالغ که در اعتکاف نشیند باید که نیت
اعتکاف کند و بعده در مسجد نشیند **شعبه بیست و پنجم**
حج است وحج از ارکان اسلام است و اعظم طاعاتست
وشعار پیغمبران خدای تعالی است علیهم الصلوة والسلام وحضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه الحج المبرور لیس جزاء الا الجنة
یعنی حج مبرور هیچ جزای آن نیست الا جنت عدن **شعبه**
بیست و ششم جهاد کردن است با کافران از برای نصرت اسلام
ودین است و حقیقت ایمان یعنی جهادست بمالهم وبنفسهم که
که در راه خدای تعالی صرف کنند **شعبه بیست و هفتم**
[illegible] مرابطه اسبان که در سبیل الله اسبهارا

در موضع

در موضع بسته باشند و معد و مهیا داشته باشند از برای
دفع دشمنان دین یعنی در هر محل و در هر مکان باخبر باشند
تا کافران بی خبر بر سر مسلمانان نتوانند آمدن و مسلمانان از آمدن
ایشان باخبر باشند **شعبه بیست و هشتم** ثابت بودن است
از بهر جنگ با دشمنان دین و ترک گریختن از آن پس بدانکه صبر
کردن در جنگ از موکدترین ارکان جهادست و بی عذر شرعی از جنگ
کافران گریختن و هر که بی عذری بگریزد هرگز از عذاب دوزخ
خلاص نشود زیرا که درین باب بسیار وعد و وعید در قرآن
مذکور گشته **شعبه بیست و نهم** که از وجه غنیمت است
آن تمام پیش امام عادل برند و امام عادل پنج یک خود بردارد
و باقی قسمت کنند و چنین منقولست که در زمان حضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه که در جنگ خیبر بود و شخصی یک مهره
دزدیده بود که او را پیش آنحضرت نیاورد القضا هم در الغلول وحضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه نماز بر وی نگزارد و آن مهره دو دینار
می ارزید **شعبه سیم** آزاد کردن رقبه است یعنی غلام

[illegible]

میشود

ولکنیزک شعبه سی و یکم دادن کفارتهاست که واجب
بر مسلمانان بجنایتی که کنند وآن در قرآن کلام و حدیث
چهار است کفارة کشتن و کفارة ظهار و کفارة سوگند
و کفارة جماع در روز روزه رمضان شعبه سی و دوم
وفا کردن بعهدهاست و میثاقهاسی که با الله سبحانه و تعالی
کرده اند چنانچه در کلام خود می فرماید واوفوا بالعهد
ان العهد کان مسئولا شعبه سی و سوم نعمتهای
الله سبحانه و تعالی بر خود شناختن و شکر آن کردن است
چه حقیقت شکر در مقابله نعم است و نعمتها را وسیله معصیت
خود نساختن شعبه سی و چهارم نگاه داشتن زبانست
از چیزی که نباید گفت و مومن باید که زبان را نگاه دارد
از چیزی که مصلحت شریعت در آن نباشد شعبه سی و پنجم
محافظه امانتهاست و گزاردن آنرا بمستحق خود چنانچه الله تعالی
می فرماید ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها
شعبه سی و ششم ترک کشتن آدمهاست بی دستوری شرع

و بدانکه

بدانکه کشتن آدمی بناحق از کبایر است شعبه سی و هفتم
نگاه داشتن فرجهاست از حرام کردن و ترک آن کردن
شعبه سی و هشتم فرو گرفتن دست از مالهای حرام
و انواع ظلم ازین واقع میشود مثل دزدی و راه زنی و رشوة
۲۲ و خیانت در امانات و قمار باختن شعبه سی و نهم پرهیز
کردنست از خوردنیها و آشامیدنیهای حرام و دور بودن
از آن شعبه چهلم احتراز کردن پوشیدنیها و ظرفهای
حرام و زینتهایی که در شرع حرام کرده است و بدانکه بر هر حال
و بر هر کس حرام است خواه زنان و خواه مردان از ظرفهای
زرینی و استعمال آن شعبه چهل و یکم ترک تجارت و اجتناب
از هر بازی و لهوی که مخالف شریعت باشد مثل سرود و چنگ
و بربط و طنبوره و نای سیاه و نای انبان زیرا که الله سبحانه و تعالی
می فرماید که در اینها اثم بسیار است و آنرا پلیدی عمل شیطان
خوانده شعبه چهل و دوم اختصار است در نفقه
کردن یعنی میانه نه اسراف کند و نه امساک شعبه چهل و سوم

از مسلمانی

ترک کینه و حسد و حقد از خود زایل کردانیدن نعمتست

بی حسود بقضای الله سبحانه و تعالی راضی نیست و بقسمتی

که الله سبحانه و تعالی کرده است **شعبه چهل و چهارم**

حرام است عرض با مسلمانان کردن و ظن بد در شان زن

و بچه ایشان کردن **شعبه چهل و پنجم** عمل خالص از برای

الله سبحانه و تعالی کردنست و از ریا دور بودن **شعبه چهل و ششم**

نیکی کردنست در شان کسی که تنگ دل باشد و غم و اندوه از

وی دور کردن **شعبه چهل و هفتم** توبه کردنست از هر

گناهی زیرا که گناه زهر است و توبه پازهر است و بی توبه

بودن عظیم گناهیست بدانکه ایمان بنده ناقص میکردانید

و دل او را سیاه میکرداند و بنده را از نیکبختی ببدبختی

میرساند **شعبه چهل و هشتم** قربان کردن است

که آن در شرع آمده است که شتر است و گاو و گوسفند را

که در حرم کعبه عظمها الله بمسلمانان دهند مغز گوشت

و پوست که هم تصدق دهند **شعبه چهل و نهم** فرمان

برداری اولوا الامر است در چیزی که خلاف شریعت نباشد

بدانکه فرمان برداری امام عادل واجب است **شعبه پنجاهم**

مستمسک خود کرد انند بر آنچه اهل سنت و جماعة بر آنند که

۲۲۲۴

الله سبحانه و تعالی می فرماید واعتصموا بحبل الله جمیعا

ولا تفرقوا واذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء

فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا ۵ **شعبه پنجاه و یکم**

حکم کردن میان مسلمانان و مردمان بعدلست والله سبحانه و تعالی

عدل کنندکان را دوست میدارد لقوله تعالی واقسطوا

ان الله یحب المقسطین **شعبه پنجاه و دوم** امر معروف

و نهی از منکر است پس بدانکه امر معروف و نهی از منکر از بزرگترین

قواعد دین مسلمانیست و قوام کار دین بر آنست **شعبه پنجاه و سوم**

یاری کردن است با برادر مسلمان در کارهای نیک چنانکه

الله سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده که وتعاونوا علی البر

والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان **شعبه پنجاه و چهارم**

شرم است و شرم از ایمانست زیرا که هر بی شرمی که نیه میکند

می بیند چنانچه حضرة رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم فرموده که
الحیاء من الایمان شعبه پنجاه و پنجم نیکویی کردن است با مادر
و پدر و بدانکه عاق شدن با مادر و پدر از کبایر است و نیکویی
کردن با مادر و پدر کردن و ایشان را نرنجانیدن فرض است
شعبه پنجاه و ششم صلهٔ رحم است نگه داشتن پیوند رحم دارد
و در پیش بعضی واجب است و پیش بعضی مستحب است و صلهٔ
رحم نیکویی با خویشان کردن است شعبه پنجاه و هفتم
خلق خوش است و در کارها خشم فرو خوردن و درگذرانیدن
چیزی که تعلق بحظ نفس داشته باشد شعبه پنجاه و هشتم
نیکویی کردن است با غلامان و کنیزان خود و حقوق ایشان
نگه داشتن و احسان با بندگان کردن چنانکه در کلام الله
فرموده که وما ملکت ایمانکم شعبه پنجاه و نهم رعایت
حق سید است بر مملوک یعنی بنده ملازم سید خود باشد
و آنچه سید فرماید اقامت کند و فرمان برداری سید کند
در آنچه خلاف شرع نباشد شعبه شصتم رعایت حقوق

فرزندان

٢٢٤

فرزندان و اهل او که رعایت ایشان برو واجب است و حقوق
بدانست که تعلیم ایشان دهد بر راه اهل سنت و جماعت
رفتن و آنچه محتاج باشند و فرض باشد بر پدر تعلیم ایمان
و اسلام و فرض و سنت و آنچه بر هر کس واجب است شعبه شصت و یکم
با اهل دین دوستی کردن و تقرب با ایشان جستن و سلام
به افشا کردن و مصافحه و آنچه تعلق بدوستی دارد شعبه شصت و دوم
جواب سلام باز دادن است مسلمان بر مسلمان شعبه شصت و سوم
بیمار پرسیدن است که در آن درجات بسیار است شعبه شصت و چهارم
نماز گزاردن بر مردهٔ مسلمان الا شهید خواه که آزاد و خواه که بنده
یا کودک که در صحیح مسلم آمده است شعبه شصت و پنجم نزد
عطسه آمدن مسلمانان یرحمک الله گفتن شعبه شصت و ششم
از کافران دور بودن و با مفسد و فاسقان درشتی کردن شعبه شصت و هفتم
گرامی داشتن همسایه است شعبه شصت و هشتم گرامی داشتن
مهمان است شعبه شصت و نهم پوشیدن عیبهای مسلمانان
شعبه هفتادم صبر کردن است بر طاعتها و بر معصیتها

[illegible]

شرع باشد

که نفس بر آن میل کند از شهوتها و لذتها که خلاف شرع باشد

شعبهٔ هفتاد و یکم زاهد بودن در دنیا و امید کوتاه
داشتن با نچه در دنیا الله سبحانه و تعالی انرا حقیر کرده

شعبهٔ هفتاد و دوم غیرة است و اصل آن منع است
چنانکه گویند که فلانکس مردی غیور است با اهل خود یعنی
منع کننده است ایشانرا از اختلاط با مردم بیگانه خواه
بسخن و خواه بنشست و این از صفتهای کاملانست که منع
بیگانه از اهل خود میکنند

شعبهٔ هفتاد و سوم اعراض [illegible] کردن است و گوش نا کردن سخنهای بیهوده

شعبهٔ هفتاد و چهارم سخاوة مالست در چیزی
که بشرع راست باشد نه از برای هوای نفس

شعبهٔ هفتاد و پنجم بر کودکان رحم کردن و بر پیران احترام

شعبهٔ هفتاد و ششم در میان دو مسلمانان که در میانهٔ ایشان جدایی افتاده باشد
و بصلح انجامد

شعبهٔ هفتاد و هفتم آنست که
دوست دارد از برای مسلمانان آنچه خود را میدارد

بر نفس خود و دشمن دارد آنچه بر نفس خود دشمن دارد
پس آن هم دشمن دارد بر برادر مسلمان خود نیز از آن که در حدیث است
که من سلم المسلمون من یده ولسانه صدق رسول الله پس هرچه
رنج مسلمانان بود آنرا از راه ایشان بر دارد اگرچه خاری
و کلوخی باشد

اینست شاخهای ایمان که بیان کرده شد
که اگر کسی را علمی و عقلی بکمال باشد نیک تامل نماید درین دوازده باب
این کتاب همه اصول و فروع شعب ایمان بتمامی بیابد
بتوفیق الله تعالی امیدوارم بحضرة الله سبحانه و تعالی
که هر کس که این کتاب بخواند و بدان عمل کند کمال ایمان که
سر همه سعادتهاست وی را کرامة کرداند و در فردوس اعلی
وی را فرود آرند و بلقاء کریم او مشرف شوند و بر مؤلف
و نویسنده رحمة فرماید ان شاء الله

وعلی [illegible]

در فضیلة کلمه توحید آورده اند گویند که یکی از تابعین که
او را خالد بن یزید ثقفی میگفتند که مردی بغایت امین و متدین
بود و بسیاری [illegible] بود [illegible] شهری بودهم

تا روزی دیدم که تمام خلایق این شهر همه بیرون میروند پس
پرسیدم گفتند ما را در سالی یکروز همه بیرون میباید رفت
زیرا که در فلان جزیره هست و شیخی آنجا نشسته در
هر یکسال یکروز بیرون می آید و خطبه میخواند و همه
کس او را زیارت میکنند پس من نیز همراه ایشان برفتم
تا بجایی رسیدم بغایة فراخ و در آنجا دیری بود و آن قوم
همه ترسا بودند ناگاه دیدم که پیری بیرون آمد قدی
بلند اما بغایة ضعیف پس صوفی سفید پوشیده و عصایی
در دست پس نظر بآن خلایق کرد و بر منبر رفت و در بالا
رفتن منبر نظر باطراف میکرد و چون ببالای منبر رفت
روی باسمان کرد و بنشست پس هر چند که میخواست
که برخیزد و خطبه بخواند و یا سخنی بگوید نتوانست و بستی متحیر
شده پس بعد از زمانی روی بقوم خود کرد و گفت در میان شما
یکی هست که نه از ملت ماست پس خالد بن یزید گفت من از
سخن او بسیار ترسیدم پس روی بر آنجانب کرد که من نشسته

بودم

بودم گفت ای شخص بدان خدایی که می پرستی و بحق دینی که
خود را بر من ظاهر کن پس برخواستم گفت از کدام دینی
گفتم از دین محمدم صلی الله علیه گفت از علمای امت محمدی یا از
جهال گفتم از هیچ کدام پس از این هر دو من سوالی چند دارم
و تو جواب من بگوی گفتم آنچه دانم بگویم گفت پیغمبر شما میگوید
که در بهشت انواع نعمتها خورند و در آنجا بول و غایط نباشد
مثال آن در دنیا چیست گفتم طفلست که در شکم مادر است که
هر چند چیزی میخورد بول و غایط ندارد گفت راست گفتی
دیگر گفت تو عالم تری یا ابوبکر صدیق گفتم من قطره نیستم از
دریای علم او دیگر گفت که پیغمبر شما میگوید که در بهشت
درختی هست که نام او طوبی است و در همه خانهای اهل بهشت
شاخی از آن باشد مثال آن در دنیا چیست گفتم آفتابست که همه
عالم منور کرده دیگر گفت تو عالم تری یا عمر خطاب گفتم
بلکه از من که چون نسبت با ایشان نخاهم ایشان اند دریا اند و من قطره
[illegible]

دیگر گفت پیغمبر شما میگوید که در بهشت چهار جوی است
که در هم میرود یکی آب و یکی شیر و یکی عسل و یکی شراب طهور
و باهم آمیخته نمیشود مثال آن در دنیا چیست گفتم سر آدمی
که از او چهار چشمه هست و با همدیگر آمیخته نمیشود گفت
راست گفتی دیگر گفت چه بود که وحی بر آن آمد که نه
جن بود و نه انس گفتم مگس عسل دیگر گفت که پیغمبر شما
میگوید که در بهشت تختها هست که پانصد ساله بلندی
دارد و چون بهشتیان میخواهند که بر بالای آن روند
آن تخت خود سر فرو می آرد و باز دیگر بلند میشود در دنیا
مثال آن چیست گفتم شتر است که بدین بلندی چون طفلی
خواهد که سوار شود مهارش بگیرد و بخواباند و سوار شود
و بعد از آن برخیزد و بلند شود گفت راست گفتی پس دیگر
سؤال کرد که ترا نام چیست گفت خالد گفت لعمرو گفتی
که من از علما نیستم گفتم بلکه تو علمای امت حضرت رسالت پناه
[illegible]

قال الله تعالى و اوحى ربك الى النحل ان اتخذي من الجبال بيوتا

بسی مرا

به بینی مرا هرگز در حساب بیاوری پس بهر حال سوالهای او را جواب گفتم
گفتم این زمان من نیز از تو یک سوال دارم گفت بگوی گفتم
راست بگوی که بر در بهشت چه چیز نوشته است پس راهب
درماند و هیچ جواب نگفت پس آن خلایق همه بیکبار بگفتند و گوی
در آمدند گفتند او مردی بود و در میان این همه خلایق چندین سوال
تو جواب گفت و تو یک سوال جواب نتوانی گفتن و این چنین سخن در
ماندی پس راهب گفت من این سوال و جواب دارم اما بکار شما
راست نیست پس خلایق گفتند البته جواب میباید گفت و الا
ما را با تو خصومه است پس راهب گفت شما شرط میکنید که هر چه
من بگویم همه با من موافقه کنید و خصومه نکنید گفتند بلی
پس شرط در میان آوردند پس راهب گفت بدانید و بیقین بدانید
و هیچ شک میاورید که بر در بهشت این کلمه طیبه نوشته است
که لا اله الا الله محمد رسول الله پس همه بیکبار کلمه شهادتین
بگفتند و مسلمان شدند پس بعد اندک روزی آن پیر بود
و من تا که در حیات ایشان بودم و علم دین و عبادة ایشان را

[illegible]

تعلیم میکردم پس بدانند که سبب مسلمانی آن قوم
همه بسبب مسلمانی خالد بن یزید ثقفی بود که او از دریای
علم وشریعت محمد علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات قطره
نبود پس ببرکت معجزه حضرت رسالت پناه محمدی بوده صلی الله علیه
واین حکایات در بسی کتب معتبره آورده اند پس بدانند که این
همه فواید در کلمه توحید است که آن لا اله الا الله محمد رسول الله است
دیگر مفسران در معنی این آیه کریمه گفته اند که مقالید
السموات والارض معنی مقالید یعنی کلیدهای آسمان وزمین است
واین چنانکه کلمه طیبه دیگر است لا اله الا الله والله اکبر
ودیگر سبحان الله وبحمده ودیگر استغفروا الله العظیم
ودیگر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قوله تعالی
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت هم مراد کلمه طیبه
لا اله الا الله است وثبات بر آن پس چون فضیلت کلمه توحید
تمام معلوم شد بدانکه این کلمه بگفتن زبان راست نیست بلکه
تصدیق دل میباید تا اقرار زبان عمل بارکان باشد وعمل بارکان

بسیار است

بسیار است وما بعد از این بیان خواهیم کرد اما بدانید
که سر همه عبادتها نماز است ودانستن آن که خیر دنیا
وآخرت در نماز است وهمه چیز بسر عزیز است وبعضی
٢٢٨ دیگر میگویند که سر عبادتها ترک دنیا است وبعضی دیگر
میگویند که فرموده که سر همه گناهان محبت دنیا است پس این
چگونه بود واین هر دو سخن صاحب شریعت است ومعنی آن
اینست که هر که محبت دنیا دارد ودل او مشغول بدنیاست
کی شایسته معراج بود که فرموده صلی الله علیه وسلم الصلوة معراج
المؤمن یعنی تا اول دل از دنیا پاک نکند در مناجات شروع
نتواند کرد که دیگر فرموده صلی الله علیه وسلم المصلی یناجی ربه
پس ترک دنیا هم از نماز است ودیگر فرموده صلی الله علیه وسلم لا صلوة
الا بحضور القلب پس این هم راجع است بنماز یعنی درست
نماز در وقتی که حضور دل ندارد پس آن نماز را چه قدر
وقیمت باشد پس بدانید که مراد در نماز اول هر دو دست
بر بالا اند ومعنی آن اینست که یعنی هر چه غیر الله سبحانه وتعالی است

کردم

باز پس پشت انداختم و دل خود را متوجه الله سبحانه وتعالی
و از هرچه غیر نماز است از دل پاک کردم و معنی وَجَّهْتُ وَجْهِي
اینست که من توجه بذات الله سبحانه میکنم دیگر باید که عظمت
الله اکبر چندان بر دل او فرود آید که خود را فراموش کند
و چنان مستغرق ذوق و مناجات الله سبحانه وتعالی شود
که اگر همه عالم بهم بر آید او را از آن خبر نباشد چنانکه
از ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه روایت میکنند که چون
در نماز بودی دل مبارک او همچون دیگ مسین جوش میزد
چنانکه آواز جوش دل او یک میل راه میرفته و مردمان می‌شنیده‌اند
و چنین نقلست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که نشسته بوده دید
کسی نماز میگزارده و با ریش خود بازی میکرده پس فرموده
که دل او خاشع بودی جوارح او نیز خاشع بودی و از مسلم
بن یسار روایت است که روزی در مسجد جامع بصره نماز میگزارده
یک طرف مسجد فرود آمده چنانچه در همه شهر بصره خبر دار شده‌اند
و در مسجد آمده‌اند و او را خبر نبوده از غایت خشوع و تضرع

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات